این
مجلد کتاب فقه مرحوم
[illegible]
از تالیفات مرحوم علامه آقا میر سید محمد
شهشهانی اعلی الله مقامه

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی احل لنا التجارة لانتظام المعاش وامرنا بالوفاء بکل عقد وانا قل ونهانا
عن اکل اموالنا بیننا بالباطل والصلوة والسلام علی اشرف الممکنات فی الاولین
والاخرین محمد واله الذین هم للنجاة سفن ووسائل وبعد چنین گوید
خادم دین مبین وچاکر شرع متین المتوسل بالنبی سید الربانی محمد بن عبد الصمد
الحسینی الشهشهانی الاصفهانی که چنانکه شارع مقدس را اهتمام میباشد در تحصیل کردن
بنده کان احکام دین خود را در عبادات از جهت انتظام امر معاد هم چنین
او را اهتمام میباشد در تحصیل کردن ایشان احکام او را در معاملات از عقود
وایقاعات از جهت انتظام امر معاش چنانکه ماثور است که منادی از جانب
سید الاولیاء علیه التحیة والثناء هر روز در بازارهای مدینه ندا میکرد که الفقه ثم
المتجر یعنی اول تحصیل کنید احکام مکاسب و تجارات را و بعد مشغول کسب و تجارت
شوید و در این اعصار بلکه مطلقا رساله که عامه خلق از ان منتفع شوند در معرفت احکام
معاملات که عمده موقوف صیغ ان میباشد از فقها متعارف در تصنیف نبوده بخلاف
عبادات لهذا این مختصر که رساله ایست در صیغ عقود و ایقاعات در سلک تحریر منتظم گشت
سعایة فی امر الدین واجابة لدعوة اخوانی المؤمنین وطلبا لمرضات رب العالمین
و از جهت سهولت ضبط و حفظ بنا بر نزاکت دیگانه واختصار بر تفاصیل ادله ان
کما هو مفصل در کتاب انوار الزاهر وجنة المأوی نیز او نظرا ذکر نموده ام واین نسخه
راضیه ومرتب بمقدمه وابواب وخاتمه نموده و لا حول ولا قوة الا بالله اما مقدمه

فصل

اما مقدمه پس در ان چند مطلب است مطلب اول شرط شده است در صحت
کل عقود صیغه انشائیه یعنی انکه عاقد در حین اجراء صیغه قصد کند حصول انتقال
یا التزام را بهمین لفظ پس اگر قصد کند اخبار را بحصول انها در خارج سابقا
او لاحقا بوجه علیه ان عقود باطل است خواه صادق باشد در این اخبار یا کاذب پس
عاقد بیع مثلا در طرف ایجاب باید بلفظ بعت فرسی بکتابی بدیناری اراده کند سلب تعلق مبیع
را از خود واثبات تعلق ثمن را از برای خود بهمین لفظ و قابل نیز باشتریت الفرس
بالدینار بلکه ان قصد کند سلب تعلق ثمن را از خود واثبات تعلق مبیع را از برای
خود پس اگر بقایع [illegible] در میان متعاقدین روی داده و در این وقت بایع
بمشتری اخبار بوقوع بیع سابق میکند بلفظ بعتک [illegible] پس این لفظ صیغه بیع نخواهد
بود بلکه خبری است صادق و اگر در سابق امری روی نداده و مع ذلک قصد میکند
باین لفظ اخبار بحصول سابق نیز این لفظ نیز صیغه عقد نخواهد بود بلکه خبریست کاذب
پس باید اصلا قصد اخبار در ان نباشد بلکه باید مقصود بان ازاله ملکیت شیء واثبات
ملکیت شیء دیگر باشد بنحوی که اولا ذکر شد و این است توضیح کلام علماء بیان که میگویند
الانشاء کلام لیس لنسبته خارج یطابقه او لا یطابقه والاخبار بالعکس پس صیغ
عقود اگر مرکب صورت اخبار مینماید بلکه وضع اصلی انها بر انست و بسبب کثرت در بعض
اوقات استعمال در ان نیز میشوند اگر متکلم در مقام اخبار باشد ولکن در مقام اجراء
عقد استعمال انها در انشاء میشود بطریق نقل یا بطریق مجاز بعلاقه [illegible] و بعض از علماء
اهل سنت صیغ عقود را بر معنی اخبار خود باقی دانسته وانکار استعمال جدید را انشا
نموده است و میگوید معنی بعت در مقام اجراء عقد نیز اخبار عما فی الضمیر است و مقصود
از ان این است که فی الضمیر او سلب تعلق و اثبات تعلق دیگر میباشد و این قول در نهایت ضعف
است تفصیلا که در کتاب غایة القصوی بیان انرا نموده ام و جمیع انچه ذکر شد در صیغ
عربیه در غیر عربیه نیز جاری است مثل فروختم و خریدم بفارسی و [illegible]

بلفظه

وکذا اگر کسی در جاییکه عقد عربی جاری باشد بفهمد که مراد ان الفاظ پس قصد کن
در جمیع انها معتبر است مطلب دوم بدانکه عقد در اصطلاح اهل شرع صیغه ایست
که ترتب اثر بران موقوف است بصدور لفظ از دو طرف و لو تقدیرا و ایقاع ان
صیغه ایست که در ترتب اثر بران کفایت میکند صدور لفظ از یکطرف و عقود شرعیه
در کلمات علماء مضبوط و محصور است و بعضی از اجله بتفحص عدد انها را بیست و
نه ضبط نموده است ۱ عقد بیع ۲ قرض ۳ رهن ۴ صلح ۵ ضمانت ۶
حواله ۷ کفاله ۸ ودیعه ۹ عاریه ۱۰ وکالت ۱۱ سبق ۱۲ رمی ۱۳ جعاله
۱۴ شرکت ۱۵ مضاربه ۱۶ اجاره ۱۷ مزارعه ۱۸ مساقات ۱۹ هبه
۲۰ صدقه ۲۱ عمری ۲۲ تحبیس ۲۳ وقف ۲۴ وصیت ۲۵ نکاح
۲۶ کتابت ۲۷ تضمین جریره ۲۸ خلع ۲۹ مبارات و مجموع این عقود منقسم
می شوند بسه قسم عقدی که لازم است از طرفین و عقدی که جایز است از طرفین
و عقدی که مرکب است از لزوم و جواز یعنی از یکطرف لازم و از دیگر طرف جایز است
عقد لازم از طرفین ان عقدیست که هیچ یک از طرفین مسلط بر فسخ ان نبوده باشند
بالذات و بدون سبب خارجی و ان سیزده عقد است از عقود بیست و نه گانه ۱
بیع ۲ صلح ۳ ضمان ۴ حواله ۵ کفاله ۶ اجاره ۷ مزارعه ۸ مساقات ۹
صدقه ۱۰ عمری ۱۱ تحبیس ۱۲ وقف ۱۳ نکاح ۱۴ سبق ۱۵ رمی ۱۶ تضمین
جریره و عقدیکه از طرفین جایز است عقدیست که هریک از طرفین را تسلط بر
فسخ می باشد بالذات بدون سبب خارجی و ان ده عقد است از عقود بیست و نه گانه
۱ جعاله ۲ شرکت ۳ مضاربه ۴ ودیعه ۵ عاریه ۶ وصیت ۷ قرض ۸ هبه
۹ وکالت ۱۰ کتابت و گاهی عقد جایز لازم میشود بسبب نذر و امثال ان و عقد
مرکب از جواز و لزوم ان عقدیست که احد طرفین را تسلط بر فسخ می باشد بالذات
و بدون سبب خارجی و طرف دیگر را تسلط بران نمی باشد و ان سه عقد است از عقود

تعریف عقد

تعریف ایقاع

عدد عقود شرعیه

اقسام ابواب عقود

عقد لازم سیزده
از طرفین
است

عقد جایز ده
از طرفین ده
عقد است

لازم شدن عقد
جایز

عقد مرکب از
جواز و لزوم
سه است

بگیرند کانه

بیست و نه گانه و ان رهن و خلع و مبارات است اما رهن پس از طرف راهن لازم
و از طرف مرتهن جایز است و اما خلع و مبارات پس از برای زوجه جایز است
در رجوع بر مبذول کند و بعد از رجوع او از برای زوج جایز است که رجوع
بزوجیت کند و ان بمنزله فسخ است پس انها لازم اند از جانب زوج و جایز اند
از جانب زوجه و اما ایقاعات پس انها نیز در کلمات علماء محصور و مضبوطند
و قاضی سابق الذکر ضبط انها را در سیزده عدد نموده است ۱ طلاق ۲ رجعت
۳ ظهار ۴ ایلاء ۵ لعان ۶ فسخ ۷ عتق ۸ تدبیر ۹ ایمان ۱۰ نذور ۱۱ عهود
۱۲ حجر ۱۳ شفعه ثم الحکم و اما اقرار پس از جمله ایقاعات نیست بلکه مجرد اخبار است
و ایقاعات مثل عقود انشاء اند مطلب سیم بدانکه در عقود لازمه عربیت شرط
با قدرت بر فهم ان بقواعد عربیت اجماعا علی الظ و در صورت عجز غیر عربی کفایت
میکند اجماعا علی الظ ایضا و لزوم توکیل در صورت مذکوره دلیلی ندارد پس اگر هر
دو طرف قادر باشند بر عربی یا هر دو طرف عاجز باشند در هیچیک از دو صورت
اشکالی نیست بلی اشکال در صورتیست که یکی از دو طرف قادر بر عربی و طرف
دیگر عاجز باشد پس بعضی گفته اند که هریک از طرفین اتیان میکنند بمقدور خود
بشرط انکه عادل باشند غیر مقدور او را از برای او ترجمه کنند و اگر ترجمه
کذائی ممکن نباشد اعتبار ان ساقط میشود و کیف کان جمع در میان تلفیق
و آوازه طرفین بغیر عربی حسب المقدور احوط است جهت سادسم بدانکه جایز است
صدور ایجاب و قبول از شخص واحد علی الاشهر الاظهر مثل انکه شخص واحدی از
جانب بایع وکیل شود ایجاب عقد را جاری سازد و از جانب مشتری نیز وکیل
شود قبول کند پس صیغه را از جانب طرفین جاری میکند بانکه میگوید بعت موکلی
موکلی بعت کذا بکذا پس و قبلت بعد بدون قصد طولی پس میگوید اشتریت
لموکلی هکذا و هکذا با فیمر تصوره مثل انکه از جانب خود نبوده و از جانب

ایقاعات سیزده عدد است

اقرار از ایقاعات
نیست

عربی بودن
و نبودن

تولی طرفین

مشتری وکیل شود بخود پس بگوید بعت موکلی کذا بکذا پس با وصف بدون فصل
طویل بگوید اشتریت لموکلی هکذا کلا انها صحیح است علی الاقوی المنصور نظر بعدم
امر توقف عقود بلکه ظاهر استفاده می‌شود اجماع است و در شرح لمعه علیه الرحمه قول بعدم
صحت آن نقل شده و صاحب جامع [illegible] و دلیلی مبنی بر بطلان آن بحال
بنظر نرسیده است و در کتاب جنة الماوی مسئله را بنظم آورده‌ام بدین نحو فصل ورد
الایجاب مع القبول من واحد صح لدی القول کواحد صار وکیل البایع
والمشتری نابه مالم یقع وهکذا البقیة من الصور فصحح الجمیع مالم یتم
ولی العدل [illegible] [illegible] وقال الاول الشهر
وهو لنا کزیدنا منصور بل نظر القوم هذا الوفاق سکوتهم هذا [illegible]
الی آخر ما نقله بحثم شرط شده است در عقود لازمه بعلاوه عربیت با قدرت
بتفصیلی که گذشت آنکه صحیح باشد و ملحون نباشد و ایجاب و قبول آن بلفظ ماضی باشد
و ایجاب آن بر قبول مقدم باشد علی الاحوط و قبول آن فوری باشد که فاصله
نشود در میان ایجاب و قبول و کلام خارجی و سکوت طویل نیز روی نشده و فاصله
شدن سرفه کردن یا نفس کشیدن و امثال اینها در میان ایجاب و قبول ضرری
ندارد و باید لفظ هر عقدی از آن عقود صریح در باب آن باشد

باب اول

در بیان صیغ بیع است و در آن مقدمه است و فصول و خاتمه مقدمه در
بیان اقسام بیع است بدان اقسام که صیغ مختلفه دارند و آن شش قسم است ۱ بیع نقد
۲ بیع نسیه ۳ بیع السلف ۴ بیع المرابحه ۵ بیع المواضعه ۶ بیع التولیه ۷ بیع
المساومه ۸ القبالة بین الشریکین و جز آن و صیغ آن و چون در بیان صیغ عقود است
باید آن را ببعض احکام مختصر آنها بالتبع لهذا اختصار میکنیم بر این شش قسم و بیان
هر یک از آنها در ضمن فصلی و اما سایر اقسام بیوع مانند بیع ربا و بیع صرف
و بیع حیوان و بیع ثمار پس چون صیغه مخصوصه ندارد لهذا متعرض آنها نشدیم

غلط شدن الفاظ عقود
ناسخ بودن الفاظ
تقدیم ایجاب بر قبول
فوریت قبول
در بیان صیغ عقود
اقسام بیع

۴

ان بر صح است و تفاصیل این اقسام را در کتاب جنة الماوی بنظم آورده‌ام هر که
خواهد رجوع بآن کتاب نماید فصل اول در بیع نقد و آن بیع حال است
یعنی بیعی که در هیچیک از ثمن و مثمن آن شرط تاخیر نباشد بلکه مطلق باشد یا مشروط
بتعجیل باشد و صیغه آن اینست موجب مثلا بگوید بعتک هذا المتاع المعین بهذه
العشرة الدراهم این در وقتیکه ثمن و مثمن هر دو معین خارجی باشند و اگر هر دو
بر ذمه باشند گوید بعتک المتاع الموصوف الفلانی بعشرة دراهم موصوفة
و اگر از یکطرف معین خارجی باشد و از طرف دیگر بر ذمه باشد بطریق بالفعل [illegible]
کند پس صیغه بیع از این حیث چهار صورت میباشد و اگر ثمن نیز جنس غیر نقد باشد
نیز صور را دارد پس گوید مثلا بعتک هذا المتاع المعین بهذا الثوب المعین
و اگر مشروط بشرطی باشد آن شرط را نیز علاوه کند مثل اینکه گوید بشرط ان یکون لی
خیار الفسخ الی شهر یا گوید لک یا گوید لثالث و اگر بجای بعتک نیز ملکتک بگوید
الاقوی کفایت است و قابل در هر صورت گوید قبلت هکذا یا بجای قبلت اشتریت
یا ابتعت یا تملکت گوید و اگر ثمن و مثمن هر دو اولا مذکور و معهود نمایند و موجب
گوید بعتک ما ذکر بما ذکر و اگر شرط باشد آن را نیز مذکور و معهود سازند و گوید
علی الشرط المذکور و قابل در وقتیکه [illegible] که همه مراحل یک شده ضرری ندارد
بلکه اگر موجب گوید بعتکه بدین نحو اول ثمن را قصد کند و تعبیر ثانی مثمن را با عهد
و ذکر سابق کفایت میکند و لکن بهتر است که در مباحث عبادات در کتب [illegible]
[illegible] گفته‌ام که اگر چند شیئی را بطریق جمع دعا کنند مثلا باینکه شیئی خاص را بنظر او
و بگوید اللهم اغفر له و هم چنین تا چند نفر تمام شود کافی است [illegible] در لفظ
[illegible] لفظا هر شیء را [illegible] که صیغه بیع را جاری سازند و یا [illegible]
[illegible] اگر بلغت دیگر جاری سازند ترجمه همین عبارات را گوید مثل آنکه موجب گوید
فروختم این متاع مخصوص یا موصوف را بتو بان ده روپیه یا به ده روپیه موصوف و قابل

بیع نقد یعنی حال
و صیغه آن
دعای جمعی
صیغه فارسی

گوید خریدم هم چنین و احوط آنست که قبل بگوید رهن خریدم با بنده خریدم از جهت
حذر کردن از فصل در میان ایجاب و قبول و اگر شرطی باشد آن شرط نیز علاوه کند
پس گوید بشرط آنکه اختیار فسخ تا یکماه با من باشد و اگر موجب گوید فروختم با آنچه مذکور
شد با آنچه مذکور شد شرطیکه مذکور شد با ذکر آنها بلفظ و قابل بگوید خریدم هم چنین
کافی است بلکه اگر موجب گوید فروختم این را باین و اگر این اول ثمن را و دیگر این
ثانی ثمن را اراده کند و معهود در میان طرفین شده باشد و قابل گوید خریدم
همین کفایت میکند کما آنچه ذکر شد در وقتیکه طرفین معامله را از برای خود
کنند و اگر یکی از آنها یا هر دو از جانب کسی وکیل باشند جایز است تصریح کردن او
بوکالت در ضمن صیغه باینکه موجب بگوید عن قبل موکلی فلان یا بگوید نفسی کالآخر
و اگر با وجود وکالت تصریح بان نکند ضرری ندارد و قصد کفایت میکند ولکن
در ظاهر لازم معلوم نمیشود بودن آن برای وکیل الا باخبار قاصد از قصد خود بلکه
در ظاهر از برای خود او میباشد خلافا لبعضهم که گفته است که صیغه مطلقه محمول بر
اصالت و وکالت هیچیک نمیشود و شاید تمسک نموده باشد بهیچیک با تصریح نمیشود
و این قول بنظر حقیر ضعیف است بلکه اطلاق منصرف میشود به بودن معامله از برای
خود عاقد و الا تنبیه باب فاسد میشود غالبا و اگر خواهد موجب شرطی در ضمن عقد
بیع کند مثل آنکه خواهد شرط کند تاخیر دین مبیع را یا رهن دادن بر دین یا ضامن
شدن بر دین را مثلا پس بگوید بعتک هذا بکذا و شرطت علیک تاجیل
دینک الفلانی الی سنة یا بگوید و شرطت لک تاجیل دینی الفلانی و همچنین
دو شرط دیگر با انضمام آنها و قابل در هر صورتی بگوید قبلت هکذا و اگر
صیغه فارسی جاری سازد بگوید فروختم فلان شیء را بفلان مبلغ و شرط کردم
بر تو تاخیر دین مبیع را برای دارای تا یکسال یا شرط کردم از برای تو تاخیر
دین مبیع را که دارم بر تو و بر این قیاس است شرط خیار فسخ با اسقاط یکی از خیارات

اگر بعد وکالت صیغه [illegible]

اگر تصریح بوکالت نکند

صیغه بیع متضمن شرطی یا دو شرط

صیغه فارسی متضمن فروع

تا مهر انها پس بگوید بعتک هذا بکذا و شرطت لک او لی الخیار او لک و لی
الخیار الی سنة و بعجمی گوید فروختم بتو فلان شیء را بفلان مبلغ و شرط کردم از
برای تو یا از برای خودم یا از برای هر دو خیار فسخ را تا یکسال مثلا یا شرط دارد
تمام ثمن از جانب مشتری یا بگوید بعتک هذا بکذا و شرطت سقوط خیار
المجلس و الحیوان او خیار الغبن و الرؤیة او جمیع الخیارات و قابل
در کل صور گوید قبلت هکذا و قیاس میشود بر این صیغه عجمیه اگر جاری سازد و در
مقام حجة شده گذشت و جایز است شرط برائت از عیب و قابل بداند که از
برای کسیکه عاجز باشد از تکلم مثل اخرس کافیست اشاره کردن بنحویکه مفهم بیع باشد
یا عاجزان از سایر عقود و ایقاعات اجماعا و اگر اشاره مفهم عقد نباشد کفایت
نمیکند در انعقاد عقد بلی اگر مفهم رضا باشد در بیع مثلا آن بیع معاطاة است متفصل
که مبایعه و لازم نیست از برای اخرس وکیل کردن ناطق در اجراء عقد بلکه با امکان
توکیل بیع با اشاره منعقد میشود و همچنین بیع جمعی بر آن مترتب میشود و همچنین
سایر عقود و ایقاعات و بعضی قایل بلزوم توکیل شده اند با امکان و این قول
ضعیف است و طرف دیگر در عقد اگر ناطق باشد احوط آنست که رجوع کند در
اجراء صیغه بخصوصه و در میان آن اشاره مفهم باشد از برای اخرس اجراء طرف
عقد را نظر با آنچه گذشت در عقد واقع در میان کافر و عاجز از آن و در
کتاب جنة الماوی آن را باین مراد منظوم نظم کافی تعریض بشکم
کالاخرس لا یماء یوضح مفهم بالعقد لا تحد دالرضاء غایه
افادة العطاء ولاح الاجماع علی اجزاء نقلا و تحصیلا مع
استقراء بالاصل لا یلزمه التوکیلا و ان نقل و بالقول قیلا
دوم کتابت کافی نیست در انعقاد بیع بلکه غالب از عقود و ایقاعات پس اگر
موجب صیغه ایجاب بیع را کتابت نموده و قابل نیز قبول را صیغه از آن بنویسد
قول

بیع بفعل

اخرس

کتابت صیغه بیع

کفایت نمیکند و بعضی قایل شده اند بکفایت کنایت مطلقا و این قول در نهایت
ضعف است بلی اگر در بعضی از عقود مجوز باشند نادر اگر در همان موضع آن ره باید ن
خواهیم نمود ششم بیع فضولی و آن بیعی است که کسی مال غیر را بدون اذن و بدون ولایت
از جانب آن بفروشد از برای آن غیر و صیغه انرا جاری سازد و اشراء فضولی
نیز بر این قیاس یعنی آنکه مالی را از برای غیر بخرد بدون اذن و ولایت از جانب
آن و اگر مال غیر را از برای خود بفروشد باطل است بالاجماع و اشراء فضولی بگونه
و در صحت بیع فضولی امری که عظیم است در میان علماء مشهور صحت آن میباشد و عدم
لزوم و لزوم موقوف است بر اجازه مالک و جمعی از اعاظم مانند شیخ طوسی و ابن ادریس
و ابن زهره علیهم الرحمه قایل شده اند ببطلان بیع فضولی و اشراء و آنکه اجرای
آن عقد کالعدم است هر چند مالک اجازه آن کند بلکه اگر خواهد باید عقد را دوباره
جاری سازد خود مالک یا کسیکه او را ماذون باشد از جانب او و این قول ضعیف است
بلکه اصح صحت فضولی است بجهت آنکه ذکر شد و عمده دلیل بر صحت آن حکایت عروه
بارقی است و ملخص مضمون آن این است که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله الاف التحیات
روزی دو درهم داد بشخصی که او را عروه بارقی میگفتند و باو فرمودند که دو درهم را
یک گوسفند از برای من خریداری نما عروه ببازار رفته بدو درهم دو گوسفند از برای
آنجناب خرید و در اثناء راه یکی از آن دو گوسفند را فروخت از برای آنجناب بیک درهم
و آن گوسفند دیگر را با دو درهم بخدمت آن جناب آورد و آنجناب در مقام تحسین باو
فرمودند بارک الله فی صفقة یمینک یعنی خدا مبارک کند این معامله تو را پس تقریر
آنجناب در صحت بیع و شراء فضولی کالصریح میباشد و سند این حدیث هر چند
بطریق صحیح بنظر نرسیده و لکن ضعف آن منجبر است بعمل مشهور و فتوی آن
بر طبق آن چنانچه دلیل دیگر آنکه عقد فضولی در نکاح صحیح است بالاجماع علی الظاهر
و احادیث بسیاری نیز در صحت آن وارد شده است و هرگاه در نکاح صحیح باشد در سایر

عقود صحیح خواهد بود بطریق اولی و بدانکه بیع فضولی را فروع و احکام نافعه بسیار
میباشد که تفصیل آنها را در کتاب انوار الریاض و جنة الماوی ذکر نموده ام هر که خواهد
رجوع بآنها نماید هفتم معاطات در لغت عرب بمعنی داد و ستد است و بیع
معاطات عبارت است از داد و ستد که میان الطرفین واقع شود بدون اجرای
صیغه مخصوصه در میان ایشان مثل آنکه چیزی بدهد و پولی بگیرد بقصد معاوضه
بدون صیغه و بیع معاطات بیع حقیقی است علی الاصح و در حکم آن خلاف شده
است میان علماء و سه قول دیگر در آن میباشد بعضی قایل شده اند بلزوم آن ابتداء
و این نهایت افراط است و بعضی قایل شده اند ببطلان آن راسا و آنکه باعث
حلیت هیچیک از عوضین از برای دیگری نمیشود و اگر یکی از طرفین تصرف در آن
کند بدون اذن علیحده فعل حرام کرده است و این قول در نهایت تفریط است
و مشهور بحد وسط رفتار کرده اند و گفته اند که بیع معاطات باعث حلیت تصرف
میشود و لکن لزوم ندارد ابتداء پس اگر هر یک از طرفین پیش از تلف عین کلا
یا بعضا از آن خواهد رجوع بمال خود کند میتواند و اگر عین از هر دو طرف یا از
یک طرف کلا یا بعضا از آن تلف شود لازم میشود و رجوع جاری نیست و در بیع معاطات
نیز فروع و فواید بسیار میباشد که مطالب آنها از آن دو کتاب سابق الذکر میشود
فصل دوم در بیع نسیه است و آن فروختن چیزی است که موجود و حاضر
و ثمن بر ذمه در حین بیع بجهت مشتری ثمن آنرا در زمان آینده ادا نماید و صیغه
آن بنوعی باین نحو است که موجب بگوید بعتک هذا المتاع بعشرة دراهم
اجلتک فی الثمن الی شهر و قابل بگوید اشتریت ما ذکرت بما ذکرت هکذا و مراد او
بهکذا اجل مذکور باشد و بفارسی موجب بگوید فروختم این متاع را بتو بمبلغ ده
روپیه و تاخیر نمودم ادای آن ثمن را از برای تو تا یکماه و قابل بگوید خریدم آن
متاع را بمبلغ مذکور با تاخیر ثمن آن تا یکماه یا بگوید خریدم متاع مذکور را بثمن مذکور

بنحو مذکور و زمان ابتدای تاخیر باید معین باشد و احتمال نقص و زیاده در آن نباشد
پس اگر انتهای زمان تاخیر را برسیدن غلات یا قدوم حاجی قرار دهد آن
عقد باطل است و سایر شروط بیع اینجا جاری است چنانچه گذشت و در استقصای شرایط
و فروع حیله بسیار در کتاب جنة المأوی آنها را بیان نموده ام فصل پنجم
در بیع سلف است و آن را بیع سلم نیز گویند و بعضی آن را بیع عینه بکسر عین نیز نامیده
اند و لفظ بیع عینه در اخبار بسیار وارد شده است و معانی دیگر نیز از برای آن
ذکر کرده اند و تفصیل آنها را در کتاب انوار الریاض ذکر کرده ام و بیع سلف و حقیقت
بایع است چیزی را بذمه خود بثمنی که حال بگیرد و آن چیز بر ذمه او باشد که بعد
از مدت معین برساند مثلا ده من گندم موصوفی را بفروشد بر ذمه خود به بیست
روپیه و ثمن را نقد بگیرد و قرار دهد که بعد از انقضای دو ماه دیگر گندم را
برساند و از برای این بیع شرایط خاصه و صیغه های مخصوصه میباشد اما صیغ آن
پس بدو نحو است یکی آنکه ایجاب آن از جانب مشتری است و قبول آن از جانب
بایع پس در این صورت مشتری ابتدا مینماید اگر قادر بر عربی باشد گوید اسلفتک
عشرین منا شاهیا من حنطة ... جیدة بخمسة دینار ... حالة
شاهیا الی شهرین مثلا فی بیتک و بایع گوید قبلت هکذا و اگر قبل از عقد
بیع را با اوصاف آن ذکر کنند بنحوی که معهود طرفین شود و همچنین ثمن را و مدت را
و مکان تسلیم را مذکور سازند مشتری گوید اسلفتک فیما ذکر بما ذکر الی ما ذکر
کما ذکر و بایع گوید قبلت هکذا کفایت میکند و اگر بجای اسلفتک اسلمت الیک
تا آخر گوید نیز جایز است و قبول همان که است ذکر شد پس اسلفتک در لغات
بمعنی [illegible] صیغه دوم آنکه ایجاب از جانب
بایع باشد و قبول از جانب مشتری بطریق سایر بیوع و در این صورت بعد از تعیین مراتب
مذکوره مثلا بایع گوید بعتک ما ذکر بما ذکر الی ما ذکر کما ذکر و مشتری گوید قبلت هکذا

بیع سلف و سلم

صیغه های بیع سلف

والاشروطا

7

و اما شروط آن پس اشاره مجموع به بسیاری از آنها و تفصیل آنها از وضع این
مختصر خارج است و در کتاب جنة المأوی تفصیل شروط و سایر احکام را ذکر
نموده ام هر که خواهد رجوع کند بآن فصل چهارم در بیع مرابحه است
و آن فروختن چیزیست براس المال با زیادتی پس تا جایز است و در آن از اخبار
براس المال اگر مشتری علم بآن ندارد و باید راست بگوید و اگر خلاف
واقع بگوید کاذب و عاصی است و مشتری مخیر است بعد ظهور کذب در لزوم بیع و ابطال آن مشهور قوم
لزوم است و اگر نسیه خریده است باید ذکر آن بکند چنانچه اگر به بیع خیار
خریده است بلکه اخبار را با خود گذارده است در میان رد ثمن و ثمن چنانچه
متعارف شده است در میان اهل سوق باید سکوت بر آن ننماید علی الاحوط
بل الاظهر زیرا که این نوعی است از غش و بدانکه از برای بیع مرابحه صیغ میباشد
یکی آنکه گوید بعتک هذا المتاع بما اشتریته به و ربح عشرة دراهم یا بفارسی گوید
و فروختم بتو این متاع را بآن مبلغی که خریده ام از آن با نفع ده درهم مثلا دوم
آنکه گوید بعتک هذا المتاع بما قام علی و ربح عشرة دراهم یعنی و فروختم از آنکه بآن
مبلغی بر من تمام شده است و نفع ده درهم سوم آنکه گوید بعتک هذا المتاع براس
المال و ربح عشرة دراهم و فارسی آن واضح است پس اگر بصورت اول بگوید
باید اخبار کند بآن مبلغی که خود تسلیم بایع نموده است پس اگر اخراجاتی کرده باشد
بر آن مبلغ علاوه نکند در صورت دوم چنانچه آنها متعلق بآن متاع باشند باشند
اجرت دلال و کیال و حمال و صباغ و قصار و خیاط و عبد و ...
خانه و رفو کردن قماش و امثال آنها بلکه غرامت تمام آنها را خود باید بکند
و ذکر آن رفته است و در صورت سوم جمیع آنچه را ذکر شد نمیتواند بیفزاید
بر آن مبلغی که خود بایع داده است بلی اگر حرابی خانه یا سوراخ شدن
جامه بعد از خریدن تار رشده باشد اجرت بنا و رفوگر را علاوه میکند

بیع مرابحه

صیغه بیع مرابحه

وهم چنین اجرت طبیب از برای مرض طاری بر مملوک داخل انتقال است اگر چه عرف
لکن هرگاه در آن متاع شده است مانند کرایه خود متاع و مسکن مملوک و طویله
حیوان مثلاً و همچنین نفقه لازم مملوک و علف و جل حیوان و مانند آن و حرکت
عدم دخول است و علفی که از برای فربهی حیوان داده شد در انتقال داخل است
و انتفاعی که از مبیع برده است از خدمت مملوک و مانند آن نزد خود محسوب نماید
و در انواع اجارات استثنا نکند و باقی را داخل کند و اگر خود بنفسه اعمالی کرده
باشد یا متبرعی کرده باشد و خواهد داخل کند پس در حین اخبار آن را
کند بکیفیت آن و در صورت سیم خلاف است و احوط بلکه اظهر الحاق بشق اول

بصورت سیم

پس باید بر اصل مبلغی که خود بایع داده لذا امور مذکوره هیچ نخواهد زیرا
که ظاهر از رأس المال در نزد اهل عرف اصل همان ثمنی است که بمشتری داده است
و در میان صیغه اولی و ثانیه فرق دیگر می باشد و آن اینست که صیغه
اولی دال است بر مشغول شدن متاع را بایع بمثل قیمت و هبه معوضه کلا و صیغه
ثانیه و صورت ثالثه علی الاولی است در انضمام نیز و اگر کسی باری از متاع
یا صندوقی از قماش بخرد بعض از آنها را بطریق مرابحه و اخبار برأس المال
آن بعض را نموده بطریق توزیع ثمن بر ابعاض مبیع هر چند ابعاض
مساوی باشند در رغبت و در دانست بمرابحه اعلام کند مشتری را بکیفیت
حال اگر عالم نباشد بحقیقت حال علی الاظهر خلافاً للاسکافی و در کتاب
جنة المأوی شیئ را نظم کرده ام بصفقة متعدد که مشتری بعضها و ذا
یرابح ما یشتری ذا ط قبل بالاخلاف ونفی لبعض فیدع الاسکاف
فصل پنجم در بیع تولیه است و آن فروختن چیزی است برأس المال
بدون زیاده و نقصان و ناچار است از اخبار برأس المال بمثل اینکه مشتری

بیع تولیه

عالم بان

اقسام بیع

۸

عالم بان باشد و صیغه آن اینست که موجب بگوید ولیتک هذا المتاع بما اشتریت
به یعنی فروختم بتو این متاع را بآن قیمتی که خریده ام و مشتری گوید قبلت هکذا
و بعضی گفته اند که اگر بگوید ولیتک هذا العقد و مشتری گوید قبلت هذا نیز
خوبست یا بگوید تولیتک هکذا و بعد از اجرای صیغه لازم می شود بر مشتری دادن
مثل ثمن اول در جنس و وصف و مقدار زیرا که مراد از مثل بمذکورات باید معهود طرفین
باشد چه در اینجا و چه در بیع مرابحه و چه در اقسام آینده و همچنین باید عالم اگر چه در
بعض از آن مثل خود فهمیده است که جایز نیست بیع تولیه مگر در صورتی که ثمن
مثلی باشد مانند نقدین و گندم و روغن و امثال آنها پس هرگاه کسی متاعی
خریده باشد و ثمن آن را حیوان داده باشد مثلاً آن مشتری آن متاع را بمبیع تولیه
بثالث نمی تواند فروخت بلی اگر آن حیوان که ثمن واقع شده است از آن بایع
بآن ثالث منتقل شده باشد بسببی از اسباب پس مشتری آن متاع را بثالث می تواند
بفروشد بثمن همان حیوان بنابر قول بعضی و بعضی دیگر مثل بانی قول نموده و دلیل
قول بعضی مبنی بر انتقال است در این است که چون این شرط را در بیع مرابحه ذکر
نکرده اند و بعضی از محققین گفته اند که اگر بیع مرابحه را بصیغه اولی جاری می کنند ثمن باید
مثلی باشد و همچنین بصیغه ثالثه علی الاحوط و اگر بصیغه ثانیه جاری می کنند جایز است
و لکن باید آن قیمت معهود طرفین باشد فصل ششم در بیع مواضعه است و آن
فروختن چیزی است با اخبار برأس المال و کم کردن قدر معینی از رأس المال و فسخ
مکروه است نسبت دادن ربح را در بیع مرابحه و نسبت دادن کسر را در بیع مواضعه
بسوی رأس المال باینکه بگوید فروختم این متاع را بتو بصد درهم که رأس المال است
و ربح ده تومان یا کرده یکی بلکه بعضی از اعلام دانسته اند پس طریق آن اینست
که ترک آن نماید و نسبت دهد آن ربح یا کسر را با اصل متاع باینکه بگوید فروختم این
متاع را بصد درهم که رأس المال است و ربح ده درهم یا کسر آن فصل هفتم

مواضعه

در بیع سلم و سلف است و آن فروختن چیزی است بدون ذکر رأس المال و آن را صیغه
خاصه نباشد بلکه صیغهٔ آن بهر یکی از انحای است که در فصول ثلثه سابقه
گذشت و بهترین اقسام بیع مساومه است که متعرض رأس المال نشوند چنانکه در اخبار
و کلام علماء ابرار تصریح بران شده است زیرا که سالم است از بیع از وقوع در کذب
و لو خطاء **فصل هفتم** در بیان قباله بین الشریکین است و آن معامله‌ای
که واقع شود بین الشریکین در ثمرهٔ نخل و مثل آن یا حاصل زراعت شریک‌شان که
را خواهش کند یکی اهل خبره تخمین کند حصه یکی از آن دو شریک را از حاصل خشک شده بعد
عدد از قول و در عوض آن بکیل معلوم قبول آن حصه را بشریک خود بدهد آن
مقدار را که خواهش شده است و این عقد لیست صحیح و اخبار بسیار در شرعیت آن وارد
شده است از آنجمله صحیحه است که مقاطعه دادند حضرت رسالت صلعم خیبر
خیبر را با اهل آن الی آخر ذلک و این اخبار را بتفصیل در کتاب انوار الراجح
اورده‌ام و این قباله بکر قاف است و قباله غیر قاف آن کلاغ غلط است که فنا باشد
اثبات آن کوشنه می‌شود کما صرح به از تحریر و غیره و صیغه قباله بکر قاف یا کراست
که موجب بعضی از شرکین را حصه خود را مقاطعه من دهد کوید قبلتک نصیبک هذا الثمرة بکذا
مثا مثلا و قبلت در کلام موجب بهتر بودن یا معترضه میباشد و قابل یعنی شریک
دیگر کوید قبلت هکذا و این قبلت بکر یاء متکلم است و اگر قابل کوید تقبلت
هکذا بتاء و شده بدیاء معترضه نیز خوب است و این عقد لیست لازم و خلافست
در اینکه ایا عقد جدا کانه ایست یا از اقسام صلح است پس بنا بر این بصیغه صلح
در امضا شده جاری ساخته شد از دروس قول ثانی نقل شده است و محقق ثانی
قول اول را اختیار فرموده و این قول اولیست و بعضی شرایط و احکام قباله
را در کتب مبسوطه ذکر نموده‌ام هرکه خواهد رجوع بانها نماید **خاتمه**
در بیان بعض از بیوع باطله که صیغه خاصه دارند مثل بیع کالی بکالی و بیع مزابنه

ولی فله

ولی فله پس در آن چند مطلب است **مطلب اول** در بیان بیع کالی بکالی و جاریست
کلمهٔ از انهمزه و بالف کما صرح به اهل اللغة و آن فروختن دین بدین و در سنت
مطهره و این که از بیع را حرام فرموده‌اند و اجماع علماء نیز بر منع از آن منعقد شده
است و قلفظه هرکه دینی بر موجب بکوید فروختم دینی را که دارم بر ذمه زید یا
زید بدینی که بود داری بر ذمهٔ عمرو یا بر ذمه عمرو یا کوید فروختم دینی که دارم بر ذمه
زید بتو بمبلغ ده درهم که بعد از یکماه مثلا آن ده درهم را مثلا بمن تسلیم نمائی
و صور بسیار دیگر از برای این بیع میباشد که صحیح بعضی از آنها محل نظر است و تمام
در کتب مبسوطه ذکر نموده‌ام **مطلب دوم** در بیع مزابنه بتقدیم بای بر نون و محاقله
است و این دو بیع هردو حرامند نیز بالنص والاجماع و قد اطلقت لها اینها تا
فی الحدائق و من حیث علت ما جاء فی بیع اسم المزابنة فان جمع علیه بالمعاینة
وکم اتی به النصوص الرافضة وکلها علی ذالک کانت ناقصة و خلافست در تفسیر آنها
و ابع شده است و آنچه اظهر است اینکه بیع مزابنه فروختن ثمر نخل است بعد از کمال
آن بخرما که خرما همان نخل و چه خرما دیگر و بیع محاقله فروختن حاصل زراعت است
در خوشه بعد از کمال آن بمقداری از حاصل چه از جنس آن یا غیر آن از حبوب آن زراعت
باشد یا غیر آن و بعضی بر عکس تفسیر کرده‌اند و اول را محاقله و ثانی را مزابنه دانسته
اند و این خلاف بجهالتی است چنانکه در همان کتاب نظم او سعوام حیث قلت لعد یا مر
نعم خلاف کان فی التفسیر والاشهر الاظهر للتحقیق البیع تمرا فی النخل لا تبسلا
با قلیل فانه یسمی بالمحاقله و در آن بعکس قد احق له و کیفکان تمر بر این خلاف
مترتب نمی‌شود زیرا که هردو حرام و منهی عنه میباشند کما مر و بنا بر مشهور ملحق میشود
بتمر پس فروختن میوه زرد آلو و امثال آن بر درخت است مثلا تفسیر مزابنه
است و حرام است و هکذا نوع صیداتی مسند در آن کتاب مذکور است **مطلب سیم**
بیوع بسیار دیگر میباشد که در ایام جاهلیت متداول بوده است و در شرع نهی

انها را حرام فرموده اند و شبیه بر انها مناسب است با سایر انها با تعرض به یکی و ظاهر
حکم حرمت انها منقضی بودن انهاست غرر و منها بیع الملاقیح و آن جنین
اطفال و بچه است در بطون امهات مثل فروختن بچه در شکم جاریه یا جنین در شکم
ناقه و هکذا و نهی از این بیع وارد شده است و منها بیع المضامین و آن
فروختن نطفه هاییست که در صلب حیوانات نر باشد مثل فروختن نطفه هایی که در
صلب عبد یا در صلب شتر نر باشد و هکذا و این بیع منهی عنه و فاسد است نیز و منها
بیع الحصاة و صورت آن این است که مالک گوید بمشتری که ریگ بیندازم به هر جا
مثلا ریگ به هر یک از انها که خورد مال تو است بفلان مبلغ و این نیز مثل سابق است
و منها بیع الملامسه و معنی آن اینست که مقرون شود چیزی را بمشتری بیرون [illegible]
و با این نحو که هر چه لمس نمودی مال تو است بفلان مبلغ و این نیز فاسد و منهی عنه است
و منها بیع المنابذه با این نحو مشتری گوید که اگر فلان چیز را فکند بسوی تو
و به تو رسید مال تو است بفلان مبلغ و منها بیع المعلق علی شرط او صفه مثل
انکه گوید فروختم بتو اگر زید داخل خانه شود یا اگر افتاب طالع شود و باعث بطلان
این بیع انستکه قصد انتقال بالفعل ندارد و باید قصد آن مقرون بجریان عقد
باشد و اما بیع شرط و اشتراط میباشد مثل انکه بگوید بعتک و شرطت لک
الخیار مثلا او شرطت علیک ان تفعل کذا و کذا این هر دو جایز است و داخل
تعلیق نیست چنانچه گذشت و منها الاول بدانکه واجبست وفا کردن
بشرطیکه در ضمن عقد لازم باشد پس کسی که مشروط علیه وفا بشرط نکند حاکم شرع اجبار
او نماید بر وفا و اگر اجبار او متعذر باشد بالا قوه مشروط له مختار در فسخ
است و بعضی منع از وجوب شرط نموده اند و فائده شرط را ابتدا و تسلط بر
فسخ را دانسته اند و این قول ضعیف است نظر بمضمون حدیث نبوی مشهور معمول به
بین الطرفین از قوله المؤمنون عند شروطهم الا من عصی الله الخ

بان

اقاله

جایز است شرط کردن چیزی از ثمن یا بر غیر مشتری بانکه ان غیر بکر باید بفروشی عبد خود را
بزید و بر ذمه او است که باقی صد درهم از بابت قیمت آن بتو بدهم بجهت [illegible]
عوض و مالک نفروشد به عبث بکر پس ان بیع صحیح نیست زیرا که مستلزم شرط مخالف
بالطبیعت عقد و اگر گوید عتق کن بنده خود را از جانب من و بر من است که
درهم بتو بدهم جایز است بلکه اگر گوید از جانب من نیز خوبست و وجه شود
مثل مسئله باب الجعاله بر طریق اختیار شیخ از جانب خود و تحقیق این مراحل در کتب مبسوطه
میباشد والله اعلم بحقایق احکامه باب دویم در بیان صیغه اقاله و طرفی
از احکام ان میباشد بدانکه اقاله در لغت عرب بمعنی فسخ کردن بشیمانی طرف معامله
است بر بر هم زدن ان و در شریعت غرا مستحب است اقاله را در دلیل [illegible] که از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده اند که فرمودند ایما عبد مسلم اقال مسلما فی بیع
اقال الله عثرته یوم القیمة تعبیر بمضمون آن قبول کند خواهش مسلمی را در
کسیکه قصد بیع را در میان ان واقع شده است خدا تعالی بگذرد در روز قیامت
از لغزشهای او در دار دنیا و صحیح است اقاله با بقاء عوضین و تلف یکی از انها
الف بود در صورت تلف لازم میشود مثل در مثلی و قیمت در قیمی و صحیح نیست اقاله
با زیادتی در ثمن یا مثمن یا نقصان در یکی از انها بجهت عدم صدق اقاله بعد از
اختلاف بزیادتی و نقصان و صیغه اقاله با این نحو است که هر دو گویند تقایلنا
فی البیع المعهود و جمع کنند در میان اتفاق و ترتیب علی الاحوط بعبارة علی سبیل
الاجماع الوقتی تکلم کنند باین صیغه و مرة اخری بطریق ایجاب و قبول [illegible]
اول تلفظ بصیغه نماید بعد از انقطاع کلام او بدون فصل طویل ان دیگری
همان صیغه تلفظ کند و اگر تقایلنا گوید یکی از تقایلنا نیز خوبست و اگر
یکی از انها گوید اقلتک فی البیع المعهود و دیگری گوید قبلت بهذا نیز خوبست و امر ظاهر
بلکه معاینه است [illegible] و خواهش اقاله را نکرد و باشد [illegible]

طرف دیگر بدهد و قبض را مستدعی اقاله کرده زیرا که اقاله بعد گذشتن است نه طلب گذشتن
و اگر احد طرفین استدعا کند اقاله را و معارض دیگر نشده باشد و آن طرف دیگر گوید
اقلتک در کفایت کردن ایجاب و حاجت نبودن بقبول اشکال است و احوط
قبول است و اگر قدرت بر عربی نداشته باشد ترجمان کفایت میکند مانند
تقایلنا بالفارسی اگر بگویند گذشتیم از بیع معهود یا بهم زدیم بیع معهود را
یا فسخ کردیم بیع معهود را زیرا که عوام غالبا معنی صیغ را نمی فهمند و کافی الآن در باب
دکاکین و لغزش شدید است و اگر بطریق ایجاب و قبول کرده باشند که مرجع یکی فسخ
کردم بیع معهود را و دیگری گوید قبول کردم صیغ مذکوره نیز خوبست و مراد که
اقاله بیع جدید نیست بلکه مجرد ازاله بیع سابق است پس احکام بیع در ان نمی آید
از خیارات و شفعه و غیر اینها باب ... در بیان قرض است و آن از عبادات
و قربات مؤکده است و افضل از صدقه است چنانکه در بعض احادیث وارد
شده است اینکه درهم قرض معادل هجده درهم ثوابست و یک درهم صدقه به ده درهم
و بعض از علما وجه این را بیان گفته اند باینکه صدقه اکثر داده به محتاج عاید شود
یا غیر محتاج و قرض نمیکنند الا محتاج غالبا و قرض عبارت از عقدیست که باعث
شود مالک شدن غیر را به عوض و محتاج ان موقوف نیست بقصد قربت بلکه
ان بعید نیست ترتب ثواب موقوف نیست بر ان هر چند بعضی از علما اجمال داده اند
ترتب ثواب را بدون قصد قربت نیز و ان استبعادی ندارد و حکایت عدالت
انوشیروان و جود حاتم مؤید این مقال است و قرض عقد جایز است از طرفین
و لابد است در ان از ایجاب و قبول و ایجاب ان باید قولی باشد و فعل کفایت نمیشود
پس مجرد دادن چیزی بکسی بقصد قرض باعث نمی شود ایجاب قرض و حصول ملک معوض
نمی شود بلکه باعث می شود مثل اباحه تصرف و جواز اتلاف شود و اگر تمامی از ان
حاصل شود قبل از اتلاف ان تمام از مال است بخلاف بیع معاطات زیرا که باعث

میشود با تلاف و حد العینین یا بعض از انها بخلاف انکه فیه بیع معاطات در قرض
باعث ملکیت اصلا نمی شود حتی مثل از ان و صیغه ایجاب قرض انست که
بگوید اقرضتک هذا الدرهم المعهود یا بگوید ملکتک هذا الدرهم و علیک رد
عوضها و اگر قادر بر عربی نیست بگوید قرض دادم بتو این درهم معلوم را
یا بگوید مالک نمودم تو را این درهم معلوم را و بر تو لازم است که عوض انرا
بمن رد نمائی و در صیغه ثانیه رد عوض باید ذکر شود و الا در صیغه اولی که
اقرضتک است ذکر رد عوض لازم نیست زیرا که رد عوض داخل در معنی قرض
میباشد پس تکرار ان لزومی ندارد بخلاف ملکتک زیرا که ان اعم است از
قرض و عدم ان و از برای ایجاب قرض صیغ بسیار دیگر میباشد مثل اسلفتک
و مثل خذ هذا الدرهم و اصرفه و رد عوضا و تصرف فیه و رد عوضه و نحو این
عبارات هر لفظی مفهم این معنی باشد و ناچار است در انعقاد صیغه قرض از قبول
یا بقول مثل قبلت یا اقترضت و نحو اینها از هر لفظی مفهم این معنی باشد یا بفعل
مثل اینکه بگیرد مستقرض ان چیز را بر وجه رضا بایجاب هر چند متوسط و گیرنده باشد
و صحیح است در عقد قرض اشتراط هر شرطی که منافی با قرض نباشد و مبدع
باشد و واجب است اداء قرض فورا با مطالبه مقرض و ... اعتقاد ما مرید
با اداء میباشد تا اداء کند بلکه بعضی گفته اند که با مطالبه و امکان ادا نماز در وسع
بغیر از ضیق وقت نمیتوان کرد او شود و اگر بکند او باطل است و این مبنی بر ان است
که امر بشیء مقتضی نهی از ضد خاص باشد و چون ما قایل باین نیستیم چنانکه مشروحا
در کتاب غایة القصوی نوشته ام لهذا حکم به بطلان نماز با سعه وقت نمیکنیم و لیکن
خلاف احتیاط میباشد و شرط اجل در قرض و وفاء بان لازم نیست پس اگر در اثنا
اجل مقرض مطالبه نماید بر مقترض ادا واجب است نیز و خلاف بعض از متأخرین
نیز است چنانکه مشروح شود در کتاب جنة المأوی ... حیث قلت

في الموت لا في شرط الاجل   بالاتفاق فيه بعض قد نقل   للفوت بالبته لا يبطل
وصيره لا تنقضا لا وجبا   هذا هو الاظهر و هو المشتهر   لنقل الاجماع عليه و هو حر
وحد ارتباطه بسبب الاتلاف   بعض ارشد الى الاطلاق   الاول ما قلناه اگر کسی گوید
ما شما گفتید و علما ذکر نموده‌اند که دوام عقد اینست چنانکه در موارد دیگر از کتب اهل لغه و فقه عقود
و ثبات در زبان عربی عهد است و شرط در ضمن عقد و حق قول از وعدها شمرده‌اند پس به
گفته شما خلف آن جایز میباشد الجواب بعد از تحقیق معنی آنکه شرط و وعده و عهد ثابت
میباشند میگوییم این در وقتی است که اجماع بر اطلاق آن منعقد نباشد و در مقام
نقل اجماع بر عدم لزوم قائم شده است چنانکه آنرا بیان نمودیم و بعضی گفته‌اند
میگوییم اگر کسی ادعا بکند تفاوت دارد با مدعی مانند معروف و مورد المؤمنون
عند شروطهم الا ما خصه الله و از برای فرض احکام بسیار میباشد که تخصیص آنها را از
مقام خود باید طلب نمود و استقصاء آنها از وضع این وجیزه بیرون است باب
چهارم در رهن است و آن عقدی است لازم از طرف راهن و جایز از طرف مرتهن
و فایده آن استیثاق دین است یعنی بعد از عدم وفاء مدیون دائن حق
خود را از رهن استیفاء کند و صیغه آن در طرف ایجاب رهنتک الشیء المعهود
علی الدین المعهود و یا رهنک مثله دانست و اگر بجای آن در هنک بگوید نیز صحیح است
و صیغ دیگر نیز از برای ایجاب میباشد مثل هذا رهن عندک و هذا وثیقة عندک
بلکه جمعی تصریح کرده‌اند باینکه هر صیغه‌ای که این مفاد باشد نیز صحیح است و صیغه قبول
آن قبلت هکذا یا رضیت هکذا میباشد و عاجز اگر قادر بر عربی نباشد و صیغ
رهن نیز میتواند بگوید رهن کردم آن خانه تو را مثلا در برابر دین معهود که دارد
تو بر من و اگر معنی رهن را نفهمد کافی است بگوید گرو دادم و نزد تو گرو کردم
در غیر عربی صحیح است و اگر خواهد از طرفین نیز صحیح است استحکام بکار برند
قیودی و شروطی بقاء معهود سازند مثل آنکه رهن بر تمام دین و بر هر جزء از

ازان باشد

رهن

۱۲

ازان باشد و اگر بعضی از وجه رهن مشغول نماید رهن باشد و اگر آن رهن در
نزد عادلی سپرده شود یا در دست مرتهن باشد و اگر مرتهن وکیل باشد
در بیع آن مطلقا یا بعد از مدت مخصوص و بعد از این ذکر این قیود و شروط باید
بگوید یا باین نحو موجب گوید رهنتک الشیء المعهود علی الدین المعهود بالقید التخ
المعهود باقی الا الکیفیة المعهودة و عاجز اگر قادر بر عربی نباشد بمرادفات این عبارات
تکلم کند و عقد رهن قابل هر شرطی میباشد اگر آن شرط منافی با طبیعت
رهن نباشد پس اگر شرط کنند که رهن فروخته نشود اصلا باطل است و هم
چنین باید آن شرط حرام و معصیت نباشد مثل آنکه شرط کنند که مملوکه را
مسلمان است بکافر فروخته شود و بدانکه رهن را شروط میباشد که بعضی از آنها
محل خلاف است و در این وجیزه ذکر اهم آنها میشود یکی از آنها قبض کردن
مرتهن مرهون را علی الاصح الاشهر و بعضی شرط آن نموده‌اند و آن قول ضعیف
است بوجوه بسیار که در مقام خود ذکر نموده‌ام و مؤید این قول است شرط بودن
آنکه با تباقی آن مقبوضه و اشتراط آن در ابتداء امر است و بقاء آن در تحت
مرتهن لازم نیست و در کتاب جنة المأوی ابیات طولی در این مسئله نظم شده که فیه
للتطویل ایراد آنها در اینجا ننمودیم و شرط دیگر دوام چنانکه شیخ شهید علیه الرحمه در کتاب
لمعه تصریح بآن نموده است و در سلک سایر شروط دیگر گفته شهید ثانی ره در شرح ملاحظه آن
را نموده است و چند بیتی در این مسئله نظم شده باین نحو   لا بد في الرهن مع الدوام
تملكه للعين بالتمام   و ربما اطرد المقال   وانه لا يفضل الكامل الى ان
زمانی از برای تصرف معین کنند جایز است چنانکه گفته‌ام فالرهن ما وقت الا
بالوفا جاز له تصرفات نمرجا و بدانکه از برای او احکام و فروع باب
پنجم در صلح است و آن عقدی است که صحیح است بسبب لزوم از طرفین و شرع آن شده است
از برای قطع شدن مخاصمه و منازعه از میانه دو نفر یا بیشتر و این کتاب احد سکوت است

صلح

ولکن در غیر محل تنازع نیز جاری میشود و از برای صلح انواع بسیار میباشد منها
صلحی که واقع شود در میان مسلمین و اهل حرب بر ترک محاربه تا زمانی که مصلحت اقتضا
کند و منها صلحی که واقع شود در میان اهل عدل و اهل بغی و منها صلحی که
واقع شود میان زوجین هرگاه خوف شقاق باشد در میان ایشان که مرتکب
ازاصلاح میشوند حکمان از اهل ایشان چنانچه آیه شریفه صریح در آن میباشد قال
الله تعالی وان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکما من اهله وحکما من اهلها ان یریدا اصلاحا
یوفق الله بینهما و منها صلحی که واقع شود در میان دو نفر که با یکدیگر اختلاف
دارند در مالی یا حقی دیگر از حقوق مثل حق جنایت یا غیر آن و منها صلحی که واقع
شود در میان دو نفر که خواهند معامله کنند با یکدیگر در عینی یا منفعتی بدون سبق
حقوقی و صلح این انواع با یکدیگر متقارب میباشد و غالب الوقوع از این انواع
اخیر میباشد آن صلحی که واقع شود فیما بین متنازعین در حقی از حقوق خواه آنکه
آن حق حق مالی باشد یا غیر آن مثل حق جنایت و امثال آن با اقرار غریم باشد
یا با انکار یا سکوت آن و صیغه در بعض که موجب صلح مالی باشد با اقرار غریم
باین نحو است که موجب گوید صالحتک علی جمیع حقوقی التی علیک بکذا این
در وقتی است که جمیع حقوق را مصالح له اقرار دهد و اگر حقی خاصی باشد گوید صالحتک
علی حق الفلانی علیک بکذا و اگر در عین از اعیان فی الواقع باشد گوید صالحتک علی الشیء
الفلانی بکذا و همچنین است حال در حالتی که با سکوت غریم باشد و اگر با انکار غریم باشد
موجب گوید صالحتک علی قطع المنازعة بینی و بینک من جهة کذا بکذا و در این صورت عوض
مصالحه قطع تنازع رفع حق نزاع است ظاهرا و در واقع اگر حقی باشد بحال خود
باقی است زیرا که مقصود [illegible] مصالح عنه آن چیزی قرار نداده و در کل این صور
در صیغه قبول کفایت میکند بکذا و اگر مصالح عنه را در هر یک از این صور سابق مذکور
و معهود سازند پس از آن موجب گوید علی ما علم بما علم او علی ما ذکر بما ذکر و قابل گوید

قلت

قلت هکذا کفایت میکند و منها آن صلحی که واقع میشود بدون سبق خصومتی از جهت انتقال
عینی یا منفعتی مثل آنکه خانه خود یا منافع آن را بغیر خواهد به کسی منتقل نماید
و بصیغه بیع یا اجاره نباشد بلکه بطریق صلح باشد از جهة فوائدی که بر آن
مترتب میشود چنانچه در اعصار متداول شده و صیغه آن بر وجه اخصر آنست که آن شیء
اولا مذکور و معهود سازند و اسم جنس عوض آن را که مع العوض باشد چنانچه
در مثل این نقض میباشد و موجب گوید صالحتک ما علم بما علم یا گوید علی ما ذکر
بما ذکر و قابل گوید قبلت هکذا کفایت میکند و بدانکه صلح فایده پنج عقد را
حاصل میشود بیع و هبه و اجاره و عاریه و بدانکه از این در عرف فقها حطیطه گویند
زیرا که مصالح له یا عینیست مع العوض یا عینیست بلا عوض یا منفعه است مع العوض
یا منفعت است بلا عوض اول فایده بیع را دارد و ثالث فایده اجاره را دارد
چنانکه گذشت و ثانی فایده هبه را داده و رابع فایده عاریه سود دارد و خامس
فایده ابرا را دادن و این مراحل فی الجمله محل اتفاق میباشد بی خلافی است در اینکه
آیا تابع است صلح هر یکی از آن پنج عقد را و صلح عقد علیحده ایست چنانکه شیخ طوسی علیه
الرحمه گفته است یا آنکه عقد علیحده است و شهید الثانی است یا یکی از آن عقود چنانکه جمهور
میگویند و حق قول ثانی است تفصیلیکه در کتب مبسوطه ذکر نموده اند و در جمیع آنچه ذکر شده
ظاهر میشود که در صلح عوض لازم نیست بلکه صلح بلا عوض جایز است و همچنین جهل در
طرف مصالح علیه مغتفر است بالعین در واقع و نفس الامر و لکن احوط آنست که تعیین
کند مصالح علیه را یا آنکه شوری برای او قرار دهد که محیط باشد و یا صیغه معلومه
معتدبها یا او وضع کند و در طرف مصالح به بمقتضای آنچه ذکر شد از جواز صلح بلا
فی الجمله تمامی میشود یا آنکه جهل در آن نیز مضر نباشد ولکن احتیاط تعیین است به
قدر تقوای آن باد و علاج دیگر جدا کرده صرف العوض المنهی عنه خروج ما خرج و بقی
الباقی و در این مقام تنبیه با مورد مناسب است اول کنیم آن را ابا در صلح لازم است

فایده صلح

در صلح عقد لازم است

اجهال

صلح دو جنس با تفاضل

پس اگر ربوی را مصالحه کنند بجنس آن با تفاضل آن صلح باطل است مثل بیع علی الاصح
بلکه اگر قیمی بود اگر کسی مثلا جامه را تلف کند و قیمت آن جامه یک دینار باشد و نقد بلد
منحصر باشد به دینار پس مصالحه کند با مالکش به دو دینار مثلا باطل است چنانکه محقق
ثانی علیه الرحمه تصریح بآن نموده است بلی اگر نقد غالب بلد متعدد باشد مثل درهم
و دینار معامله و هر دو متساوی باشند بدل آن بصورت تفاضل ضرری ندارد و هم
چنین اگر دیناری از زید طلبکار است و مطالبه آن بالفعل میباشد مصالحه
میکند آن دینار را با او به دینار و نیم زاید اگر چه آن زاید از جنس دیگر باشد
بعد از یکماه مثلا آن هم ربا است زیرا که اگر چه اجل را قسطی از ثمن است
چنانکه موقوف است در السنه فقها و لکن مقابل آن باشد علاوه معلوم نیست پس اصل
تفاضل معلوم و مقابل آن غیر معلوم است لهذا الحکم منعقد بربا چنانکه نظر آن
در سیوف علی التفصیل مذکور است و هم چنین در حالت زر کشیدن در مشله ...
اگر حق المطالبه جنس بود در زمان معین مصالحه نماید بآن زاید ظاهرا ضرری ندارد
زیرا که مصالح علیه را حق مطالبه قرار داده است و آن مغایر است با جنس ربوی
و لکن احوط ترک است و علاج دیگر هست که مال المصالحه را جنس دیگر قرار دهند
مثل دیناری به مصالحه کنند بده درهم هر چند با تفاضل قیمت آن بها باشد از دینار

صلح حق المطالبه

حق تحجیر

الثانی بعض از اعاظم تصریح فرموده است بانکه عقد مصالحه جاری میشود در بسیاری از
حقوق مانند حق شفعه و حق تحجیر و حق اولویت سکنای مدرسه و کاروانسرا و مسجد و نظر آن
از اعیان موقوفه و اسقاط یمین و خیار است و ... آنچه از حق ... عبور
در مدت معین و تمام ذکر شده مذکور است لکن در اسقاط یمین دقیقه هست و آن
این است که اصل تعلق یمین باید بحکم حاکم شرع جامع الشرایط ثابت شده باشد لیکن
غالبا ... حکومت میکنند از جهت فرار از مرافعه رسیدن و حرارت
آن از برای آن دنیا او دنیا ... والله الموفق للاجتناب ...

صلح در اسقاط یمین

۱۴

عقد ضمان

دانکه اشتراط هر شرطی که سایغ باشد در ضمن مصالحه میتوان نمود شرطی که منافی
بالطبیعه آن نیز نباشد چنانکه در بیع و غیر آن گذشت باب هشتم در عقد ضمان
است و آن عقد است که فائده آن منتقل شدن مال است از ذمه مضمون عنه
به ذمه ضامن پس ذمه مضمون عنه از آن بری میشود و رفع و سقط مطالبه مضمون له
میشود از او و اجماع علمای شیعه و اهل سنت قائل شده اند بانکه فائده ضمان ضم ذمه
است بذمه دیگر و مضمون له از هر یک که خواهد مطالبه میکند و این واضح
البطلان است و از این جهت است که شرط شده است در لزوم عقد ضمان که ضامن
ملی باشد یعنی صاحب مالی باشد که تواند اداء حق مضمون له بآن کند یعنی زیاده بر
مؤنه اخراجات لازمه باصطلاح فقها و از ما استثنیات دین که زینه یا انکه
مضمون عالم باعسار او بوده باشد و این شرط شرط ابتدائی است پس اگر بعد از عقد
ضمان ضامن معسر شود لزوم ضمان بحال خود باقی است چنانکه جمعی تصریح بآن نموده اند
و اگر مضمون له در ابتدا جاهل بوده باشد باعسار ضامن عقد صحیح است و از برای مضمون
له اختیار فسخ میباشد اگر خواهد فسخ عقد ضمان میکند و رجوع میکند بمضمون عنه
و اگر خواهد امضاء لزوم عقد میکند و صبر میکند تا از ضامن وصول شود و اختیار
فسخ فوریت ندارد للاصل کما صرح به بعض الاجله و از جمیع آنچه گذشت ظاهر شد
که شرط ملائت ضامن شرط لزوم است نه شرط صحت عقد چنانکه اولا اشاره
بآن نمودیم و ضمان عقد است لازم از طرفین چنانکه تصریح بآن کرده اند و صیغه ضمان
باین نحو است که موجب یعنی آنکه ضامن میشود گوید ضمنت لک ما تستحقه فی ذمه
زید و الدین الفلانی و مثل ضمنت لفعل و نحوه است و اگر بتقادیم
و تحمل بعض ... با ... مذکور و مقصود کنند پس موجب گوید ضمنت لک یا عم
کفالت میکنند و صیغ دیگر از برای ایجاب در کلمات علماء میباشد مثل آنکه بگوید
ضمنت تحملت بکاء حقه یا تکفلت او التزمت یا انا ضمین یا انا ضامن

ضمان

انتهی ۱۷

بالا زعیم گوید بلکه هر لفظی مفید این معانی باشد کافی دانسته‌اند و لفظ زعیم
نیز بمعنی ضامن است چنانکه در آیه نیز بلکه وارد شده است که فرموده علی لسان منادی
یوسف علیه السلام و لمن جاء به حمل بعیر و انا به زعیم بنابر آنکه مفسرین نقل کرده‌اند بلکه جمعی
از اصحاب رضی الله عنهم این آیه را دلیل بر مشروعیت ضمان قرار داده‌اند و گویا از این
جهت است که جمله اسمیه نیز کافی میکنند اند در مثل انا ضامن و امثال ان و الا در عقود
لازمه غالبا فعل ماضی را معتبر دانسته‌اند و در کل صورت قابل را معتبر نمی‌دانست
سکوت قبلت بجای الفاظ دیگر نیز در کلمات علماء ذکر شده است و لکن در کجه
ذکر شد اتم و اولی از جمیع میباشد و با قدرت بر عربی عجز عربی اکتفا باو جمع و اولا
مجزی نیست و بر تقدیر عجز از عربی موجب ترجمه صیغه ایجاب نیز اگر گوید
مثلا بفارسی که من ضامن شدم از برای تو آنچه را مستحقی بر ذمه فلان است یعنی ضامن و
میفهمد چنانچه غالبا چنین است و قابل گوید قبول نمودم هم چنین و جایز است ضمان
مؤجل و معجل و ان بصور بسیار مصور می‌شود و بعضی از آنها محل خلاف است
لکن مقتضای اصل جواز جمیع صور میباشد مضافا الی خصوص الدلیل
علی بعضها بتفصیلی که در مقام خود بسط آن داده شده است و در صورتیکه ضمان
مؤجل باشد باید ضبط اجل آن بشود بنحویکه دفع جهالت از آن بشود نه مثل آنکه
مؤجل سازد تا ایام درک زید یا قدوم حاجی مثلا از برای ضبط در آنها
نمیباشد غالبا و عقد ضمان قابل اشتراط هر شرطی میباشد اگر آن شرط
منافی با عقد ضمان نباشد و ممنوع نباشد شرعا و وفاء بان شرط لازم
چنانکه در بیع و غیر آن گذشت و امثال فروع و شروط و لواحق که در باب
ضمان میباشد بسیار و جزوه کمی بس ذکر تمام آنها را ندارد باب هفتم

در عقد حواله

در عقد حواله است و آن عقدیست که فائده آن تحویل شدن مالی است از ذمه
شخصی بذمه دیگری که مشغول باشد بمثل آن جنسا و وصفا و این قدر معتبر است باتفاق

قوم بر غیر و غیر آن واقع است بلکه بر واضح از مسئله محل خلاف است فقها
حواله بر بری بعضی حواله کردن مالی را بکسی که او را محال علیه گویند با آنکه ذمه آن شخص
بری باشد نسبت بمحیل یعنی اصلا چیزی دادنی نباشد بشخص حواله کننده و الاظهر
و الاشهر جواز این حواله است نظر باجماعات منقوله و جز آنها ظاهر البعض
است که در این صورت رضاء محال علیه شرط میباشد و از اینجا معلوم می‌شود نیز
آنکه اگر ذمه محال علیه مشغول باشد بمحیل و لکن بغیر آنکه جنسا و وصفا مغایر است
با آن مالی که حواله میکند باو در اینجا حواله مشروع است بطریق اولی مثل
آنکه دینار روپیه حواله کند بکسی که ده دینار اشرفی باید بدهد با رضای محال
علیه اصلا اشکالی ندارد و هم چنین با رضاء محتال با آنکه طرف روپیه نمی‌شود
بگردد و در شرط بودن رضاء محال علیه مطلق حتی در صورتیکه حق آن جنسا و وصفا
متحد باشد نیز خلاف است و الاشهر و الاظهر عدم اعتبار رضاء او میباشد بر
این تقدیر و اما رضاء محیل و محتال پس شرط است مطلقا بلا اشکال و اما صیغه
حواله پس ایجاب آن که از جانب محیل باشد تا آن که است که بگوید بمحتال احلتک
علی فلان بعشرة تومان وقتیه مثلا یعنی حواله کردم ترا بفلان کس به ده تومان
روپیه مثلا و اگر اول تعیین آن مال سکه باشد و گوید احلتک علی فلان
بما علیه کفایت میکند و قابل که محتال است علی ای حال گوید قبلت هکذا و با
عجز از عربی ترجمه آن کفایت میکند و حواله عقدیست لازم و بعد از تحقق آن با جمیع
شرائط ذمه محیل بری می‌شود از حق محتال و نیز اعطی که در عقود لازمه شرط است
در اینجا نیز شرط میباشد و شرائط خاصه دیگر مثل غیر آنکه ذکر شد با احکام و
فروع بسیار از برای آن در کتب مبسوطه مذکور است باب هشتم

در کفالة

در بیان عقد کفاله است و آن عقدیست که ثمره آن تعهد نفس است یعنی متعهد شدن
کفیل است حاضر نمودن مکفول را هر وقت که طلب کند او را مکفول له و هو ای

و حق از برای او میباشد بر مکفول هر چند ان حق حضور مجلس مرافعه باشد و کفیل
ان کس است که متعهد احضار میشود و مشروعیت این عقد باجماع ثابت است
بلکه در قران مجید اشاره بمشروعیت ان شده است انجا که حکایت عن اخوة
یوسف ثم حق تعالی فرموده است [illegible] فمکانه چنانکه بعض از علماء باین
ایه استدلال بر مشروعیت ان فرموده اند و کیف کان احادیث بسیار دلالت بر مشروعیت
ان میکند ولی مرتکب شدن کفالت از برای کفیل مکروه است بعکس ضمانت
چنانچه احادیث بسیار در مذمت کفالت وارد شده است از انجمله در احادیث
متعدده فرموده اند الکفالة خسارة غرامة ندامة و در حدیث دیگر فرموده
برادر چه کار است ترا با کفالة اما نمیدانی که کفالت هلاک کرد از امم
سالفه طوائف بسیار برا و اما ضمانت پس اخبار بر رجحان ان دلالت میکند
حضرت ضامنت از جانب میت مدیون در ادا و دین ان و از برای کفالة
شروط میباشد که از جمله انها رضاء کفیل است و مکفول له اجماعا و در اشتراط
رضاء مکفول خلاف است و اشهر بلکه اظهر عدم اشتراط رضاء ان میباشد
و کفالة موجله جایز است اجماعا چنانکه از کلمات ان ظاهر میشود و در کفالت حاله
خلاف است و اشهر و اظهر جواز ان میباشد و بر تقدیر یکه موجل باشد شرط شده است
تعیین اجل و ظاهر این است که مراد علماء در کفالة حاله انست که کفیل گوید هر وقت
که خواهی مکفول را من او را حاضر میکنم نه انکه برسم اطلاق گوید من کفیل او هستم
مگر انکه از قرائن ظاهر شود که مراد همین اول است و احوط انستکه کفالة مؤجله
باشد مثل انکه گوید من کفیل او هستم که هر وقت او را خواهی من او را
حاضر کنم و صیغه کفالة [illegible] صیغه ضمانت است زیرا که فرق در میان این
دو عقد انست که ضمانت تعهد بمال است و کفالة بنفس پس موجب ان

کفیل است

اجماع در مشروعیت کفالت
کراهت کفالت
احادیث در مذمت کفالت
صیغه کفالت
فرق ما بین ضمان و کفالت

کفیل انست که میگوید اگر قادر بر عربی میباشد تکفلت لک احضاره الی شهر مثلا او فی
الوقت الفلانی و یا گوید ضمنت لک احضاره الی اخره یا گوید التزمت لک احضاره
الی اخره و قابل گوید که مکفول له است گوید قبلت هکذا یا قبلت الکفالة
هکذا و اگر قادر بر عربی نباشد موجب گوید متعهد شدم از برای تو احضار فلان
فلان کس را تا یکماه مثلا هر وقت خواهی او را احضار نمایم یا حاضر نمودن
او را در فلان وقت بالخصوص و مکفول له گوید قبول کردم کفالت تو را بنحو
مذکور و بدانکه علماء اجماع کرده اند علی الظاهر بر انکه اگر موجب گوید من کفیل او ام
باین نحو که اگر حاضر نکنم او را فلان مبلغ را دادنی باشم بتو و قابل گوید قبول
نمایم پس دادن مال بر او لازم نمیشود هر چند احضار او ننماید بلکه کفالت
او بحالت خود باقی است و احضار او بر او لازم است نه مال و اگر گوید از برای
تو است بر گردن من فلان مبلغ اگر حاضر نکنم او را در این صورت لازم است دادن
دادن ان مبلغ اگر حاضر نکند او را پس در تقدیم و تاخیر ذکر تعهد مال تفاوت
حاصل است در نظر علماء و صریح نیز در فرق میان این العبارتین بنحو مذکور واقع
شده است و کفالة عقدیست لازم و لکن قابل شرط خیار فسخ میباشد و هم
چنین قابل هر شرطی است که مباح باشد شرعا مثل سایر عقود لازمه و از برای او
احکام و فروع بسیار میباشد که تفصیل انها در کتب مبسوطه است باب پنجم
در عقد اجاره است و ان عقدیست که ثمره ان منتقل شدن منفعت مخصوصه
است بعوض معلوم و ان عقدیست لازم از طرفین و باطل نمیشود بفروختن موجر
عین منفعت را هر چند بفروشد ان را بخود مستاجر علی الاصح و همچنین باطل
نمیشود اجاره بمردن یکی از ان و هم چنین باطل نمیشود اجاره بموت احد
طرفین علی الاشهر الاظهر و قول بطلان ان مطلقا یا بموت مستاجر ضعیف است چنانکه
بطلان او بموت کفته اند بالموت لا ینفسخ الاجارة و هذه مقالة مختاره

اجماع علماء
اجاره

واشتهرت بابن جلال الفقهاء والاقل منهم بعیب العلماء الی اخر ما قلته بلی اگر موجر
شرط کرده باشد که مستاجر خود استیفاء منفعت از عین موجره نماید نه غیر او لهذا از این
جهة بعد از موت مستاجر بطلان طاری میشود زیرا که ورثه میت غیر خود مستاجر میباشند
و هم چنین بطلان عقد اجاره بسبب اقاله که برضاء طرفین میباشد چنانکه در بسیاری
از عقود لازمه میباشد و انحصار آن در اینجا نیز ثابت است و صیغه آن اجاره
باین نحو است که موجب که موجر است اگر قدرت بر عربی دارد بگوید آجرتک الدار
المعهودة الی شهر بعشرة دراهم و اگر بگوید اجرتک اگر نیک گوید نیز خوبست و الفاظ
دیگر نیز علماء ذکر کرده اند که چون ذکر نشد مشغول از اینها باشد و قابل که مستاجر است
گوید قبلت اجارة الدار المذکورة فی المدة المذکورة علی المبلغ المذکور و اگر بعد از
تعیین عین موجره و مال الاجاره و زمان آن و معهود بودن جمیع اینها بین الطرفین
موجر گوید آجرتک العلم بما علم فی المدة المعلومة و قابل گوید قبلت اینکه کفایت
میکند و اگر قابل بگوید قبلت اسکاجرت گوید نیز خوبست و اگر قادر بر عربی نباشد
موجر گوید اجاره دادم یا کرایه دادم خانه معلومه سوی یا باجر یا گوید قبول اجاره
نمودم هم چنین و عقد اجاره قابلیت دارد هر شرطی خواهند بکنند در ضمن آن بنماید
بشرط آنکه آن شرط منافی با طبیعت عقد نباشد و خلاف آن حرام نباشد و وفا
بشرط نیز لازم و بر تقدیر عدم وفاء رجوع بحاکم شرع میشود تا الزام کند
مشروط علیه را بر وفاء و اگر هیچ یک میسر نباشد مشروط له تسلط بر فسخ دارد و از
برای اجاره شروط بسیاری میباشد که مشترک است در آن [illegible] جمیع عقود لازمه
مثل عقل و بلوغ و رشد و امثال اینها و احکام و فروع و لواحق بسیاری از
برای آن میباشد مثل آنکه معاطات در آن جاری است یا نه و غیر آن از مسائل
مهمه بسیار که تفصیل اینها در جنة الماوی بنظم او بعد از هر که خواهد رجوع
به آن نماید باب دهم در عقد مزارعه است و آن عقدی است که

در مدت معلومه و قابل گوید قبول کردم اجاره خانه معلومه
ح

فائده آن

فایده آن کشت معامله است بر زمین بحصه معینه از حاصل آن و لهذا از برای آن مزارعه
چهار رکن میباشد ارض و عمل و بذر و عوامل و مراد بعوامل مطلق آلات زرع
عدد است و از برای آن صور بسیار میباشد زیرا که میشود ارض از یکطرف باشد
و عمل از طرف دیگر با بذر در هر دو طرف باشد و بر تقدیر اول با بذر از
عامل است و عوامل از عامل یا بالعکس یا هر دو در طرف مالک یا هر دو طرف عامل
یا هر دو در هر دو طرف و بر تقدیر ثانی یا بذر در یکطرف و عوامل در طرف دیگر
یا هر دو در یکطرف باشند یا هر دو در هر دو طرف این هشت صورت میشود کل اینها
بملاحظه هر رکنی از ارکان اربعه آن میباشد و بملاحظه اجزاء هر رکنی نیز صور بسیاری
متصور میشود و از اینجا است که شهید ثانی علیه الرحمه میفرماید که از برای مزارعه صور
لاتحصی میباشد و کل این صور صحیح است حتی آنکه تمام ارکان اربعه الا جزئی از یکی از
آنها از یکطرف باشد و یکی از جزء [illegible] رکن آن از طرف دیگر بشرط ضبط و تعیین
آن جزء و لکن صورت متعارف آن این است که ارض از یکطرف باشد و بذر
و عمل و عوامل از طرف دیگر و شیخ بهاء الله ذکر صورت متعارفه را منحصر با صورت
دانسته است و ممکن در این بلاد بودن ارض و بذر از یکطرف و عمل و عوامل
از طرف دیگر نیز متعارف است و همچنین بودن ارض و بذر و عوامل از یکطرف
و عمل به تنهایی از طرف دیگر را [illegible] این زمان یک کاری گویند و علی ای حال شرائط
صحت مزارعه را بسیار است چنانچه جمعی از شهید علماء ذکر کرده اند مثل [illegible]
بودن حاصل و تعیین مدة و قابل انتفاع بودن ارض و صیغه آن اگر قادر
بر عربی باشند باین نحو است که موجب گوید عاملتک علی هذه الارض سنة انتهی علی
ان لکل منا النصف حاصلها یا بگوید عاملتک زارعتک گوید یا بگوید عاملتک علی
هذه الارض سلمت هذه الارض لتزرع گوید و اگر سبب بقاء ارض و مدت و حصه
معین و معهود باشند و موجب گوید عاملتک علی الارض المعلومة بالحصة المعلومة فی

المدة المعلومة نیز کفایت میکند یا بجای عاملتک یکی از این دو لفظ دیگر را
گذارد و این در صورتی است که ارض وتخم هر دو از یکطرف باشند و بذر و عوامل
و عمل تماماً از طرف دیگر و اگر از طرف مالک غیر ارض بذر از ارکان اربعه چیزی دیگر باشد
آنرا نیز ذکر کنند و یا در صیغه مذکوره بعد از تعیین قرار داد در سایر ارکان علی نحو
المعلوم را علاوه کنند و در کل صور قابل گوید قبلت المزارعة هکذا کفایت میکند
بلکه قبلت هکذا نیز کفایت میکند و اگر قادر بر عربی نباشد موجب ترجمه کافی را
و قابل ترجمه قبول را گوید مثلاً موجب گوید این زمین را بتو دادم در برای
آنکه زراعت کنی در مدت شش ماه و نصف حاصل از برای من و نصفش از برای تو
باشد و قابل گوید قبول نمودم هم چنین ظاهراً کفایت میکند و اگر بنحو خاصی
بنای مزارعت آن باشد آنرا نیز معهود سازند و در ذیل صیغه گویند بنحو مذکور
و بدانکه مزارعه عقدیست لازم از طرفین و فسخ از یکطرف بدون رضاء طرف
دیگر جایز نیست و از این جهت بود که مزارعه را در طی عقود لازمه ذکر نمودیم مثل مساقات
که مبایعه و مضاربه سهو مقدم بر آنها نداشتیم بلی بطریق تقایل فسخ آن میشود
یعنی برضای طرفین و عقد مزارعه را نیز شروطی است مثل شروط عامه که در کل عقود
لازمه در آن شریک میباشند مثل کمال طرفین ببلوغ و عقل و غیر اینها از آنچه
در باب بیع گذشت و نیز عقد مزارعه قبول میکند هر شرطی از شروط را مگر شرط
آنکه منافی با طبیعت آن بوده باشد و حرام هم نباشد

باب یازدهم

در مساقات است و آن عقدیست که فائده آن معامله است بر درختان کشته شده
میوه دهنده و خلاف است در آنکه آیا این عقد جاری میشود بر درختانیکه غرض
اصلی از آنها برگ است مانند توت در بلاد دار المرز و هم چنین درخت حنا
یا غرض اصلی از آنها گل است و اظهر عدم جریان این عقد است در امثال اینها
بلکه در حکم اینها است درختی که مقصود اصلی از آنها چوب و سر درختی اینها باشد و عقد

در مساقات

مساقات عقدیست لازم از طرفین بعد از تحقق اجرا فسخ آن بدون رضای
دیگری بغیر تقایل که در بسیاری از عقود لازمه جاریست بلکه ممکن است در اینجا
نیز چنین است و فسخ آن بتقایل و رضاء طرفین حاصل میشود و جایز است
مساقات پیش از ظهور ثمر در شجر اجماعاً و هم چنین بعد از ظهور ثمر علی الاشهر
الاظهر بشرط آنکه اعمالیکه باعث زیاد شدن میوه و رشد آن میشود هنوز از
برای عامل باقی مانده باشد و صیغه آن باین نحو است که موجب صاحب باغ است
کما هو المتعارف اگر قادر بر عربی است گوید ساقیتک هذا البستان لتعمل فیه مدة
فلانة علی ان لک نصف ثمرته و اگر بجای ساقیتک عاملتک او سلمت الیک گوید
نیز خوبست و اگر بعد از تعیین ارکان آن گوید ساقیتک ما علم فیما علم بما علم
یا بعد از ذکر آنها گوید ساقیتک هکذا کافی است و قابل گوید قبلت المساقاة
هکذا بلکه اگر گوید قبلت هکذا کفایت میکند و اگر قادر بر عربی نباشد ترجمه آنرا
گوید باین نحو که معامله کردم این بستانرا با تو یا دادم این باغرا بتو که عمل
کنی در آن تا مدت فلان و نصف ثمر آن از تو باشد و قابل گوید قبول کردم همچنین
کافیست زیرا که مقصود در کل عقود حتی عقود لازمه الفاظ است که صریح در مقصود باشند
و تعبیر در آن الفاظ سنت غالباً چنانکه از تتبع کلمات علماء ظاهر میشود و عقد
مساقات قبول شرط میکند بنحویکه مکرراً در سایر عقود ذکر شده و از برای مساقات
شرایط و احکام بسیار میباشد که از کتب مبسوطه مثل جنة المأوی و غیر آن مطالبه
آنها میشود

باب دوازدهم

در وقف است و آن چون از عقود لازمه
میباشد و در این مقام در صدد ذکر عقود لازمه میباشیم لهذا در این مقام ذکر آن
نمودیم هر چند در کتب قوم باین ترتیب نیست غالباً و آن عقدیست که فائده
آن حبس نمودن اصل چیزیست بجهتی و رها نمودن منافع آن و مشروعیت
و رجحان آن بحد ضروره است بلکه از جمله مستحبات مؤکده است چنانچه از جابر انصاری

در وقف

نقل شده است که او کفت در عهد حضرت رسول ص نبود صاحب مکنتی مکر انکه وقف
میکرد چیزی از مال خود را و دران کتب ان را باین عبارت نقل نموده‌ام و کفته‌ام
عن البزنطی عن بعض السلف ما کان ذو مقدرة الا وقف وصیغه صریحه آن
وقفت است باین که از پس موقوف شود در نظر او شود و معین کند و اسم حبس کند
موقوف علیه شود یا اشخاص موقوف علیهم را با طبقات لاحقه معین کند و کوید
وقفت الشی المعین مثلا على الشخص المعین وعلى الطبقات اللاحقة یا کوید على الاشخاص
المعینین على النحو المعهود و اکر بعد از معهود به طرفین بنحو مذکور کوید وقفت
هکذا کفایت میکند على الظاهر و از برای وقف صیغ دیکر میباشد که محل خلاف
میباشند مثل حبست و سبلت و این دو لفظ تنهایی کفایت نمیکنند على
الاظهر بلکه باید مقید بود و لم نبود مثل انکه کوید بعد از تعیین موقوف
و موقوف علیه حبست اصل الشی المعهود و سبلت منفعته ابدا على الشخص المعهود
الى اخر ما سبق کفایت میکند و اما سایر الفاظ دیکر مثل پس شده است خلاف
در انها میباشد و ازین جهت اکتفا بانچه ذکر شد نمودیم و بدانکه خلاف در میان
علما در اینکه ایا قبول و قصد قربت در انعقاد وقف و لزوم ان یا شرط است
یا نه هیچ قول در اینمقام میباشد اقرب اعتبار هردو میباشد و تفصیل ان در کتاب
جنة الماوی مسطور و سعوالم و فرق نیست در اعتبار قبول ما بین وقف خاص و وقف
عام پس چنانکه قبول در وقف خاص شرط است در وقف عام نیز شرط میباشد على
الاظهر خلافا للبعض بلی در وقف خاص قبول را همان شخص موقوف علیه میکند و اکر
متعدد باشند قبول از همه صادر میشود به توکیل و غیر ان بلکه از جمیع طبقات میشود
که در این خلاف نیست بر تقدیر اشتراط قبول و اما در وقف عام بنابر اشتراط
قبول پس کلمات علما مضطرب است و احوط جمع در میان قبول [illegible] و حاکم
شرع میباشد و اکر متولی هنوز از برای ان معین نباشد قبول را حاکم میکند و در

شرایط

شرایط صحه وقف قبض است بعضی از شرط صحه وقف دانسته‌اند و بدون قبض منع
انتقال نموده‌اند و بعضی شرط لزوم دانسته‌اند قول ثانی خالی از قوت نیست و محل
[illegible] اسم است و ثمره این مسئله ظاهر میشود در نماء متخلل ما بین عقد و قبض
پس بنابر اینکه قبض شرط انتقال باشد نماء مال مالک است و بنابر اینکه شرط لزوم
باشد نماء مال موقوف علیه است و قبض فوری نیست چنانچه از [illegible] است
ذ و القبض هذا البین بالفوری نعم [illegible] و فی المروی [illegible] فوری است
و کیفیت قبض و بیان [illegible] قبضه و سایر احکام ان و اسم چنین است با احکام و شرایط
وقف که متعلق با رکان اربعه ان میباشد و لزوم [illegible] به بسط و تفصیل در کتاب
مذکور منظم [illegible] هر که طالب باشد رجوع بان نماید و [illegible] و جزوی [illegible]
ندارد [illegible] اصیل از ان صیغ عقود و ایقاعات رسم اختصار میباشد
چنانکه در دیباجه مقرر شد باب سیزدهم در سکنی و عمری و رقبی و حبس و سه لفظ
اول مفهوم الاول میباشند و این عقود اربعه از هامت قرب بیکدیکر دارند و
ازین جهت در باب واحد جمع در میان انها نمودیم بلکه با وقف نیز قرب دارند
و لکن فرق در میان انها و وقف است که وقف منقطع الاخر نمیتواند باشد
بلکه باید مؤبد باشد یعنی مادام العین باقیه و این عقود اربعه منقطع الاخر ند
و فرق در میان سکنی و ان سه عقد دیکر در موضوع است یعنی موضوع سکنی باید
البته مسکن باشد مانند خانه و اطاق و نحو انها و در عقود ثلثه دیکر مسکن بودن
لازم نیست بلکه هر چیزیکه از ان منتفع توان شد با بقاء عین موضوع انها میتواند
بود و اقع بنحو غیر منقول باشد مانند زمین [illegible] زراعت یا منقول باشد
مانند دواب مثل شتر و اسب و نحو انها و فرق در میان عمری با دو عقد
دیکر انست که در عمری باید زمان حبس موقت باشد بعمر احد طرفین و در دو
عقد دیکر چنین نیست و فرق در میان رقبی و حبس انست که در رقبی باید

موقت باشد بزمان معین مثل یکسال مثلا و در حبس بر معین لازم نیست بلکه برسم
اطلاق می‌تواند باشد و صیغه آنها علی ما صرح به المحقق الثانی بان نحو است
که در سکنی گوید اسکنتک هذه الدار الی عشرین سنین مثلا اگر موقت باشد
و در عمری گوید اعمرتک هذه الدار مدة عمرک او مدة عمری و در رقبی گوید ارقبتک
هذه الدار او هذا الفرس الی سنه اگر موقت باشد و اگر مطلق باشد قید
وقت نمیخواهد و اگر حبس کند فرسی در سبیل الله یا غلامی یا کنیزی را
لخدمة الکعبة او المسجد او احد المشاهد جایز است و صیغه آن حبستها سبیل بیع
معلوم میشود و در کل عقود اربعه قبول شرط است و قبلت هکذا و هر لفظی
صریح باشد در رضا کفایت میکند و چون عقود اربعه کلا لازم میباشند و بعد
در انعقاد اختیار فسخ با هیچ یک از طرفین نمیباشد بلکه در تقایل و صلح از رضای
طرفین اشکال است لهذا ناجایز است در کل آنها از اجتماع جمیع شروط عقود لازمه
که در ابواب آنها مسطور گردید مثل عربیت مع القدرة و فوریت قبول و غیرها
و تفاصیل المسائل در کتب مبسوطه میباشد باب چهاردهم در صدقه است و آن
عقدیست که ثمره آن تملیک مال المملوک غیر است بغیر شرط بدون عوض دنیوی و فضل آن
عظیم است چنانکه آیات بسیار و احادیث در فضیلت و خواص آن وارد شده است
و در بعض احادیث وارد شده است که ان الله یدفع بالصدقة الداء و الدبیلة
والحرق والغرق والهدم والجنون الی ان عد سبعین بابا من السوء یعنی خداوند
ذوالجلال دفع مینماید بسبب صدقه درد و دبیله و سوختن و غرق شدن و در
زیر هوار رفتن و دیوانه شدن و شمرده تا رسید بهفتاد نوع از بلا و دبیله
بضم دال و فتح باء موحده بمعنی طاعون و هر جراحتی است که در باطن بهم رسد کشنده
باشد و از برای تصدق بعلاوه اهلیه تصرف متصدق شروطی میباشد که
ایجاب و قبول است و اشتراط آنها فی الجمله محل اجماع است بلی خلاف است در اینکه آیا در آن

و قبول الصدق

صدقه

و قبول تصدق لفظ لازم است یا آنها بفعل نیز حاصل میشوند و در انعقاد و لزوم
آن فعل نیز کفایت میکند یا نه جمعی قائل شده‌اند باینکه ناچار است از صیغه لفظیه و فعل
کفایت نمیکند و جمعی بفعل کفایت کرده‌اند و قول ثانی در نظر ظاهر است و معنی فعل در اینجا آنکه
متصدق به بمستحق بسپرد بقصد قربت بنحوی که از قرائن احوال عرفا فهمیده شود اراده
التصدق و التملیک بلا عوض میدهد و قابل آنرا بگیرد و قبول کند و اما صیغه
ایجاب و قبول لفظی پس آن نحو است که موجب یعنی تصدق کننده گوید تصدقت
علیک بکذا یعنی تصدق کردم بر تو بفلان مال و دیگری گوید قبلت و اگر موکل
غیر قبول کند موجب گوید تصدقت علی موکلک الی آخره و آن دیگری گوید
قبلت لموکلی هکذا و اگر قادر بر عربی نباشد همان نحو را گویند بلکه اگر قادر
باشند هم کفایت میکند در اینجا زیرا که لفظ عربی اگر افضل نیست در دلالت
کمتر نیز مطلب بلکه بهتر از آن میباشد و دانسته شد که قصد مظهر مطلب کفایت
میکند پس لفظ عربی نه بطریق اولی و آنچه ذکر شد از لزوم ایجاب و قبول در
صدقه هر چند فعلا باشند در غیر زکوة است و اما در زکوة پس با وجود آنکه
آن نیز از قسم صدقه محسوب است مع ذلک لزوم ایجاب و قبول در آن مطلقا لزومی
ندارد نظرا الی الاطلاقات و ظاهرا محل اجماع نیز میباشد زیرا که احدی از
علما در زکوة صیغه ایجاب و قبول اصلا حتی فعلا از ذکر نکرده‌اند بلکه
بعض تصریح کرده‌اند که اگر زکوة را بفقیر بدهد بگمان اینکه قرض میدهد آنرا زکوة بحساب
و قائل از اسمع هم باشد خوب است چنانکه در کتاب زکوة جنة المأوی این ضعیف
نیز منظور نموده‌ام و گویا مراد اسمع آنکه زکوة مال فقرا است نظرا الی ظاهر الآیة
پس در تملیک آن خاصه با ایجاب و قبول نمیباشد اصلا و از شرایط تصدق
قصد قربت است پس بدون آن تصدق قاصد نمیشود و احادیث بسیار
در اعتبار نیت در انعقاد تصدق بالخصوص وارد شده است و هم چنین از شرایط

ان قبض است باذن مالک و بعد از اجتماع شرایط لازم میشود و مالک رجوع نمی
میتواند نمود و تفاصیل این مسائل در کتب مبسوطه مبیّنه است باید دانست
در عقد هبه است و ان عقد لست که تملیک مال نمودن غیر است چیزی را الا
بشرط العوض و لا القربه و میتواند که با عوض و صدقه قربت جمع شود و نیز
که الا بشرط یا الف شرط جمع میشود و از انجمله و عطیه نیز گویند و اما هدیه
پس اخص از هبه میباشد و در هدیه قبض معتبر است و ان نقل نمودن چیزیست
بسوی ملک دیگری اهدیه و ازین جهت است که هدیه بر غیر منقول اطلاق نمیشود و
لکن هبه بر انها اطلاق و ظاهر انست که هدیه در عرف اعم است که در عارض
پیش کش گویند و از برای ایجاب هبه صیغ بسیاری میباشد که اصح از همه انها
وهبتک میباشد و اعطیتک و نحلتک و ملکتک را نیز جمعی ذکر کرده اند و لکن
بشرط انکه قصد هبه مقرون با انها باشد و صیغه قبول قبلت است و هر
لفظی که کاشف از رضا باشد مثل رضیت و مانند ان و ظاهر انست که صحت هبه
و لزوم ان حاصل نمیشود الا بلفظ پس مجرد فعل لزوم حاصل نمیشود بلکه بعضی
ادعای اجماع بر طبق ان نموده اند حتی گفته اند که اگر جاریه کسی بغیر هبه برود هم
هبه نمیشود و صیغه هبه بلفظ جاری نشده نمیتواند بردن از ان جاریه جایز
نیست و این فرق دیگریست در میان هبه و هدیه پس هدیه بفعل حاصل
میشود بلکه غالبا هدایا خالی از لفظ میباشد حتی انکه در عهد حضرت رسول ص
مکرر هدایا از روم و حبشه از جانب سلاطین انها بخدمت انجناب میا
وردند و انجناب قبول میفرمودند با انکه لفظی در میان ذکر نمیشد و همچنین
انکه صیغه جاری نشود حتی جاریه قبطیه را برسم هدیه بخدمت انجناب اوردند
وان جناب قبول فرمودند و بنای تملک در هبه صیغه ایجاب و قبول معتبر است
لاجرم و ازین جهت است که چیزها بلکه زوجه از خانه پدر و مادر بخانه شوهر میاورند

برسم جهاز

برسم جهازه و اسم چنین چیز که مزوج باسم شیرها و امثال ان بخانه زوجه میفرستند
حکم بملکیت هیچ یک از انها از برای طرف مقابل نمیتوان نمود و تا عین
انها باقیست مالک انها استرداد ان میتواند نمود بلی بعد از تلف مطالبه
عوض نمیتواند نمود چون خود مسلط بر اتلاف نموده است و در اینجا مسئله
چند است اول بدانکه مجرد اجرای صیغه ایجاب و قبول باعث صحت هبه نمیشود
بلکه شرط است در صحت ان بعد از اجرای صیغه انکه واهب موهوب را
بقبض موهوب له بدهد پس بعد از اجرای صیغه و پیش از قبض مذکور موهوب
هنوز ملک واهب است و از انچه ذکر کردیم معلوم شد که قبض شرط صحت است
و بعضی شرط لزوم ان دانسته اند و قول اول اصح است دوم بعد از تحقق صیغه و قبض
انتقال ملک حاصل میشود لکن با انتقال مزبور که واهب خواهد رجوع
کند میتواند مگر در چند موضع موضع اول ذی رحم است مثل هبه والدین
بولد خود و عکس ان و هبه سایر خویشان چیزی را بیک دیگر و تفرق و امثله
ان بسیار است و در کل ان متفرق جهان متفرق هبه لازم است و بعد
از جریان صیغه و تحقق قبض نکول و رجوع جایز نیست و مراد از رحم مطلق
خویش و نسبی است هر چند نامحرم باشد و نکاح در میان ایشان جایز باشد
علی الاقوی و زن و شوهر مجرد زوجیت رحم نیستند بلکه محسوب نشده و هبه در میانه
انها روی رو هم لازم نیست علی الاشهر و بعضی مجرد زوجیت را بمنزله رحمیت دانسته
اند و هبه ایشان نیز را لازم دانسته اند و این قول احوط است و بنابر قول اول
کراهت رجوع شایسته است و اگر خویش و نسبی در میانه ایشان بسبب
دیگر باشد پس هبه ایشان لازم است بان جهت که انتقال بعا کرده شده
موضع دوم هبه مع العوض است پس اگر در ضمن عقد ذکر عوض شده باشد
مثل وهبتک هذا بهذا العوض کنند هم ذی الهبه بهدیه بعوض ان شی مثلا

وهمچنین بعد از اجرای صیغه و تحقق قبض موهوب هبه لازم میشود و رجوع جایز
نیست مثل اطفال و احادیث بسیار بر طبق آن وارد است و اگر اصل عقد
خالی از ذکر عوض باشد و بعد از قبض موهوب له چیزی بعوض موهوب
بواهب برساند و آن قبول کند نیز باعث لزوم عقد هبه میشود
علی الاظهر و لکن در این صورت قبول عوض بر واهب وجوبی ندارد
و شرط نیست که در قابلیت در عوضیت موضع سیم آنکه عین موهوب
در تحت موهوب له تلف شده باشد و در این صورت نیز عقد هبه لازم میشود
چه آن تلف من جانب الله باشد یا از جانب موهوب له و اگر از آن تلف
شود نیز همین حکم دارد بشرط آنکه بتلف آن جزء بقای عین صدق نکند
پس مثل گرفتن ناخن بنده موهوب در تحت موهوب له یا چیدن
قلیلی از ریش یا کمی آن باعث لزوم نمیشود موضع چهارم آنکه
واهب قصد قربت نماید پس بعد از اجرای صیغه و تحقق قبض آن هبه نیز
لازم است و رجوع جایز نیست مثل الصدقه چنانکه در احادیث وارد شده است
موضع پنجم آنکه موهوب له تصرف در موهوب نماید هرچند تلف بر آن
صدق نکند و لکن نه هر تصرفی بلکه با تصرف تغییر دهنده صورت
آن باشد مثل آنکه گندم را آرد کند یا انگور شیره یا سرکه کند یا آرد یا پس را رنگ
کند یا قبا کند و همچنین یا آن تصرف تصرف ناقلی باشد مثل آنکه عین
موهوب را موهوب له بفروشد یا صلح کند و در حکم این امور است بلکه
بطریق اولی آنکه موهوب له با جاریه وطی کند چه حامله شود یا نشود پس
در جمیع امثال این تصرفات هبه لازم میشود و رجوع جایز نیست و اما مجرد
تصرف غیر امثال آنچه ذکر شد پس اثری ندارد مثل آنکه گندم را پاک کند
یا دابه سوار شود یا خانه سکنی شود و امثال اینها و در این مسئله خلاف

شده

شده میان علما و آنچه ذکر شد بنظر این ضعیف اظهر است و اما احادیث
بسیار وارد شده است که کسیکه رجوع میکند بهبه خود مثل کسی است
که رجوع کند بقی خود یعنی آنچه قی کرده است دوباره بخورد و این احادیث
محمول است بر این مواضع ثابت که پس هبه لزوم ندارد و رجوع در آن
جایز است حتی بعد از جریان صیغه و تحقق قبض زیرا که احادیث بسیار
نیز بر جواز رجوع وارد شده است و اینها محمول است بر غیر این صور سته
گانه پس مجموع آنچه ذکر شد طریقه جمع بین الاخبار است و بر آنکه در سایر جهه
احکام و فروع بسیار دیگر میباشد که این وجیزه گنجایش آنها را ندارد
و تفاصیل اغلب آنها را در کتاب جنة المأوی مسطور نموده ام هر که طالب
باشد رجوع بآن نماید مسئله سیم بدانکه ابراء ذمه که اینست
و در این سهلست چه از علما احکام ابراء در اثنای باب هبه متعرض شده اند
مثل محقق علیه الرحمه در کتاب شرایع و غیر او و حرف کلی آن چه میباشد
لهذا متعرض آن میشوم و ابراء صیغه ایست که اسقاط کننده حقی است
از ذمه غیر بدون عوض و صیغه میخواهد لاجرم پس بمجرد قصد ابراء حاصل
نمیشود یعنی نمیتواند رجوع کند و لکن صیغه مخصوصه ندارد بلکه هر چه
مفاد آن اسقاط حق باشد هرچند با انضمام قصد باشد کافی است
و لفظ صریح آن ابرأتک من حقی و عفوت عنک و وهبتک و اسقطت عنک
حقی و هر چه باین مفاد باشد خوبست لکن در غیر لفظ ابرأتک از
الفاظ دیگر باید منضم بقصد ابراء باشد چونکه صریح در ابراء نیستند و اگر
فارسی عربی بیان شود و لفظ را بقواعد عربیت نخواند غیر عربی نیز کافی است
مثل آنکه گوید که گذشتم از حق خود که بر تو داشتم یا ابراء کردم تو را یا
اسقاط حق خود نمودم از تو یا بخشیدم بتو حق خود را که بر تو داشتم و امثال

ابراء

دعوی و شرط نیست در صحت ابراء و کفعمی قول علامه اظهر الاشهر و ابن ادریس و ابن
زهره علیهما الرحمه قائل شده‌اند باشتراط قبول و این قول ضعیف است
بلکه اعتقاد این ضعیف اینست که اطلاع مدیون بران نیز لازم نیست بلکه اگر بصیغه
غایب گوید ابراء نمودم حق خود را یعنی اسقاط حق خود را نمودم از ذمه فلان شخص کفایت
میکند و بعد از تحقق صیغه ابراء لازم میشود و رجوع و نکول جایز نیست هرچند
با غیر ذی رحم یا خالی از عوضه قربتا باشد پس ابراء داشته است اسقاط ان
از هبه و این مسئله ان اجماعی است و مذهب اسحق بن عمار صریح در این میباشد
بلکه اگر صاحب حق ابراء کند مدیون حق خود را مثلا و صیغه ابراء او جاری سازد
و ان مدیون رد کند و گوید نمیخواهم مرا ابراء کنی و حق ترا میدهم در این صورت
نیز ابراء صحیح شرعی و لازم است و جایز نیست از برای صاحب حق رجوع
نمودن بان

باب شانزدهم در بیان سبق و رمایه است و سبق
گروبندی در مرکب دوانی است و رمایه گروبندی در تیراندازی است و هر یک
از ان دو معامله است در شرع انور مشروع بلکه سنت و احادیث در مدح انها
وارد شده است از جهت مشقت ارجهاد و مداومت در ان و سبق مشروط
است بشروطی بسیار و تعیینات انها را در این وجیزه ذکر مینمایم اول تعیین
کون مسافت دوم تعیین کون عوض اگر مع العوض باشد زیرا که بدون
عوض جایز است علی الاقوی سیم تعیین کون مرکب [illegible] است یا شتر و در فیل
و شتر و الاغ خلاف و اظهر جواز است و باید عین مرکب را معین نماید
بمشاهده چهارم [illegible] مرکب [illegible] است پس اگر مرکب یکی اسب باشد و دیگری
شتر مثلا جایز نیست بجهت انکه [illegible] فایده عقد [illegible] و تفاصیل این
شروط و سایر شروط دیگر در جمع الجوامع باید [illegible] شرط [illegible] برسد
هر که خواهد از کتاب جامع المقاصد [illegible] نماید و صیغه سبق باین نحو است

که موجب اگر قادر بر عربی باشد بعد از تعیین امور مذکوره گوید عاملتک
علی المسابقه هکذا یعنی معامله کردم با تو بر گروبندی در اسب دوانی مثلا
بجز معهود و اگر مربی در ضمن عقد تعیین مرکب و عوض و مسافت نمود کافی است
و قابل گوید قبلت یا رضیت یا امثال انها را علی الاحوط هر چند لزوم قبول
و دلیل معتبری ندارد و کفایت بقبول فعلی قوی دارد و اگر موجب
قادر بر عربی نباشد معنی انها کفایت میکند و رمایه نیز مشروط است
بشروطی مثل تعیین نوع تیر و کمان و تعیین عوض اگر مع العوض باشد و تعیین
عدد تیرها که بنای انها بر انداختن [illegible] و عدد تیرها که
باید بر هدف بنشیند و تعیین مسافت در میان رامی و [illegible] نشانه معینه و غیر
انها از شروطی که در کتاب مذکور بتفصیل ذکر شده است و صیغه ان باین
نحو است که موجب اگر قادر بر عربی باشد بعد از تعیین امور مذکوره گوید
عاملتک علی المراماة هکذا یعنی معامله کردم با تو بر گروبندی تیراندازی
بجز معهود و قابل قبول کند بنحو سابق و عاجز از عربی بمعنی انها اکتفا
مینماید و در لازم بودن هر یک از این دو عقد خلاف شده است در میان
علماء و دلیل معتبری بر لزوم انها بنظر حقیر نرسیده و احوط عدم نکول احد
طرفین است از ان بدون رضای دیگری بعد از جریان عقد و در اثنای عمل
و اما بعد از اتمام عمل و بردن احدهما و باختن دیگری عوضی که قرار شده است
لازم است بلا اشکال و ان کسی که برده است مستحق میشود شرعا ان عوض را
بگیرد از ان کسی که باخته است و ان کسی که باخته است ممنوع از دادن ان
نمیتواند نمود و بدانکه گروبندی در غیر سبق و رمایه جایز نیست مثل کشتی
گرفتن و پنجه گرفتن و دویدن و برجستن و سنگهای عظیم را از جا برداشتن
و کبوتر بازی و غیر انها پس عقد گروبندی در انها باطل و عوضی که قرار داده میشود

از بازنده منهی نمیشود اگر بکرد و اگر بکرد حرام است بلکه احوط ترک انواع
در چیزهائی که عوض باشد بلکه قول بحرمت آنها مطلقا قوتی دارد و در حدیث
کشتی گرفتن حسنین علیهما السلام در حضور پیغمبر صلی الله علیه وآله سند معتبری
ندارد و هم چنین گروبندی آن جناب با عایشه در دویدن چنانکه بعض اهل
سنت روایت کرده‌اند و باین گونه از اخبار نسبت لهو و قمار به سید ابرار
و معدن سکینه و وقار و ائمه اطهار علیهم آلاف التحیة والسلام نمی‌توان داد
و اما کبوتر بازی بدون گروبندی پس مفاسد شرعیه دیگر بر آن مترتب
میشود غالبا مثل مشرف شدن بر خانه‌های مسلمانان و اطلاع یافتن بر اسرار
ایشان و انداختن ایشان ریگ و کلوخ بلکه تصرف کردن در هوای خانه
غیر بدون اذن او نیز ممنوع است چه جای آنکه منع از آن نمایم بلی اگر خالی
از این مفاسد باشد و به جهت لهو و لعب نباشد منع از آن مشکل است باب
هفدهم در وصیت است بدانکه فضیلت وصیت و تاکید استحباب
آن بلا کلام است چنانکه احادیث متواتره بر طبق آن وارد شده است و در بعض
از آنها این است که کسی که بمیرد بدون وصیت گویا کافر مرده است و در حدیث
دیگر وارد است که خوب نیست کسی که بخوابد و وصیت نامه او در زیر سر او نباشد
و در حدیث دیگر فرموده‌اند که کسیکه نیکو وصیت نکند در نزد وفات ناقص
العقل و ناقص المروة است و در حدیث دیگر فرموده‌اند که کسی که وصیت کند منع
شرع انور مثل کسی است که در حال حیات خود تصدق کرده باشد و معنی وصیت
مال تملیک عین است یا منفعت یا تسلیط دادن او شخصی بر تصرفی
بعد از وفات خود و شق اول مثل آنست که بگوید باغ من مال فلان است
یا ثمره آن تا دو سال مال اوست و مثال شق ثانی آنست که بگوید به
فلان وصایای مرا عمل بیاورد و وکالت اطفال صغار من با او باشد و شرط

است در وصیت صیغه ایجاب پس اگر قادر بر تلفظ باشد و از بعید عربیت
پس بعد از تعیین ارکان وصیت از مال موصی به و شخص موصی له
با وصی گوید اوصیت بکذا او اعطوا بعد وفاتی کذا یا اعطوا فلانا
بعد وفاتی کذا یا لفلان بعد وفاتی کذا یا جعلت له بعد وفاتی کذا و اگر
قادر بر تلفظ نیست ترجمه آن بگوید مثل آنکه بگوید وصیت کردم باین که
تا به دهند بفلان کس این قدر بعد از وفات من یا از برای فلان کس است
بعد از وفات من اینقدر و هر چه صریح در این معانی باشد و اشتراط قبول
فی الجمله نیز محل اجماع است بلی خلاف در صورتی است که موصی له جمعی باشند
غیر معین الاشخاص مثل فقراء یا سادات یا موصی له جهت عامه باشد
مثل مسجد و امثال آن پس بعضی در این صورت قبول را شرط ندانسته‌اند
و اظهر وجوب قبول است نیز و قابل در این صورت یا ناظر است که
خود معین نموده از برای تصرف یا حاکم شرع و جمع هر دو احوط است نظر باینکه
در وقف گذشت و کفایت میکند در قبول رضای بعد از ایجاب هر چند
بفعل باشد مثل گرفتن موصی به یا تصرف کردن در اموال آن یا تولی
اطفال صغار آن و خصوص صدور لفظ از قابل لزومی ندارد و مقارنه
قبول با ایجاب نیز لازم نیست بلکه بعضی گفته‌اند که قبول قبل از وفات صحیح
نیست و اثری ندارد و اثر قبول فرعی دارد و ایجاب آن باشد
حاصل میشود در حال اضطرار مثل آنکه زبان او بند آمده باشد یا
گنگ باشد و هم چنین میشود و در حال اختیار در کفایت اشاره
و خط خلاف است و اظهر کفایت است بشرط آنکه قرینه باشد که آنها مفهم
باشد که دلالت کند بر اراده وصیت و اما اگر خط او یا خط دیگری
غیر او در میان باشد و لکن قرینه بر آن نباشد که دلالت کند بر استعمال

رای او در وصیت کفایت نمیکند زیرا که احتمال دارد در علی له
مشوره کرده است تا بعد رای او بر چه قرار گیرد و بهمین نحو ماذون است
در این صورت چنین خطی کفایت نمیکند هر چند ورثه علم بصحت آن
که داشته باشند الزام ایشان در عمل بمضمون آن نمیتوان نمود و بدانکه
شرط [illegible] است در موصی آنکه عاقل باشد پس وصیت مجنون باطله
و حال جنون تمیز ندارد و در سفیه خلاف است و بعضی
مقتضای تحقیق است بآنکه اگر وصیت او موافق قانون عقلا باشد
صحیح است والا فلا و در صحت وصیت پسر ده ساله نیز خلاف است
و اشهر و اظهر صحت است نیز بهمین تفصیل و بعضی قائل ببطلان آن
شده اند مطلقا و این قول ضعیف است و از برای موصی له است
که رجوع کند از وصیت خود اجماعا و رجوع حاصل میشود بقول
و بفعل و در هر یک باید بنحوی باشد که دلالت بر رجوع کند پس مجرد
تصرف در عین موصی به مجرد ادعای [illegible] الرجوع کفایت نمیکند و بدانکه
از برای وصیت ارکانی میباشد مثل موصی و وصی و موصی له و موصی به

و ارکان

عدم کفایت مسوده [illegible] بو فرض علم ورثه بمضمون آن

شرایط موصی

رجوع موصی از وصیت

ارکان وصیت

و هر یک را شرایط و احکامی میباشد زائد بر آنچه ذکر شد هر که تفصیل آنها را خواهد
رجوع کند بکتاب جنة المأوی و غیره زیرا که وضع این وجیزه بر اختصار است
باب [illegible] در وکالت است و آن عقدیست جایز که نایب کردن غیر است از
برای کسی در امری که جایز باشد از برای آن کس مرتکب شدن آن بالاصاله و جایز باشد نیز
از برای غیر نیابت کردن در آن پس در معاصی وکالت نیست زیرا که از برای خود موکل جایز نیست
مرتکب شدن آن و همچنین در واجبات عینیه وکالت نیست مثل آنکه وکیل کرد که نماز صبح
او را بجا آورد یا روزه ماه رمضان او را در حال حیوة او بجا آورد زیرا که در واجبات
عینیه هر کس بر خود او لازم است و نیابت غیر از او مجزی نیست و در صیغه وکالت کفایت
میکند هر لفظی که مفهم معنی آن باشد مثل آنکه قادر بر عربی [illegible] بیع داری
خانه و دینار یا بجای [illegible] وکلتک [illegible] یا بگوید فوضت الیک بیع داری [illegible]
[illegible] وکیل موکل گوید وکلتک [illegible] خوبست و اگر [illegible]
او را با صیغه مثل آنکه گوید بیع داری یا اشتر لی دارا یا ابلغ الفلانی یا زوجنی
فلانه یا طلق زوجتی [illegible] کفایت میکند و اگر قادر بر عربی نباشد بترجمه [illegible]
الفاظ را گوید مثل آنکه [illegible] تو را در فروختن خانه خود یا وکیل کردم [illegible]
امر فروش خانه خود بتو یا گوید بفروش خانه مرا یا بگو فلانه را از برای من تزویج کن
فلانه زن را از برای من یا طلاق ده زوجه مرا هر یک از اینها صیغه وکالت است
از جانب موکل و اگر وکیل از او سوال کند که مرا وکیل نمودی در بیع خانه خود
و موکل گوید بلی یا وکیل گوید واگذار فلان امر را بمن و موکل گوید خوبست
هر یک از اینها نیز خوبست بلکه اثبات [illegible] کفایت میکند [illegible]
[illegible] و در جانب قبول هر چیزی که دلالت بر رضا کند خوبست هر چند بعد باشد مثل
آنکه بعد از [illegible] وکیل شروع [illegible] و واجب نیست [illegible]
امروز [illegible] وکیل کند [illegible] وکیل مرتکب آن عمل شود خوبست نیز [illegible]

انکه موکل زمانی را از برای عمل معین منتهی باشد و اگر وکیل وکالت را رد کند
و گوید که وکالت نمیکنم و بعد قبول کند پس اگر رد آن را موکل شنیده و مطلع
و اصل آن باشد که بسبب رد وکیل موکل هم از توکیل منزجر و پشیمان گشته است
قبول وکیل ثانیاً کفایت نمیکند و اگر موکل مطلع نشود از رد وکیل یا مطلع
نشود و بدانیم که اطلاع او باعث پشیمانی او نشده است در این صورت قبول ثانی
وکیل کفایت میکند و حاجت بایجاب علیحده نیست و در اینجا مسائل چند است اول آنکه
وکالت معلقه باطل است مثل آنکه گوید که چون حاجی وارد شود تو وکیلی که خانه مرا بفروشی
پس کیفیت صیغه وکالت منعقد نمیشود اجماعاً بلی اگر وکالت منجزه باشد و ز
مانی از برای تصرف وکیل معین نماید ضرری ندارد مثل آنکه گوید تو وکیلی الآن
در فروختن خانه من ولکن تصرف در فروش آن مکن مگر بعد از ورود حاجی
پس چنین توکیل صحیح است اجماعاً دوم وکالت باطل میشود بموت یکی از طرفین هم
چنین دیوانگی و بیهوشی و در این دو رفع عذر وکالت عود نمیکند بلکه عنوان محتاج بعقد جدید
است و بعضی گفته اند که بعد از رفع عذر وکالت بقاءً عود مینماید بدون عقد جدید و این
قول ضعیف است سیم اگر وکیل کند کسی را در تصرف مالی پس موکل سفیه یا مفلس شود
وکالت باطل میشود چهارم مکروه است از برای صاحبان مروت و شرافت و عزت
آنکه با خصم خود در مجلس مرافعه از برای طرح دعوا حاضر شوند بلکه مستحب است که وکیل معین
نمایند و بعضی تامل در کراهت آن نموده اند و آن بیوجه است پنجم اگر موکل عزل کند
وکیل را باید اعلام او نماید پس قبل از رسیدن خبر عزل او هر عملی که میکند در جانب موکل خود
منفذ است و موکل نمیتواند که هر چه در واقع بعد از عزل باشد ملغی کند آن عمل بعد از
رسیدن خبر عزل باشد باطل است و بر موکل امضای آن لزوم ندارد ششم وکیل مطلق
باید رعایت صرفه و غبطه موکل را منظور کند پس اگر عملی کند که باشد خلاف صرفه موکل
باشد و موکل امضای آن ننماید آن عمل باطل است و اگر عمل موکل فیه شروط ببرد

دارد

و نمودن باشد

۲۶

و قیود دیگر باشد و بخصوص تعیین آن نماید بر وکیل لازم است که مخالفت ننماید
پس هر چه را مخالفت نموده امضای آن بر موکل لزومی ندارد مگر آنکه قرینه بر رضای
او باشد هفتم اگر حق الوکاله را از اجرت گرفته بعضی چیزها باید آن تعیین شده
باشد پس بعد از اتمام امر دادن اجرت بر موکل لازم میشود و بدانکه وکالت مسائل
و فروع و لواحق بسیار میباشد که استقصاء آنها در اینجا مخالف وضع این وجیزه است
پس هر که خواهد رجوع کند بکتاب جنة الماوی و غیر آن باب نوزدهم

در ودیعه

در ودیعه است و آن عقدیست که ثمره آن نایب گرفتن در حفظ کردن چیزی است
و کافیست در صیغه ایجاب آن هر لفظی که دلالت کند بر مقصود مثل اودعتک هذا الشیء
یا استنبتک فی حفظه در عربی و سپردم بتو این چیز را یا نایب من باش در حفظ آن
در فارسی و قبول گوید قبلت هذا یا قبول کردم هم چنین بلکه هر لفظی که ظاهر در
مقصود باشد کافی است و صریح بودن ضروری نیست زیرا که ودیعه عقد جایز است
و در کل عقود جایزه لفظ ظاهر در مقصود کافی است و تصریح ضروری نیست و در
فعل مفهم مقصود در جانب ایجاب خلاف است و حق کفایت است مثل آنکه
او را فهم مراد از آن بشود هر چند با قدرت بر تلفظ باشد و همچنین در جانب
قبول فعل کفایت میکند بطریق اولی مثل آنکه بگیرد یا بردارد و حفظ کند
زیرا که در حدیث مشهور وارد شده که فرموده علی الید ما اخذت حتی تؤدی
یعنی بر دست واجب است که هر چه گرفته است حفظ کند تا بصاحبش برساند و عموم
این حدیث شامل ودیعه میباشد بلا اشکال و در کتاب جنة الماوی ابیاتی
در این مسئله نظم کرده ام پس گفته ام من جملة العقود فی الشریعة عقد هو المدعو
بالودیعة و هی استنابة فی الاحتفاظ و عقدها بالفعل والالفاظ
فی عقدها لا یلزم التصریح اشارة کفته او تلویح لانه یکون عقداً جائزاً
تحقق الافهام یکون فائزا لا سیما القبول خلافه علی الید ما اخذت حتی تؤدی

الی قوله الایات و در اینجا مسائل مهمه است اول آنکه ودیعه نزد شیعه در قبول لفظاً و فعلاً
و در قبول فوری اشکال است بلکه از بعضی خلاف ظاهر میشود در آن و اظهر عدم شرطیه
است زیرا که محدث کاشانی ادعای اجماع بر آن نموده است و او عادل است
از اهل علم و اجماع او را باید قبول نمود و در کتب مبسوطه ادله دیگر بر طبق آن اقامه
نموده ام پس بنابراین اگر صریح موجب به او دهد و حفظ نماید و در ظرف قابل گوید قبلت
و مستودع این ترجمه را گوید اگر این کار صادر شود از موجب قابل کفایت میکند دوم
اگر شرط کند مودع حفظ کردن ودیعه را به نحو خصوصی و مستودع قبول کند لازم
برای او جایز نیست الا حفظ کردن بهمان نحو خصوص و اگر مطلق باشد و نحو خاصی
معین ننماید باید آنرا بطریق عادات متعارفه حفظ نماید و اگر در صورت
اول از وجه معین تعدی نماید و در صورت ثانیه بطریق متعارف حفظ نکند و نحو
با تفریط و تعدی نماید هر چند تلف آسمانی باشد مستودع ضامن است سیم رد ودیعه
واجب است در صورت مطالبه مالک و منع نمودن او عقد ودیعه را چه کور خلاف عالم
عزّ و جلّ بعبارت صریحه میفرماید ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و احادیث
بسیار در این باب وارد شده است و تفصیل آنها را در کتاب نوادر الرجوع ذکر نموده ام
پس اگر بعد از مطالبه مالک و منع عقد ودیعه اهمال در رد نماید و بعد تقصیر نمود و رجع
نماید مستودع ضامن است هر چند با تلف سماوی باشد باب پنجم در عاریه است
و آن اذن در منتفع شدن از عین چیزیست با بقاء عین آن چیز بدون عوض
و مشروعیت آن از ضروریات دین است و احادیث بسیار بر طبق آن وارد شده است
بلکه مستحب مؤکد است عاریه دادن بعضی از چیزها را که ماعون میگویند یعنی اشیاء
از اثاث البیت و ما یحتاج خانه مثل غربال و قدح و جُرز چراغ و دلو و بیل و تیشه
و امثال اینها بلکه شبهه وجوب در عاریه آنها میباشد چنانچه در قرآن مجید منع ماعون
را در سوق گناهان کبیره شمرده شده است آنجا که میفرماید و الذین هم یراؤن و یمنعون

عاریه

الماعون

الماعون یعنی ویل بر کسانی است که ریا میکنند و کسانی که منع ماعون میکنند
و لکن توجیهاتی در آیه شریفه میباشد که رفع وجوب از آن میشود چنانچه عدم وجوب
ظاهر از محل اجماع است و علی ای حال احتیاط در منع نکردن از ماعون بسیار بجا است
بر تقدیریکه عین سه تلف و ضایع نکنند و بدانکه عاریه عقد جایز است بلکه هر
چیزی که معلم اذن مذکور باشد در طرف ایجاب کفایت میکند هر چند غیر لفظ باشد
مثل آنکه خانه را فرش کند و در خانه بگذارند از برای مهمان پس مجرد این صورت دخول
مهمان و نشستن آن هر جائیکه عادت منزل اوست جایز است و این از اقسام عاریه
است و احتیاج باذن لفظی ندارد و همچنین در جانب قبول هر چه معلم قبول باشد
کافیست هر چند غیر لفظ باشد و بعضی در طرف ایجاب لفظ را لازم دانسته اند و این
قول ضعیف است در صورتیکه از فعل علم برضا حاصل شود بلکه اکتفا بظن قطعا
نباید نمود و بر تقدیریکه خواهد که ایجاب را بلفظ حاصل کند گوید اعرتک هذا الی
الی مدة کذا و در طرف قبول قابل گوید قبلت العاریة هکذا و اگر مدت ملحوظ نظر
نباشد در طرف ایجاب الی مدة کذا و در طرف قبول هکذا را اسقاط کنند و اگر قادر
بر عربی نباشد ترجمه آنرا گوید پس موجب گوید عاریه دادم این کتاب را مثلا بجهت
نسخ جلد پنجم و قابل گوید قبول عاریه کردم همچنین و در اینجا مسائل مهمه است
اول آنکه عاریه عقد جایز است از طرفین پس اگر مستعیر عین را خواهد رد نماید
معیر باید قبول کند و اگر معیر از او طلب نماید بر مستعیر لازم است که رد کند هر چند
مدتی از برای آن معین نموده باشند پس در بین مدت نکول هر یک جایز است بلکه در
چند موضع یکی هر چیزی که عاریه داده باشد که مستعیر آنرا رهن نماید تفصیلا که در کتاب
جنة المأوی ذکر نموده ام موضع دیگر زمینی را که داده باشد که میتی در آن دفن شود
پس بعد از دفن آن عاریه لازم است و مالک طلب زمین خود نمی تواند کرد مادامیکه
مرده پوسیده و چیزی از کفن و دفن میتواند نکول کند هر چند میت در قبر گذارده باشد

وبعضی مواضع دیگر نیز میباشد که تفصیل آنرا در کتاب ذکر نموده ام مسئله دوم مستعار بغیر
منتفع میشوند نه لکن بطریق متعارف مثل فرش را از برای معین کرده اند در موضع مکان
ان فرش در وقت متعارف نه جل حیوان کنند و امثال آن و لحاف را از برای خوابیدن
کسیکه متعارف باشد خوابیدن او در مثل آن لحاف و کتاب را از برای خواندن یا مطالعه
کردن نه رهن گذاردن مگر باذن مالک و امثال آن سیم مستعیر ضامن نیست تقصیر را
در علف ترک نماید بسبب استقلال و در تلف آن ضامن نباشد از استقلال در قول داد سبب
قول بعضی خالی از قوت نیست مگر باقدام قرینه بر رضای مالک باشد مختلف
چهارم اگر عاریه تلف شود نه از جهت استعمال بلکه بآفت سماوی پس مستعیر ضامن آن
نیست مگر تفریط در حفظ آن نموده باشد و یا آنکه عاریه عاریه مضمونه باشد و وجه
ذکر شد در غیر درهم و دینار است پس اگر یکی از نقدین را عاریه کند از جهت زینت
و امثال آن پس تلف رخ نماید مستعیر ضامن است هرچند بدون تفریط باشد و عاریه
مضمونه نباشد مگر آنکه مستعیر شرط کند عدم ضمان را و بعضی در مطلق طلا و نقره این حکم را
جاری نموده اند و این قول ضعیف است و بدانکه از برای عاریه مثل ودیعه احکام
و لواحق بسیار میباشد که این وجیزه گنجایش ذکر آنها را ندارد و در کتاب جنة الاول و
و غیره ذکر آنها را نموده ام باب ششم در شرکت است بدانکه شرکت را در
عرف شرع دو معنی میباشد اول جمع شدن حق دو مالک یا بیشتر است و خلط
آنها با یکدیگر بنحوی که تمیز داده نشود حق هریک از حق دیگری بمعنی دوم عقدیست که
ثمره آن اذن در تصرف است در مال ممزوج از دو مالک یا بیشتر بنحویکه تمیز ممکن نباشد
و بعضی از متاخرین انکار نموده است شرکت بمعنی ثانی را و گفته است که ثمره بر این عقد
مترتب نشود بجهت آنکه مجرد امتزاج اشتراک حاصل میشود پس عقد ثمری ندارد و این
کلام ضعیف است بجهت آنکه علما از برای شرکت بابی قرار داده در کتب فقهیه و در ضمن
ابواب عقود منتظم ساخته اند پس از اینجا معلوم میشود که عقد شرکت بالعقد محل اجماع

علما

شرکت

۲۸

علما است و جواب توهم او آنست که ثمره آن عقد عدم حاجت باذن علیحده است
پس اگر اول عقد شراکت بجا بیاورند و بعد مال را مخلوط کنند تصرف هر یک
در آن مال مخلوط احتیاج باذن ندارد بلکه هریک بنحویکه مابین ایشان مقرر شده
بجهت اجرای صیغه تصرف میکنند بخلاف آنکه اگر مزج رو داده و عقد فیمابین
جاری نشده است هیچ یک تصرف در آن مشترک نمیتوانند نمود و هریک از دیگری
در هر تصرف باید اذن بگیرند و شاید این صیغه شراکت بمعنی ثانی مابین گرفت
بعد از قرار وضع شراکت هریک از شریکین گویند اشترکنا یعنی اگر قدر
عرفا باشد هر یک گوید شریک شدم با تو بنحو معهود و ظاهرا مجرد در زبان
و آنکه باهم یکدفعه تلفظ کنند بصیغه یا یکی در عقد بگیرد دیگری و همچنین اگر زیاده
بر دو نفر باشند قرار اند تماما یکدفعه تلفظ کنند یا متعاقب لا عن طرح جمع در بیان
کرده است و در اینجا مسائل چند است اول شرکت جایز است در مثل نقد اتفاقا
و در غیر نقد از اجناس خلاف است مشهور در آنها نیز جواز است مطلقا مثلی باشد
مثل روغن و شیره یا قیمی باشند مثل اقمشه را با یکدیگر مشتبه شود بعد از خلط و مثل
جنس منظ یا در قیمی هردو ضعیف است بلی مدار بر کفی خلط است بنحویکه تمیز در میان
نماند دوم شرکت بر چهار قسم است یک قسم از آنها صحیح است و سه قسم از آنها باطل
است اما قسم صحیح شرکت اموال است بنحویکه ذکر شد و انرا شرکة الاعیان نیز گویند
و آن سه قسم باطله شرکة الابدان و شرکة الوجوه و شرکة المفاوضه است شرکة الابدان آن
است که دو نفر یا بیشتر فیمابین خود قرار دهند که هر یک مداخل و ما حصل شغل دیگری
شریک باشند چه آنکه شغلهای ایشان متفق باشد مثل دو دلال یا بیشتر یا مختلف باشد مثل
آنکه دلال با خیاط شریک شود بآن نحو که مداخلات خود را بر روی هم بگذارند
و بنحو خاص تقسیم کنند و این عقد نیست بلکه و اشتغال ما حصل مختص و بلکه اگر مداخل
هر یک ممتاز است همان مال اوست و اگر مخلوط شده است و تمیز ممکن نیست چاره

اقسام شرکت

بی‌صلح نیست و اما شرکت وجوه پس آن در کلمات علما بر چهار معنی تفسیر شده اول
آن است که دو شخص آبرومند با اعتبار و شخص کم نام غیر معروف و آن را سرمایه
دهند با آنکه یکی با شخص دیگر از آن شخص آبرومند با اعتبار قرض به مال کند از برای
خود و آن شخص کم نام غیر معروف و پس از آن تنها کند و هر چه منفعت حاصل شود
هر دو در آن شریک باشند و معنی دیگر آن است که دو نفر قرار شراکت دهند
با یکدیگر با اینکه آبرومند باشد هر یک قرض مال کم نام کم و قوت به سر باد هرچه
میفروشند و هر دو شریک باشند در منافع و از تفاسیر آن اکتفاء باین دو
تفسیر نمودیم که اشهر میباشد و شرکت وجوه به هر یک از این دو تفسیر باطل است
اجماعاً مثل شرکت ابدان که گذشت و اما شرکت مفاوضه پس بعضی از آن طرق
دارد در کلمات علما و مجمل آن است که دو نفر با یکدیگر قرار شرکت دهند
بعنوان کلیت با اینکه هر چه از برای احدهما باشد دیگری نیز شریک باشد از غرامت
و غنیمت و ضمان و سود و زیان و ارث و دفینه و حیازت مباح و کار
و اجرت ملکی با اجرت نفس سوای خوراک و پوشاک هر یک و سوای جاریه از خاصه
هر یک شود و این شرکت باطل است اجماعاً مثل شرکت ابدان و وجوه مسئله
سیم چون شرکت [illegible] صحیح است پس [illegible] ربح و خسران آن تابع
راس المالی المالین میباشد پس اگر راس المال هر یک مساوی است با دیگری
سود و زیان آن نیز باید مساوی باشد و اگر راس المال احدهما ضعف باشد
از دیگری سود و زیان آن نیز تابع راس المال است پس آنکه راس المال
او ضعف است سود و زیان [illegible] ضعف [illegible] دو شریک او در سود و زیان
نصف [illegible] هر چند عمل او بیشتر [illegible] باشد از راس المال او قدر است
زیرا که اعتباری در عمل نیست در شرکت بلکه اعتبار به راس المال است یعنی نسبت
سود و زیان [illegible] در عمل است با اکثر است عمل او [illegible] اجرت المثل

مضاربه و قواعد

۲۹

صفحه ۵۱۰

[illegible] از آن دیگری و بدانکه شرکت [illegible] احکام و فروع بسیار [illegible] مثل
بسیاری از ابواب گذشته هر که خواهد از کتاب جنة المأوی [illegible] آنها نماید
باب [illegible] دوم در عقد مضاربه است و آن از اعظم مکاسب است و اهل
عراق آن را مضاربه نامند و اهل حجاز آن را قراض گویند که [illegible] از آن
عقدی است که ثمره آن جواز تجارت کردن عامل است به مال غیر که [illegible] از
ربح آن مثل نصف یا ثلث یا ربع و هکذا بهر کدام که در میان خود قرار دهند
و صیغه آن با این کلام است که موجب اگر [illegible] باشد گوید قارضتک
علی هذا المال علی ان یکون الربح بیننا نصفان مثلاً و اگر بجای
قارضتک ضاربتک نیز گوید خوب است و اگر قبول [illegible] صیغه عامل
و تعیین ربح و سایر شرایط را معهود سازند و موجب گوید قارضتک یا ضاربتک
هکذا و اشاره کند به هکذا به آنچه معهود [illegible] ایشان شده
[illegible] و اگر عامل قبلت گوید [illegible] فعلی [illegible] کاشف از
رضای او باشد و اگر [illegible] قادر بر عربی نباشند موجب گوید به مضاربه
کردم با تو بنحو معهود در صورتیکه مال و ربح و سایر شرایط [illegible]
ذکر کرده باشد و معهودات [illegible] شده باشد و اگر معهودات [illegible] باشد
باید ذکر تمام آنها در ضمن صیغه بشود و در اینجا مسائل چند است اول بدانکه
مالک هرگاه مالک شروط جایزه در میان آورد و شرط کند در ضمن عقد
عامل را تکلیف از آنها [illegible] مثل آنکه مالک گوید باید فلان جنس
بخری یا فقط بفروشی یا بسوی فلان بلد ببری یا از فلان راه مسافرت کنی یا
معامله تو باید با فلان کس باشد یا با فلان کس نباشد یا در فلان موسم
معامله کنی یا در فلان زمان معامله کنی و بعد دیگر معامله نکنی و امثال اینها
در جمیع صور عامل مکلف است از قرارداد مالک [illegible] نمود دوم در عقد مضاربه

مالک و عامل هر دو سهیم در ربح می‌باشند پس اگر تمام ربح از برای مالک قرار داده
شود مضاربه نیست بلکه آن را بضاعه گویند و اگر تمام ربح از برای عامل باشد
آن قرض است حاصل کلام آنکه بودن راس المال از یکی و عمل از دیگری کسب
و قرار داد ربح [illegible] مضاربه و بضاعه و قرض [illegible]
مضاربه چون دانستی [illegible] مضاربه عقد جایز است از جانبین یعنی هر یک از
مالک و عامل هرگاه خواهند فسخ آن نمایند می‌توانند خواه آنکه مال التجاره نقد باشد
یا هنوز متاع باشد پس اگر فسخ از عامل باشد و هنوز ربحی ظاهر نشده باشد پس در
این صورت از برای عامل چیزی نیست و اگر فسخ از مالک شده و هنوز ربحی ظاهر نشده
باشد پس عامل مستحق اجرة المثل می‌باشد از مالک بگیرد علی الاقوی و بعضی گفته‌اند
که در این صورت نیز چیزی از برای عامل نیست و این قول ضعیف است و اگر فسخ بعد از
ظهور ربح باشد تقسیم ربح را بنحوی که بینهما مقرر شده معمول دارند چه فسخ از جانب
مالک باشد یا از جانب عامل جهت دوم لازم نیست در عقد مضاربه تعیین زمان
پس اگر عقد مضاربه بر سبیل اطلاق خالی از ذکر زمان و تعیین آن واقع شده
جایز است اجماعا علی الظاهر و اگر تعیین زمان کنند نیز جایز است و باعث بطلان
عقد نمی‌شود مثل آنکه مالک گوید مضاربه کردم با تو تا دو سال و عامل به همین نحو
قبول کند ولکن وفا کردن بآن در آن زمان لازم نیست بلکه در اثنای آن زمان
هر یک از عامل یا مالک هرگاه خواهند فسخ کنند می‌توانند و ثمره ذکر زمان آنست
که بر فرض تعیین زمان بعد از زمان عامل اذن جدید باید بگیرد و بدون آن تصرف
در مال مالک از برای او جایز نیست بر خلاف مضاربه مطلقه که تا فسخ نشده از برای
عامل بیع و شرا جایز است مادامیکه منع از مالک نرسیده و از آنچه ذکر کردیم معلوم شد
که تعیین زمان در مضاربه چنانچه لازم نیست تعیین آن باعث فساد عقد نمی‌شود
به نحو مذکور بلی اگر شرط کنند در ضمن عقد مضاربه لزوم وفاء بزمان و عدم قدرت

بر فسخ را عقد باطل می‌شود زیرا که این شرط منافی با مقتضای عقد است و مبطل است
علی الاقوی و چنانکه نظیر آن گذشت بحث آنکه را که عادت جاری شده است بر اجر
گرفتن از برای آن جایز است بالاطلاق گفته از برای عامل اجیر گرفتن از برای
آن مانند دلال و حمال و نقال در انتقال و کیال و وزان و امثال اینها لکن
کل اینها هرگاه بر عهده زائد نباشد نسبت بحال این تجارت و این عامل و اگر
عامل خود کار او را تواند انجام داد را اجرت دادن برای معتاد نیست بعضی گفته‌اند
بر ندارد و این در صورتیکه بقصد اجرت عامل عمل را بجا آورده باشد
و احتیاط نکوست و آنچه ذکر شد در صورتیست که شرط باقی نمانده خارج نباشد و الا
مقتضای آن معمول دارند تنبیه بدانکه جعاله از جمله معاملات متداوله است
و خلاف است در میان علماء در اینکه آیا جعاله از جمله عقود است که ایجاب و قبول
هر دو می‌خواهد یا از جمله ایقاعات که ایجاب تنها کفایت می‌کند در آن مانند عتق
و نذر و امثال اینها و چون اظهر در نظر این ضعیف آنست که جعاله از جمله ایقاعات است
لهذا او را در ضمن عقود ذکر ننمودیم و در طی ایقاعات ذکر خواهیم نمود ان شاء الله و لکن
هر که او را از جمله عقود می‌داند او را در این مواضع ذکر می‌نماید بجهت مناسبت و تتمیم
در عقد نکاح است و آن بر سه قسم است نکاح دائم و نکاح متعه و نکاح جواری
و از نکاح اماء گویند و در این فصل است کیفیت اینها پس در آن چهار مقصد است
مقصد اول در نکاح دائم است و در آن مقدمه است و چند فصل
مقدمه بدانکه نکاح فی حد ذاته سنت مؤکده است باجماع علماء اسلام از برای کسی
که خواهش بآن داشته باشد و یا قابل باشد نفس آن و در ترک آن خوف
وقوع در زنا و مانند آن نباشد و الا واجب می‌شود و آیات و احادیث بسیار
در فضیلت آن وارد شده است پس در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وارد شده است
که جناب فرمودند هر که مرا دوست دارد رفتار کند بسنت من و از نکاح است

و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمودند دوست نمیدارم که تمام
دنیا و ما فیها از برای من باشد و یک شب بی زن بخوابم پس فرمودند دو رکعت نماز
که شخص متزوج بجا آورد بهتر است از شخص عزبی که تمام شب را عبادت کند و روز
روزه بدارد مجملا احادیث در این باب بسیار است و این مختصر گنجایش استیفاء
اظهار ندارد و بدانکه خلافست در میان علماء در آنکه آیا کسی که نفس او
رغبت تمام بنکاح ندارد آیا نکاح از برای او نیز مستحب است یا نه بلکه بر اباحه
خود باقی است مشهور و اقوی آنست که نکاح از برای امثال او نیز مستحب است بلکه
بعضی تصریح نموده اند بفضیلت و تاکید آنچه باشد در این صورت نیز و شیخ طوسی علیه الرحمه
در صورت مذکوره ترک آن را مستحب دانسته و این قول ضعیف است و جمیع آنچه ذکر شد
در زن و مرد هر دو جاری است و گاهی بجهت عوارض خارجه نکاح واجب عینی
میشود و گاهی واجب کفائی میشود مثل آنکه زنی شخصی بقا ربت باشد که یکی اگر
مردی او را نکاح نکند مبتلا بزنا میشود در این صورت تزویج بر مردان واجب
کفائی است یعنی واجبست بر کل مردان که یکی از ایشان او را تزویج نماید و عکس این صورت
نیز نسبت بزنان جاری است و گاهی نکاح حرام میشود و مثال آن بسیار است
و گاهی مکروه میشود مثل آنکه مرد رغبت بنکاح نداشته باشد و فقیر باشد که بکلی
عاجز از انفاق و سایر حقوق آن باشد در این صورت نکاح از برای آن مرد
مکروه است و در این مقام مسائل بسیار میباشد که این وجیزه گنجایش اظهار
ندارد فصـــل اول در صیغه عقد است و احکام و آداب آن و در آن مسائل
چند است اول بدانکه ناچار است در صیغه نکاح از ایجاب و قبول باجماع علماء اسلام
و ایجاب آن از جانب زوجه است یا قائم مقام آن لا محاله و قبول آن از جانب زوج است
یا قائم مقام او و نیز ناچار است در ایجاب از یکی از دو لفظ یکی انکحت و دیگری
زوجت و کفایت یکی از این دو لفظ نیز اجماعی علماء است و خلاف در لفظ متعت است

پس اکثر علماء منع از آن نموده اند در نکاح دائم و بعضی اکتفاء بآن را نیز تجویز نموده اند
و قول اول اقوی و احوط است و نیز اجماع علماء منعقد است بر آنکه نکاح دائم در طرف
ایجاب بلفظ دیگر غیر آنچه ذکر شد منعقد نمیشود و اما در طرف قبول پس هر لفظیکه
دلالت کند بر رضای با ایجاب کفایت میکند مثل قبلت التزویج و رضیت التزویج
هر چند در ایجاب انکحت گفته باشد یا گوید قبلت النکاح یا رضیت بالنکاح هر چند
در طرف ایجاب زوجت گفته باشند پس موافقت در لفظ لزوم ندارد و موافقت
در معنی کفایت میکند و اگر اکتفا کنند بقبلت و تزویج یا النکاح را نیاورد
نیز خوبست اجماعا من الشیعه علی العقد بنفسه قائل ببطلان آن شده اند و دلیلی
ندارند و اعتنا بآن نتوان نمود دویم شرط نیست در صحت عقد نکاح تقدم ایجاب
از جانب زوجه بر قبول از جانب زوج پس اگر از جانب زوج ابتدا شروع
شود و گوید بزوجتک یا انکحتک پس زوجه گوید زوجتک نفسی یا انکحتک نفسی
کفایت میکند علی الاشهر الاظهر و قول بعضی ببطلان چنین عقدی ضعیف است
و این حقیر موافق اینم اگر چه در بحث بیع ترتیب را شرط دانسته قائل بلزوم
تقدیم ایجاب بر قبول شده ام لکن بین المقامین فرق است بلکه در آنجا
نقل اجماع شده بر لزوم ترتیب و در اینجا ادله قائم بر عدم لزوم آن از آنجمله شیخ
طوسی ادعای اجماع بر طبق آن نموده است و میتوان گفت که سر جواز تقدم قبول
در اینجا آن باشد که چون ایجاب در اینجا از جانب زوجه میباشد و حیا
که جبلت زنان و احسن از برای ایشان میباشد مانع است غالبا از سبقت
کردن زن در این امر و در سوابق زمان حضرت صادق در میان عرب منه اول
بعد از مرد و زن بد فلم و ساطت و کیل عقد را جاری میساختند لهذا شارع
مقدس از جهت سهولت امر تزویج و اهتمام در کثرت وقوع آن تقدیم قبول را که

از جانب تو است برای ایجاب را از جانب زن دانست جایز و معهود آن معنی
با علت تشریع جواز آن شده و بعد از آن جاری شده در سایر موارد را و واسطه
در میان باشد مثل وکیل یا ولی و علت تشریع غالباً اخص از موارد حکم می‌باشد
چنانچه در غسل جمعه علت تشریع آن این بود که اعراب بادیه‌نشین از راه‌های دور
در وسط روز جمعه و هوای گرم وارد می‌شدند و در صفوف داخل می‌شدند و اهل
بلد از عفونت عرق ایشان متاذی می‌شدند لهذا غسل جمعه را تشریع فرمودند
از جهة آنکه اعراب را وارد می‌شوند قبل از جمعه آب بر بدن خود استعمال نموده
عرق‌های ایشان زایل شود و اهل صفوف از آن متاذی نشوند و بعد از آن دیگر سبب
آن عموم بهم رسانید و در سایر موارد نیز مطرد شد و در ما نحن فیه نیز علت
تشریع اگرچه مخصوص است بصورة بودن عقد نکاح از خود طرفین بدون واسطه
لکن در سایر موارد مع الواسطه مطرد گردید و چون این حکمت یعنی حیا
در بیع و امثال آن جاری نیست لهذا در آنها تقدیم قبول بر ایجاب جایز نشد
کل آنچه ذکر شد در وقتیکه قابل صیغه شوهر بلفظ تزوجت یا نکحت بدون
همزه جاری سازد در این صورت تقدیم آنها بر ایجاب زوجت یا انکحت
با همزه است جایز است و اما اگر قابل طرف عقد را بلفظ قبلت التزویج
یا قبلت النکاح خواهد جاری سازد در این صورت تقدیم ایجاب بر قبول
لازم است مثل بیع و امثال آن اجماعاً خلافست در میان علما در اینکه آیا

قبول بلفظ امر

قبول بلفظ امر حاصل می‌شود یا نه بنا بر جواز تقدیم قبول مثل آنکه اول زوج گوید
بزوجه مرا زوجی نفسک یعنی تزویج کن نفس خود را بمن و بعد از آن زوجه گوید
زوجتک نفسی پس جمعی گفته‌اند بصحت این عقد و گفته‌اند دیگر حاجت بقبول ثانیه

و همینک [illegible]

نیست بعد ایجاب بر جای حرف گفته‌اند را اکتفا و بان صحیح نیست و عمده دلیل مجوزان
حکایت سهل بن سعد است را در مجمع خبار معتبر در باب او وقوع یافته و
مضمون آن این است زنی از اعراب بمدینه آمد نزد حضرت و عرض کرد وهبتک نفسی
یا رسول الله یعنی بخشیدم خود را بجناب تو و این حکم از خواص جناب بود که اگر قبول
هبه شود بی مهر میمونه از زن برای جناب حلال می‌شد مجدداً آن زن این کلام گفت
و لیکن التماس و اجابت حضرت نیافت و نبود نه پس مردی عرب برخاست و عرض
کرد یا رسول الله اگر خود او را نمی‌خواهی زوجنیها یعنی تزویج کن او را بمن پس آن جناب
فرمودند آیا چیزی داری که مهر او قرار دهی عرض کرد ندارم الا ازار خود را فرمودند
که اگر ازار را مهر آن کنی تا از ازار برهنه باشی تامل کن در حال خود بلکه چیزی دیگر داشته باشی
که مهر آن کنی هرچند انگشتر آهنی باشد عرض کرد ندارم آن جناب فرمودند آیا از قرآن
و آیه چیزی فرا گرفته عرض کرد بلی چند سوره از آن یاد گرفته‌ام و آنها را بیان نمود
پس آن جناب فرمودند زوجتکها بما معک من القرآن یعنی تزویج کردم آن زن را بتو
بمهر آنچه یاد گرفته از قرآن که تعلیم او نمائی و از صحبت چنان ظاهر می‌شود که بجز
همین لفظ نکاح در میان ایشان صادر نشده و سهل بن سعد نیز اتفاق نموده باآنکه قبول
از او صادر نشده بعد از صیغه ایجاب صیغه قبول و همان کلام مجدد اول از او
صادر شده بصیغه امر و گفته زوجنیها پس از آنچه [illegible] ظاهر می‌شود که قبول بلفظ امر
حاصل می‌شود همین تزویج را در صحبت واقع شده است و علمای اعلام عامل شده‌اند در اینها
احتمال است و مشهور عدم کفایت چنین عقدیست و احوط رعایت این قول است
بانکه در اول اقدام چنین عقدی نکنند و بر فرض وقوع اگر بنای مراجعت
دارند تجدید عقد کنند بنحو متعارف و اگر بنای مفارقت دارند زوج صیغه طلاق
جاری نماید بجهت آنکه صیغه نکاح از جنبه او بیان آن از نفس یا وکیل
ثابت نشده صورت تو یا مفسر می‌شود و لفظ صیغه در آنها مختلف می‌شود ولکن بعضی

وازینها چونکه نادر الوقوع است لاجرم اکتفا میکنم بذکر چهار از آنها اول آنکه خود
زوج و زوجه بدون توسط وکیل یا ولی یا یکدیگر اجرای صیغه عقد کنند پس
زوجه گوید زوجتک نفسی بالف درهم مثلا و زوج گوید قبلت تزویجک
بکسر کاف یا نفسک علی الصداق المذکور و صداق از مهر است اگرچه در السنه
صاد مفتوح است لکن در لغت بکسر صاد افصح تر است از فتح آن چنانکه شیخ طریحی تصریح
بان نموده است دوم آنکه وکیل زوجه با خود زوج اجرای صیغه عقد کنند پس وکیل
زوجه گوید زوجتک موکلتی الی آخره پس زوج گوید قبلت التزویج لنفسی الی آخره
واگر بجای التزویج تزویجها گوید نیز بی ضرر باشد سوم آنکه خود زوجه با وکیل زوج
اجرای صیغه کنند پس زوجه گوید زوجت نفسی موکلک الی آخره و وکیل زوج گوید
قبلت تزویجک بکسر کاف لموکلی الی آخره واگر در این صورت زوجه بجای زوجت نفسی
موکلک زوجتک نفسی گوید عقد باطل است بر خلاف مثل بیع که اگر بایع بوکیل مشتری
گوید بعتک هذا الشی بکذا و مشتری گوید قبلت بکذا صحیح است چنانکه تصریح نموده است بان
محقق ثانی و وجه آن را ذکر نموده است بآنکه چون در نکاح معتبر کمال احتیاط است پس باید
که وکیل قبول بود که مرتبط از برای خود او باشد و او از برای دیگری نشنیده اند قبول
کند چهارم آنکه وکیل زوجه با وکیل زوج صیغه را جاری نمایند پس وکیل زوجه
گوید زوجت موکلتی موکلک الی آخره و در صورت وکالت از یکطرف یا هر دو طرف
باید در عقد اجرای صیغه وکیل تعیین موکل خود کند بنحوی که رفع جهالت از او بشود یا آنکه
در نزد حاضران یا حاضران بالاسم او را ذکر کند بنحوی که از غیر خود متمیز باشد یا بوصف چنین
او را از صیغه کنند اینها در وقتی است که موکل معهود بین الطرفین نباشد والا
عهد کفایت میکند نزد ما در کل امور ما فوق علم جزئی مطلوب نیست پنجم آنکه ولی زوجه
صغیره مثلا با خود زوج اجرای صیغه کنند پس ولی زوجه بعد از تعیین یکی از وجوه
مذکوره ذکر نموده گوید زوجتک سکینة الصغیرة هذه ولایة علیها بالف درهم مثلا

ضبط صداق

و زوج گوید قبلت تزویجها الی آخره ششم آنکه خود زوجه با ولی زوج اجرای صیغه
کنند پس بعد از تعیین زوج یکی از وجوه مذکوره زوجه گوید زوجت نفسی هذا
الصغیر مثلا الی آخره و ولی زوج گوید قبلت تزویجک بکسر الکاف لهذا الصغیر
ولایة علیه الی آخره هفتم آنکه ولی زوجه با ولی زوج اجرای صیغه نمایند پس بعد از
تعیین مزاوجین یکی از وجوه مذکوره ولی زوجه گوید زوجت هذه الصغیرة
ولایة علیها هذا الصغیر الی آخره و ولی زوج گوید قبلت تزویجها لهذا الصغیر ولایة
علیه الی آخره هشتم آنکه وکیل ولی زوجه با خود زوج اجرای صیغه کنند پس بعد
از تعیین زوجه وکیل ولی گوید زوجتک سکینة الصغیرة هذه وکالة عن ولیها الی آخره
و خود زوج گوید قبلت تزویجها لنفسی الی آخره نهم عکس این صورتست پس زوجه
گوید زوجت نفسی هذا الصغیر الی آخره و وکیل ولی زوج گوید قبلت التزویج
لهذا الصغیر وکالة عن ولیه الی آخره دهم آنکه وکیل ولی زوجه با وکیل ولی
زوج اجرای صیغه را کنند پس از تعیین مزاوجین وکیل ولی زوجه گوید زوجت
هذه الصغیرة وکالة عن ولیها هذا الصغیر الی آخره و وکیل ولی زوج گوید قبلت
تزویجها لهذا الصغیر وکالة عن ولیه الی آخره و مانند اینها همه در وقتی است که طرفین
باشند یعنی موجب و قابل غیر یکدیگر باشند و هرگاه متحد شوند موجب و قابل یکی بوده
باشند بنابر جواز آن چنانکه تفصیلش انشاء الله در مبحث بیع گذشت پس از آن تفصیل صور
متصوره میشود اول آنکه شخص واحد وکیل شود از جانب زوجه در تزویج کردن او
و از جانب زوج در قبول تزویج کردن او از برای او پس بعد از تعیین مزاوجان
شخص وکیل طرفین است گوید زوجت موکلتی فلانه موکلی فلانا بمائة درهم
مثلا پس بعد از کمی سکوت نماید بدون فاصله زیاده بر آن گوید قبلت التزویج لموکلی
الی آخره دوم آنکه زوج وکیل شود از جانب زوجه که او را بخود تزویج نماید پس زوج
گوید زوجت موکلتی فلانه نفسی الی آخره پس بعد از سکوت نماید بدون فاصله زیاده بر آن

وکیل ولی زوجه و زوج

کو به قبلت تزویجها لنفسی الی آخره تتمیم عکس این صورت بانکه زوجه وکیل خود از جانب
زوج را از برای تزویج خود نماید پس زوجه گوید زوجت نفسی موکلی الی آخره
پس بعد از سکوت مابه دون فاصله زائد بر آن گوید قبلت تزویج نفسی لموکلی الی
آخره و در صحت این صورت نیز بلکه در صورت اولی نیز اگرچه خلافی هست و لیکن
اقوی جواز است زیرا که عمده دلیل قائلین ببطلان اتحاد موجب و قابل است
و جواب آن را مبسوطا در مبحث بیع در همین کتاب و در سایر کتب استدلالیه
ذکر نموده‌ایم و جمیع آنچه ذکر شد در اتحاد موجب و قابل نسبت به وکیل در ولی نیز
جاری می‌شود و فایده و نیز اتحاد سه صورت دارد اول آنکه شخص واحد
ولی زوج و زوجه هر دو باشد مثل آنکه جد ابی باشد از برای زوجه و همچنین
جد ابی باشد از برای زوج یا اینکه دختر یک پسر خود را تزویج کند به پسر پسر
دیگر خود پس اگر خود جد خواهد جاری سازد گوید زوجت هذه الصبیه هذا الصغیر
ولایة علیهما بمائة دینار مثلا مثال دیگر از برای این صورت هرگاه تزویج کند
کنیز خود به غلام خود پس گوید زوجت امتی المعهوده عبدی و غلامی المعهود ولایة علیهما
الی آخره پس بعد از سکوت مابه دون فاصله زائد بر آن گوید قبلت تزویجها له الی
آخره و اگر نایب ایشان عقد را جاری کند نیز خوب است مثل آنکه گوید زوجت حفصه
عبد الله الی آخره پس بنحو مذکور گوید قبلت التزویج لعبد الله الی آخره مثال دیگر هرگاه زید
مثلا وصی پدر زوج و زوجه هر دو باشد در امور ایشان مطلقا که مصلحت ایشان
در مزاوجت ایشان داند بالحق بشرط جواز ارتکاب این تزویج ایشان از روی
چنانکه ممکن است و در کتب فقهیه و مبادیات والله سبحانه پس در این صورت
آن وصی اگر خواهد از طرفین عقد را جاری کند می‌گوید زوجت فلانه فلانا
ولایة علیهما الی آخره پس بعد از سکوت مابه مذکور گوید قبلت التزویج لفلان الی

اوه

آخره و دیگر ذکر کنیم در وصی مذکور در مالک شرعی نیز فرض می‌توان نمود صورت دوم
آنکه شخص وکیل زوجه باشد و وصایت به حکومت مثلا با اجتماع شرط جواز آن و
خواهد او را به خود تزویج کند پس گوید زوجت فلانه ولایة علیها لنفسی الی آخره پس
بعد از سکوت مذکور گوید قبلت تزویج فلانه لنفسی الی آخره تتمیم عکس این صورت است این
که زوجه ولیه باشد بر زوج به وصایت مثلا و خواهد خود را تزویج کند به آن
بالحق بشرط جواز آن پس گوید زوجت نفسی فلانا الی آخره پس بعد از سکوت
مذکور گوید قبلت تزویجی ولایة علیه الی آخره و بدانکه بعضی از این صور مشکله
جواز اصل تزویج محل خلاف است و تفاصیل آنها در محل خود بیان نموده‌ایم
تتمه مسئله سیم بدانکه هر یک از لفظ نکاح و تزویج بنفسه منعقد می‌شود نکاح
بدون لفظ دیگر چنانکه در قرآن مجید در قصه موسی و شعیب مذکور باید از برای
دیگری [illegible] و در جای دیگر مذکور باید و زوجناکها پس در ایجاب نکاح
این دو جایز است لهذا مثال با این که گوید زوجت موکلی موکلک یا
گوید انکحت موکلی موکلک و همچنین لفظ انکحت در منعقد شدن تزویج بنا
بر آنکه در قرآن مجید وارد شده است انکحوا مذکور باید و زوجناهم مذکور
پس جایز است در طرف ایجاب گوید زوجت موکلی بموکلک در نکاح
منعقد شدن بنا بر آیات و احادیث تا به حال بنظر نرسیده و اصرار ادعای
اتفاق نموده پس انکحت موکلی بموکلک جایز نیست و اما منعقد شدن هر یک از آن
دو لفظ معین پس بعضی از اعاظم علما و اخباریان فرموده است و گفته است که احادیث
بسیار وقوع یافته است در این باب و قول او در مثل این مقام حجت است زیرا
که امین در لغت است و قول اهل خبره بدون معارض در آن حجت است بلاد
ذکر تزویج در دعای موروث بلفظ مذکور است که و زوجنا من الحور العین
و [illegible] اگر گوید زوجت موکلی موکلک یا گوید انکحت موکلی موکلک نیز

خوبست پس لزوم تعیین صورت معهوده یک صورت لذا اینها اثری ندارد و در احادیث
وکلمات علماء و آن متعدد شدن نکاح است بیاء و پس بنا بر این احتیاط در آن است
که صیغه را به یک نحو منحصر نکنند و بکر عبارت سازند و جمیع آنچه ذکر نمودیم در طرف
ایجاب بود و اما در طرف قبول پس صورت آن اصلا اختلافی ندارد و در کل شرف
قابل می گوید قبلت التزویج یا قبلت النکاح لموکلی مثلا و بدون لام جر بدیگری نمی تواند
بود و پس اگر بجای لموکلی گوید موکلی یا برکلی صحیح نیست زیرا که قبول بغیر لام با حرف
دیگر مناسبتی ندارد بلی کلامی هست در طرف قبول در خصوص آنکه ذکر مهر لازم است یا نه پس
آنچه متداول علماء بود در سابق ایام آن بود که لفظ علی را بر سر مهر داخل می کردند و در
طرف قبول نیز مثل طرف ایجاب پس چنانکه مرحوم میگفتند زوجت موکلتی موکلی
علی المهر المعلوم قابل نیز میگفت قبلت التزویج لموکلی علی المهر و لکن در این ایام بعضی
از فحول اعلام معاصرین رفع الله درجته دفتی زحمه من مرحوم مثل آنکه
مهر را در طرف قبول مقرون سازند بباء و گویند قبلت النکاح لموکلی بالمهر
و این کلام وجهی دارد بنا بر این احوط آنست که در طرف قبول جمع در میان هر دو
نماید باینکه یک دفعه بعد از ایجاب گوید قبلت النکاح علی المهر و دفعه دیگر بعد از
ایجاب گوید قبلت النکاح بالمهر و اگر در دفعه واحده باشد نیز خوبست باینکه بعد
از ایجاب گوید قبلت النکاح علی المهر بالمهر یا بالعکس لکن باید وقف بر اول بدون
فاصله و اما در طرف ایجاب پس علی باید باشد نه اشکال **مسئله ششم**
بدانکه شرط است در صحت عقد نکاح ذکر ایجاب و قبول را بلفظ عربی جاری سازند
اگر هر یک از طرفین قدرت بر عربی داشته باشند باینکه عارف بلسان عرب باشند
و توانند تکلم بان نمایند و اگر بان لسان کسی با او تکلم کند بفهمد چه میگوید
بجهت آنکه معانی مفردات را بدانند و توانند بقواعد عربیت خود ترکیب صیغه نمایند
و اعراب از انجمن صحیح جاری سازند پس در اینصورت اکتفاء بغیر عربی مثل فارسی ننمایند

آن نمیتوانند نمود و این مسئله محل اجماع است چنانکه اگر هر یک از طرفین عاجز از
عربی باشند بالمره بحیثیکه اصلا باین تکلم بان نتوانند نمود و یاد گرفتن آن نیز میسر
نباشد بهیچوجه حتی بطریق تلقین و طوطی وار در اینصورت اگر صیغه را بغیر عربی مثل
فارسی جاری نمایند و مانند آن از هر لغتی که دانند کفایت میکند اجماعا بلی بلکه
در صورتیکه عارف بلسان عرب نباشند و لکن بطریق تلقین و طوطی وار یاد
گرفتن آن از برای او میسر باشد آیا عربی تلقینی کفایت میکند مثل ادعیه و اذکار
و اگر بفارسی بخوانند کفایت میکند یا امر بر عکس است این مسئله در نهایت اشکال است
و نه بهم لعمری از علماء که این مسئله را منقح متعرض شده باشند و ابن حمزه در کتاب
... و غیر آن جمع در میانه هر دو را من باب الاحتیاط لازم دانسته ام و اگر بیکی از
انها اکتفا نموده و خواهد مفارقت نماید احتیاطا صیغه طلاق جاری سازد و بعلاوه
حال قول ابن حمزه علیه الرحمه که گفته متعجل با قدرت بر عربی در نهایت ضعف است و اما
کیفیت صیغه فارسی پس زیرا که آن نیز صور بسیار میباشد بلکه تمام شانزده صورت
که از برای صیغه عربی ذکر شد در اینجا نیز میاید و لکن چون بسیاری از آنها نادر الوقوع
است لهذا اکتفا مینمائیم ببعض از آنها که فی الجمله وقوعی بهم رسانند و آن اینست
که اگر طرفین هر دو عاجز از عربی باشند و خواهند با هم صیغه فارسی جاری سازند
پس زوجه گوید بنکاح دائمی و همیشگی دادم خودم را بتو بمهر فلان و زوج گوید
قبول نکاح دائمی و همیشگی نمودم خودم را از برای خود بمهر مذکور و نیز زوجه گوید بزوج
همیشگی نمودم خود را بتو بمهر مذکور پس زوج گوید قبول تزویج همیشگی تو نمودم از برای
خودم بمهر مذکور و این در وقتی است که هر دو معنی نکاح و تزویج را بفهمند چنانچه
ظاهر این است که هر عامی این معنی را می فهمد و الا باید کسی با ایشان بفهماند که معنی نکاح
و تزویج زن و شوهری است و اگر همین معنی را بگویند نیز خوبست باینکه زوجه
گوید بزن و شوهری دادم خود را بتو بمهر مذکور و زوج گوید قبول زن و شوهری

صیغه فارسی در نکاح

ترا نمودم از برای خودم بمهر مذکور و باید قصد زوجه این باشد که من زن تو
میشوم و تو شوهر من و قصد زوج این باشد که تو زن من میشوی و من شوهر تو
و اگر یکی از طرفین عارف بعربی باشد و طرف دیگر عاجز باشد بعضی گفته‌اند
که آنکه قادر بر عربی است صیغه عربی را جاری سازد و آنکه عاجز است بزبان
خود جاری کند مثلا اگر زوجه فارسی میداند و قادر بر عربی نیست و زوج عارف است
بعربی زوجه همان صیغه فارسی را جاری کند و زوج بصیغه عربی قبول کند مثلا
زوجه گوید بنکاح و ازدواج و همسری دادم خودم را بتو بمهر فلان و زوج گوید
قبلت النکاح لنفسی بالمهر و هم چنین بالعکس باینکه زوجه عربی داند و زوج نداند
و زوجه گوید زوجتک نفسی بالمهر المعلوم و زوج گوید قبول تزویج و دامادی تو را
نمودم بمهر معلوم و شرط مهم است و باید عاقد معنی کلام هر یک را به دیگری بفهماند
و ترجمه نماید و بعضی دو عادل را در ترجمه شرط دانسته‌اند و احوط در نحو این عقد
آنست که اگر قادر بر عربی است اگر فارسی هم میداند صیغه را مکرر کند یک دفعه
بنحو مذکور رفتار کند و در دفعه دیگر آنکه قادر بر عربی است متابعت نماید
در صیغه فارسی و جمیع آنچه ذکر شد جاری است در مثل ترکی که تزویج کنند بنحوی که
یک زبان و دیگری زبان دیگر نفهمند پس هر یک بزبان خود صیغه را جاری میکنند و
مترجم عادل از برای هر یک ترجمه نماید چنانکه اگر یکی عارف بهر دو زبان
باشد جمع میکند در میان دو طریقه بنحو مذکور علی الاحوط و علی ای حال لازم نیست
وکیل گرفتن غیر عربی که را عربی میداند در اجراء صیغه اینها هم در وقتی است
که عاجز از عربی قدرت بر قصد عربی نداشته باشند بدون عسر و حرج و اگر
عربی را امید باشد اکتفا بصیغه غیر عربی نمیتوانند نمود بلکه لازم است او را
گفتن یا توکیل و معلوم باید که شرط شده است در صحت اجراء صیغه نکاح زیاده
برانچه گذشت چند امر اول آنکه هیچیک از طرفین نابالغ نباشند دوم آنکه هیچیک

ذکره

مجنون نباشند

مجنون نباشند و اگر مجنون ادواری باشد در حال افاقه ضرری ندارد سوم
آنکه هیچیک از طرفین مست نباشند پس صیغه هیچیک از ایشان اصلا صحیح نیست و در
خصوص مست بعضی قائل شده‌اند اگر بعد از زوال مستی اجازه نماید و این قول
ضعیف است و اما سفیه پس اگر عقد را از برای خود جاری میسازد پس در صحت آن کلام
است که بعد از این می‌آید ان شاء الله تعالی چهارم آنکه تعیین زوج و زوجه
شود باسم یا بوصف یا باشاره بنحوی که از غیر خود ممتاز شود و شرط نیست در صحت
عقد نکاح حضور شهود اصلا اجماعا عند الشیعه بلی اهل سنت حضور عدلین
شرط میدانند در نکاح و در طلاق شرط نمیدانند و ما بر عکس ایم بلی مستحب است
در نکاح از جهت رفع تهمت و فواید دیگر پنجم آنکه عقد نکاح را سنن
و آدابی میباشد و ما چهار تا از آنها را در این مختصر ذکر مینمائیم اول آنکه مستحب است اعلام
بلکه اشهار چنانکه گذشت دوم آنکه قبل از اجراء صیغه خطبه بخوانند هر چند بلفظ
الحمد لله فقط باشد و بهتر آنست که یکی از خطبه‌هائیکه از ائمه معصومین علیهم السلام
وارد شده است بخوانند و شیخ کلینی ذکر خطبه‌ها نموده‌اند و باکی ندارد که یکی از خطب
مختصره را ذکر نمائیم باینکه بعد از بسمله گوید الحمد لله اقرارا بنعمته و لا اله الا الله
اخلاصا لوحدانیته و ربوبیته والصلوة والسلام علی خیر بریته محمد صلی الله علیه
وآله و عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام
فقال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه الکریم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله
من فضله والله واسع علیم و قال رسوله النبی الکریم صلی الله علیه وآله تناکحوا تناسلوا
فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو بالسقط و نعم قال علیه السلام من احب
ان یتبع سنتی فلیتبع من اتبع کتاب الله وسنة رسوله و منهاج علی بن ابیطالب علیه السلام
و ذریته علیهم و الائمة الاطهار اجمعین پس تزویج کند صیغه نماید و بعضی گفته‌اند که

بعد از انکه صیغه عقد در شب واقع شود و دلیلی بر آن ندیدم بلکه حدیثی دارد که لکن
ظاهر انست که مراد وقوع زفاف است در شب نه صیغه عقد بعلاوه انکه واقع کردن
صیغه در شب منافاتی ندارد با اشتهار و اعلام که مستحب است نه اشکال است
و کذشت و مکروه است جاری کردن عقد در ساعتی که قمر در عقرب باشد چنانکه مرسله
معتبره این حضرمی وارد شده است و آن خالی از لفظ برج است و بعضی گفته اند
مراد برج عقرب است و احوط رعایت صورت آن نیز میباشد پس بهتر انستکه
تا اوائل قوس را نیز رعایت کنند از جهه انکه صورت عقرب بیک ثلث
تا اوائل قوس را طی نموده است و در قوس واقع است و مضامین این مطالب
را در کتاب جنة المأوی بنظم آورده ام پس گفته ام نظم کره عقد النکاح و القمر
قد کان فی العقرب [illegible]
[illegible]
نمودن بعقیم بلکه مستحب است [illegible] باشد بدانکه علماء ما
بعد از ذکر آداب عقد آداب خلوت را نیز ذکر نموده اند و ما نیز [illegible] از اینها را
ذکر مینمائیم از کثرت فائده پس مستحب است که چون زوج و زوجه با یکدیگر ملاقات
کنند زوج دو رکعت نماز بگذارد پس صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد پس این دعا
بخواند اللهم ارزقنی الفها و ودها و رضاها و ارضنی بها واجمع بیننا باحسن اجتماع
وانس ائتلاف فانک تحب الحلال وتکره الحرام و ادعیه دیگر نیز در این مقام
وارد شده است که در کتب مبسوطه مذکور است و امر کند زوجه را او نیز این
اعمال را بجا آورد و دعا همان را بخواند الا انکه بجای الفها و ودها و رضاها
الفه و وده و رضاه بگوید و بجای و ارضنی بها و ارضنی به پس زوج دست خود
به پیشانی زوجه بگذارد در حالتی که رو بقبله باشد و با وضوء باشند و بگوید
اللهم علی کتابک تزوجتها وفی امانتک اخذتها وبکلماتک استحللت فرجها فان

آداب خلوت

قضیت لی فی رحمها شیئا فاجعله مسلما سویا ولا تجعله شرک شیطان و مکروه است
که زفاف در شب [illegible] واقع شود زیرا که در حدیث وارد شده است که زفاف کنند
عروسان را در شب و ولیمه بدهید [illegible] در چاشت [illegible]
در [illegible] مستوری باشند و [illegible] با یکدیگر سخن گویند که کسی نشنود زیرا که
در حدیث وارد شده است که تعلموا السفاد من الغراب یعنی یاد گیرید جماع
کردن را از کلاغ که آن در نهایت پنهانی جماع میکند و انچه متعارف شده است که
زنان عقب حجله خانه می ایستند و گوش میدهند یا نظر میکنند خوب نیست بلکه
خلاف شرع است غالبا و مستحب موکد است که در وقت جماع بسم الله و اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم بگوید و آن بسیار مهم است زیرا که در حدیث وارد شده
که اگر نگوید شیطان با آن شریک میشود در جماع حتی انکه در لفظ حدیث
مذکور است که شیطان ذکر خود را با ذکر زوج داخل میکند و ولدیکه حاصل
میشود مشترک است در میان شیطان و آن زن و در عرض کرده که علامت
چنین ولدی چه چیز است حضرت فرمودند که علامتش آنست که ما اهل بیت
دوست نمیدارد و بدانکه مکروه است جماع کردن در شبی که خسوف یا روزیکه
کسوف واقع شود بلکه مطلق حوادث آسمانی چنین است و در هنگام زوال ظهر نیز مکروه
است مگر در زوال روز پنجشنبه که جماع ممدوح است و در حدیث وارد شده که
ولدیکه در زوال یوم پنجشنبه نطفه او منعقد شود شیطان نزدیک او نمیشود و از مکروهات
دنیا و آخرت در امان است تا پیر شود و مکروه است نیز جماع میان الغروب
و بین الطلوع و همچنین در شب اول ماه و شب اول ماه مگر شب اول ماه رمضان
که جماع در آن مستحب است و مکروه است نیز رو بقبله و پشت بقبله و در حدیث
وارد شده است که نطفه ولدیکه منعقد شود چنین [illegible] و مکروه است نیز عقیب
احتلام بدون غسل که باعث جنون ولد میشود و اگر غسل میسر نشود تیمم بدل از غسل

کنند و اما جماع بعد از جماع پس علما کراهت نداند بلکه در حدیث وارد است که پیغمبر
انبیاء علیه و آله التحیة والثناء در یک شب بر تمام زوجات طواف میزدند و در آخر غسل میکردند
بلی اگر با وضو باشد اولی باشد شستن فرج مستحب است بلکه اگر وضوی صوری هم بدو بجا
آورند بهتر است و همچنین مکروه است نظر کردن بفرج زوجه خصوصا باطن
آن در حالت جماع زیرا که در حدیث وارد شده است که باعث کوری ولد
میشود و بعضی حرام دانسته اند و قول اول اظهر است و همچنین گفتن کلام در حال
جماع خصوصا از برای مرد باعث لکنت و گنگی ولد میشود بلی اگر ذکر خدا باشد و احتمال
انعقاد ولد نباشد ظاهر آنست که کراهت ندارد و آنچه ذکر شد از جهات آداب جماع
و امور دیگر میباشد که تفاصیل آنها را در کتب مطوله ذکر نموده ام مثل جنة الماوی
و غیر آن هر که خواهد رجوع بآنها نماید مسئله نهم جایز است پیش از
عقد نکاح نظر کردن بزنی که اراده تزویج آن داشته باشد اجماع علما بلا خلاف است
در محل نظر است بعضی اختصاص داده اند بصورت و کفین ظاهرا و باطنا
و بعضی موی سر و محاسن را نیز ملحق نموده اند که این قول قوتی دارد و احوط اکتفا بصورت
و کفین میباشد و باید آن زن بالفعل صلاحیت تزویج او را داشته باشد
نه زنی که شوهردار و نه زنی که امتناع از تزویج او داشته باشد و باید خود مباشر نظر
کردن شود پس نیابت و وکالت در آن جایز نیست و احوط آنست که قصد لذت
از آن نکند و باید مطمئن باشد از فریفته شدن به او بحرام قبل از عقد خلاف
شرع از او روی دهد و بعضی از علما زن را در این حکم شریک نموده اند پس نظر کردن
او را بمردی که اراده تزویج او را داشته باشد نیز جایز دانسته اند و بعضی منع این حکم
و حکم را مخصوص بمرد دانسته اند و قول اول در نظر این حقیر کمال قوت دارد و جمله
تفصیل آنرا در کتاب انوار الریاض بیان نموده ام و در حکم زن است اگر کنیز
را اراده خریدن آن داشته باشد پس نظر کردن بآن جایز است بطریق اولی بلکه

و بعضی نظر کردن به بدن او را سوای عورتین تجویز نموده اند

جمعی از علما

جمعی از علما جایز دانسته اند نظر کردن بکافره غیر مسلمه نیز بطوری که قصد لذت
نداشته باشد و این قول قوتی دارد و لیکن مع آنکه [illegible] دهم نظر کردن بزنان
اهل ذمه غیر عورت آنها جایز است بدون لذت و خوف فتنه مثل محارم که
حدیث علما الاثنی عشر و احادیث معتبره بر جواز آن وارد شده است و بعضی علما منع
نموده اند و قول اول اظهر است یازدهم نظر کردن بجمیع اعضای زوجه خود جایز است
چه ظاهر و چه باطن و همچنین مرد نسبت بکنیز خود که بحباله دیگری در نیاورده
باشد و بالعکس زن هر دو و کل آنها محل اجماع است دوازدهم جایز است نظر
کردن مرد بجمیع اعضای محارم خود سوای عورتین آن نزد علما الاظهر و بعضی تخصیص
داده اند بمواضع زینت که آن موضع گردن بند است و مافوق آن و موضع
بازو بند است و پایین آن و موضع خلخال است و مابین آن و قول اول اظهر است
و همچنین نظر کردن زنان بمردان محارم آن جایز است سوای عورتین و اما نظر
کردن بعورت آن پس حرام است الا در حال ضرورت مثل آنچه متعارف است
در میان عوام که جاهل مینمایند که مادر مثلا اماله میکند پسر خود را بدون حفظ از
نظر کردن بعورت او و حسب المقدور پس آن حرام است بلکه بر تقدیر نبودن زوجه
یا مملوکه اگر ملجا باشند بآن باید آن مریض هر قدر تواند حفظ عورتین از نظر
مادر خود نماید و همچنین مادر آن مریض که او را اماله یا ختنه میکند هر قدر
تواند باید چشم خود را از عورت او بپوشاند و همچنین بدون حائل مس عورت
او ننماید و همچنین است حکم سایر محارم مثل دختر و خاله و عمه و دختر برادر و دختر
خواهر و مادر زن و دختر زن و زن پدر و در مسئله بطریق اولی و همچنین است
حکم زنان نسبت بیکدیگر پس نظر کردن هر زنی بعورت زن دیگر جایز نیست
چه از محارم و چه غیر آن پس حفظ عورت در هر حالی از هر زنی بر زنی
دیگر واجب است و نظر کردن نیز حرام است در هر حال حتی در حال اماله و در حال
زاییدن آن پس قابله در حرمت نظر بعورت یا مس آن بدون حائل مثل غیر است

نظر بعورت

بدون تفاوت بتفصیلی که در کتاب جامع السعادة بیان نموده‌ام **سیزدهم**
حرام است نظر کردن مرد بزن نامحرم بغیر وجه و کفین آن اجماعا و همچنین
واجب است نظر کردن بوجه و کفین آن هم با قصد لذت یا خوف فتنه اجماعا
بلی خلاف شده است در نظر کردن بوجه و کفین آن بدون قصد لذت
و خوف فتنه و در آن سه قول است و مشهور قایل بجواز آن شده‌اند مطلقا
چه یکدفعه و چه دفعات مکرره و جمعی یکدفعه را جایز دانسته‌اند و مکرر نظر را
حرام دانسته‌اند و بعضی منع از نظر کرده‌اند مطلقا حتی یک نظر و قول اول اقوی
است و عمده دلیل بر جواز آن آیه شریفه است که میفرماید و لا یبدین زینتهن
الا ما ظهر منها یعنی زنان نامحرم کشف زینت خود را نکنند از برای نامحرم مگر زینت
ظاهره خود را و احادیث معتبره بسیار وارد شده است در اینکه مراد از زینت
ظاهره وجه و کفین است و علی ای حال شده در نظر حقیر [illegible] اشکال است و بعضی
ادله مختار سوای آیه و ادله خصوم در کتاب [illegible] بیان نموده‌ام و در کتاب [illegible]
[illegible] هرکه طالب شد رجوع بآنها نماید بدانکه آنچه ذکر شد در جانب
زن در جانب مرد نیز جاریست پس جایز است نظر کردن زن بوجه و کفین
مرد نامحرم علی الاقوی بشرط آنکه قصد لذت یا خوف فتنه نباشد و نظر کردن زن
بمرد نامحرم در سایر اعضاء غیر وجه و کفین نیز حرام است اجماعا حتی [illegible]
قصد لذت و خوف فتنه بسیاری که متعارف شده از زنان حمامی [illegible] میکنند
پس بدون ضرورت صورت شرع ندارد مثل حجامت کردن [illegible] زنان را
بلکه قصد کردن [illegible] زن نامحرم را بدون ضرورت مشروع نیست هرچند
خوف فتنه یا لذت نباشد زیرا که موضع قصد غیر وجه و زاید بر کفین است [illegible]
در صورت ضرورت مثل آنکه حجام یا فصاد زن نباشد و در ترک حجامت
یا فصد خوف ضرر باشد در این وقت جایز میشود و لکن منع [illegible] تا تواند غیر

موضع منع یا غیر آن را مثلا بپوشانند و چه بسیار [illegible] خلاف شرع
واقع میشود در این امور و آنچه ذکر شد در غیر زنان و محارم است [illegible] بسیار
[illegible] شده‌اند و لذا [illegible] اند [illegible] در جانب زن [illegible] است و نه از
جانب [illegible] چنین زنان را [illegible] و چنین [illegible]
[illegible] طفل صغیر یا صبیه [illegible] که تمیز رسیده باشد
و فرق در میان زن و [illegible] پس نظر کردن برایشان جایز است چنانکه
حفظ از آن لازم نیست **چهاردهم** آنکه اگر پسر نابالغ بحد [illegible]
شهوت رسیده باشد حفظ کردن زن نامحرم خود را از آن واجب است اجماعا
و همچنین بر ولی او لازم است که منع کند آن پسر را از نظر کردن بزن نامحرم
و [illegible] شهوت [illegible] خلاف شده است در میان علماء و بعضی نظر او را حکم
[illegible] دانسته‌اند و بعضی تجویز نظر کردن آن نموده‌اند و قول ثانی اظهر است و عمده
دلیل آن آیه [illegible] عورات است که در سوره نور واقع است و تفاصیل این مطلب
را در کتب مبسوطه ذکر نموده‌ام **پانزدهم** آنکه خلاف شده است در نظر
کردن غلام [illegible] باشد [illegible] مالکه او باشد و بر عکس و مشهور جواز آن میباشد
و بعضی منع کرده‌اند و قول اول اقوی است بلکه [illegible] جایز است نظر کردن
غلام [illegible] و بر عکس مطلقا هرچند [illegible] نباشد و همچنین نظر کردن [illegible]
[illegible] و بالعکس بشرط آنکه [illegible] و [illegible] نداشته باشد و بعضی آن
در حکم [illegible] است و کل اینها در صورتیکه خوف فتنه یا قصد لذت نباشد و الا
حرام است در کل صور **شانزدهم** حرام است صدای زن [illegible]
نامحرم در صورتیکه قصد لذت یا خوف فتنه باشد اجماعا بلی در صورتیکه
هیچ یک از اینها نباشد خلاف است مشهور جواز آن میباشد و جمعی منع از آن
کرده‌اند و اقوی قول اول است و شواهد بسیار و ادله بیشمار بر طبق آن میباشد [illegible]

از انزال در کتاب جنة المأوی منظم او بوده ولکن مع ذلک احتیاط در ترک است خصوصا
زاید بر ضیع که کل انزال در عزل حال ضرورة است و با ضرورت جایز است لکن اختصار
نماید بقدر ضرورت فصل هفتم خلاف شده است در جواز عزل بی اذن
زوجه و کنیز مشهور در میان علماء شیعه جواز آن میباشد مع الکراهة و ابن حمزه
علیه الرحمه و جمعی از علمای اهل سنت قائل بحرمت آن شده اند و قول اول اصح است
زیرا که احادیث بسیار رسیده که دلالت بر جواز آن [illegible] شده است و در قرآن
مجید نیز [illegible] میباشد که هر دو دلالت بر جواز آن میکنند خصوصا بعضی احادیث
چند که [illegible] شده است بلی بعض از احادیث نیز بر حرمت
آن میباشد ولکن قطعا محمول بر تقیه است زیرا که مشهور در میان اهل سنت حرمت
آن میباشد بلکه [illegible] قائل بحرمت شده اند چنانچه بعضی از
احادیث شدت تقیه از آن معلوم میشود علی ای حال جواز آن [illegible] اشکال است
بلکه از بعض احادیث ظاهر میشود که کراهت اصطلاحیه ندارد و [illegible] حدیث
در کتاب انوار الریاض ذکر نموده ام فصل هشتم بدانکه عزل بیرون ریختن منی
است از فرج زن در حال جماع و آن در چند صورت جایز است بلا اشکال و در
بعض صور جواز آن محل خلاف است و آن صورتیکه بلا اشکال جایز است یکی آنکه
جماع با کنیز خود نماید دوم آنکه باذن زوجه و برضای او عزل نماید سیم آنکه در حال
اضطرار باشد و اما صورتیکه محل خلاف است آن در وقتی است که جماع با زوجه نماید در
حال اختیار بدون اذن او عزل کند خواه در ضمن عقد شرط کرده باشد یا نه پس جمعی قائل
بحرمت آن شده اند و مشهور جواز آن میباشد مع الکراهة و این قول اقوی است زیرا
که احادیث معتبره وارد شده است [illegible] و بنا بر
هر یک از دو قول خلاف است در وجوب دیه پس جمعی قائل بوجوب آن شده اند و گفته
اند که باید دیه نطفه را بزن بدهد و مقدار آن [illegible] ده مثقال طلا [illegible]

نموده اند بلکه بعضی [illegible] دیه را بر زن نیز واجب دانسته اند اگر او عزل نماید و گفته
اند که دیه نطفه را او نیز باید بدهد و مشهور عدم وجوب آن نیز نموده اند مطلقا و این قول
اقوی است فصل نهم بدانکه جایز نیست دخول نمودن بر زن پیش از تمام نه سال مطلقا
چه دائمه و چه منقطعه و چه کنیز که اجماع علمای [illegible] است [illegible]
حرام موبد میشود [illegible] و قول بعدم حرمت موبده اشهر و اقوی میباشد بشرطیکه افضا نشده
باشد و معنی افضا و احکام آن خواهد آمد انشاء الله تعالی فصل دهم حرام است بر شوهر بغیر ضرورت
ترک نمودن جماع با زن دائمه زیاده از چهار ماه چه زن جوان باشد
و چه پیر [illegible] انشاء الله تعالی فصل یازدهم مکروه است
وارد شدن مسافر بر اهل خود در شب [illegible] باشد و خلاف است در اینکه
آیا این حکم در تمام شب جاری است [illegible] و اقوی قول اول است و [illegible]
[illegible] باشد چه زوجه [illegible] باشد [illegible]
ترک کرده است فصل دوازدهم اگر زوج دخول کند با زوجه پیش از نه سال او تمام شده باشد
و این عمل حرام را مرتکب شود [illegible] اگر افضا کند [illegible]
یکی کند پس آن زوجه بر آن زوج حرام موبد میشود [illegible]
بلکه [illegible] از آن زوجه حرام موبد است علی الاحوط و اگر [illegible]
[illegible] حرام میباشد و احوط بلکه اظهر آن است [illegible]
حکم را دارد و آن زن بدون طلاق از حباله او بیرون نمیرود و خواهر او را تزویج نمی
تواند کرد و نفقه آن زن مادام الحیوة بر او واجب است هر چند او را طلاق گوید بلکه
هر چند به دیگری شوهر کند علی الاظهر و منقطعه در [illegible] حرمت موبده در حکم دائمه است
علی الاحوط [illegible] اگر افضا کند کنیز خود را [illegible]
صغیره است نه کبیره علی الاقوی و [illegible] در افضاء [illegible] است نه افضاء [illegible]
آن [illegible] دیه فرج [illegible] بر او لازم است فصل [illegible] در بیان اولیاء عقد

معرکی نیست که تصرف ایشان جایز است در آن به غیر اذن زوج یا زوجه و ایشان هیچ صنف
می‌باشند پدر و جد پدری و مولی و وصی و حاکم شرع و لیکن هر یک تفصیلی دارد اما به
انثی و اله و عم و غیر ایشان در امر تزویج امری و ولایتی ندارد علی الاشهر الاصح
بل بعضی مادر و جد مادری برادر و غیر ایشان نیز شریک دانسته‌اند و این قول در نهایت ضعف است
و اجماع شیعه واقع است بر آنکه سایر اقارب ولی در امر نکاح نیستند و اهل
جمع دیگر از اقارب را نیز شریک کرده‌اند مثل برادر و عم و بعلاوه اولاد و در نهایت و منع
می‌باشند و الا تفصیل ولایت این اصناف پس در ضمن مسائل بیان می‌شود اول آنکه
ولایت پدر و جد پدری ثابت است بر صغیر و صغیره پس هر یک از این دو را از برای
صغیر یا صغیره خود زن یا شوهر تزویج نماید صحیح است و مراد از جد پدری جد پدری است
هر چند بالا رود و اما پدر مادر پدر پس او بهره از ولایت ندارد هر چند از جانب
پدر است و علامه علیه الرحمه او را نیز ولی دانسته و قول اول اصح است دوم ولایت جد
ثابت است بر صغیر و صغیره مادام که پدر در میان باشد و جد نباشد علی الاشهر الاقوی
و بعضی از اصحاب در ولایت او شرط کرده‌اند وجود پدر را و این قول ضعیف است چنانکه
قول علمای اهل سنت که شرط کرده‌اند در ولایت جد نبودن پدر را ضعیف‌تر از این است
سیم اگر پدر یا جد از برای صغیر تزویج نماید بعد از بلوغ تسلط و اختیاری از
برای او در فسخ نیست بلکه امضای آن عقد بر او لازم است علی الاشهر الاظهر و قول
باختیار رد آن یعنی او در فسخ آن بسیار ضعیف است و اما صغیره پس خلافی در آن
شده است مشهور عدم خیار است از برای آن نیز و بعضی علما از جمله گفته‌اند اگر با کمی
از مهر المثل او را تزویج کرده باشند و لکن مصلحت او در آن باشد در این صورت اختیار
فسخ ندارد و مثل آن صورت است که به قدر مهر المثل یا زیاده بر آن او را تزویج کرده باشند
بلی اگر مهر او اقل از مهر المثل باشد و مصلحتی ملحوظ نباشد از برای او در این صورت
اختیار در فسخ دارد و این قول به غیر از جهتی قوتی دارد و عمل به احتیاط در این صورت نیکوست

از برای زوجه یا امضا و از برای زوج بعد از عقد رضای زوجه بعد از اراده
وصال و طلاق آن بعد از اراده فراق چهارم اگر پدر او را تزویج صغیر یا صغیره
را به شخصی کند جد بعد از آن تزویج کند به شخص دیگر یا برعکس عقد سابق صحیح و عقد لاحق
باطل است چه جاهل باشند به عقد سابق و چه عالم پنجم اگر فیما بین پدر و جد خلاف
واقع شود یا آنکه جد خواهد به شخص دیگر تزویج کند و در این خصوص میان ایشان
نزاع واقع شود پس خواهش جد مقدم است زیرا که اجماعات منقوله و احادیث
معتبره در تقدیم جد در این باب وارد شده است حتی آنکه با تحقق منازعه اگر پدر پیش
دستی کند و عقد را سابقا جاری سازد عقد او باطل است بل بدون سبق منازعه اگر
پدر سابقا عقد را جاری کرده باشد و بعد از آن جد خواهد به دیگری عقد کند جایز
نیست و اگر عقد کند باطل است هر چند جاهل باشد به سبقت عقد پدر به شخص دیگر
مثل عکس آن چنانکه گذشت ششم اگر صغیر یا صغیره دیوانه باشند و در حال
دیوانگی بالغ شوند ولی ایشان نیز پدر و جد ایشان می‌باشند اجماعا و اما اگر بعد از
بلوغ دیوانه شوند و از برای ایشان پدر یا جد باشد در این صورت خلاف است که آیا
پدر و جد نیز ولی ایشان می‌باشند یا حاکم شرع اقرب قول اول است و احوط آنست که پدر
یا جد با اذن حاکم امور او را متکفل شوند و هم چنین بر عکس و فرقی نیست در
میان دیوانگی و سفاهت و در هر یک از آنها که مذکور شد و بانتزاع آنها تزویجی از
برای ایشان که بعد از افاقه انکار نیز نمی‌توانند نمود و شیخ شهید زین الدین علیه الرحمه
نقل اجماع بر طبق آن نموده چنانچه در کتاب جنة الماوی و در این باب نموده‌ام گفته
ما اعلم الجبار بیرا فاقا فی غیبا اتفاقا بعضی خلاف شده است در آنکه
دختر باکره بالغه رشیده در امر تزویج او با خود اوست یا پدر را خواهد خود او
تزویج نماید یا آنکه از برای پدر و جد او اختیار می‌باشد حتی آنکه در مسئله شش قول گفته‌اند
و اظهر و اشهر آنست که باکره مذکوره در تزویج خود مستقل می‌باشد هر که خواهد باستقلال

خود را تزویج مینماید و ولد برای پدر و جد او اصلا اختیاری نیست حتی بطریق وکالت
و اگر یکی از آن دو تزویج نماید او را بدون اذن او در حکم فضولی است اگر امضا کند
فبها و الا باطل است و فرقی نیست در میان نکاح دائم و منقطع بنا بر احتیاط حصر عباد در این باب
مرغوبست و تفصیل این مطلب در کتب مطوله فقها و نیز ذکر نموده ام کلامی که ذکر شد در صورتی
است که پدر یا جد او مانع از تزویج او نباشند و اما اگر مانع باشند و او رغبت با آن
داشته و اراده تزویج بهم کفوی کند اینها منع او نمیتوانند نمود اجماعا و همچنین
اگر اینها غایب باشند و تحریک نکنند و منقطع باشد اذن از ایشان ساقط میشود در
ترک تزویج یا تا حیران منقطع باشند و الا شبهه پس اختیار تزویج او با خودش میباشد اجماعا
و خلاف فی ما عدا اینها در کمال شذوذ است نهم جایز است از برای مرد اینکه
تزویج کند کنیز خود را چه صغیره و چه کبیره چه باکره و چه ثیبه چه عاقله و چه مجنونه و احتیاج
از برای کنیز نمیباشد در نکاح و همچنین است غلام مرد بالکه اجماعا و در قرآن مجید
و احادیث دلیل بسیار بر آن میباشد بلی آن بنده اگر مبعض باشد یعنی بعضی از او آزاد
باشد دون بعض دیگر در این صورت مولی با استقلال تزویج او نمیتواند نمود و همچنین
حق او بلکه باید باذن و رضای او باشد اجماعا و اگر صغیر را بنده باشد اختیار
تزویج آن بنده با پدر و جد آن صغیر است هرگاه خواهند او را تزویج مینمایند قبل بنده
خودش لکن در بنده صغیر باید رعایت اصلح نمایند و با رعایت آن چون صغیر کبیر
شود فسخ آن نکاح نمیتواند نمود دهم وصی مرتکب تزویج صغیر و صغیره نمیشود مگر بحکم
فضولی پس بعد از آنکه کبیر شد اگر اجازه کند نافذ و الا عقد باطل است چه آن صغیر پسر باشد و چه دختر
چه وصی اختیار تزویج داشته یا نداشته باشد کل ذلک علی الاظهر الاقوی
و دو قول دیگر در مسئله میباشد هر دو ضعیف است بلی اگر صغیر فاسد العقل باشد
و در حال ثبوت عقد بالغ شود و در حال بلوغ محتاج بتزویج شود بحیثیکه بترک تزویج
متضرر شود پس قول باینکه وصی تزویج او را میتواند دارد و بعضی گفته اند حاکم شرع

در اینصورت

در اینصورت مرتکب تزویج او میشود اگر دست یابد بر سد و الا وصی و احتیاط در جمع است
حتی اینکه اگر حاکم شرع ممکن نباشد وصی باشورت عدول مومنین مرتکب آن شود و اینها
همه در وقتی است که جنون او متصل باشد بصغر او و اگر جنون او طاری باشد بعد
از بلوغ عارض شود در اینصورت وصی را اختیاری در آن نمیباشد دهم حاکم شرع
و لایتی در خصوص تزویج صغیر یا صغیره نیست هر چند پدر یا جد از برای او نباشد
و مصلحت آن در تزویج باشد علی الاظهر و ابن جعفر را در این حکم کلامی هست بلی حاکم
شرع ولایت دارد هم اگر صغیر یا صغیره فاسد العقل باشد و در حال فساد عقل بالغ شوند
و پدر یا جد از برای اینها باشد و نه تزویج اینها پدر و جد است و حاکم را اختیاری نیست
بلی اگر پدر یا جد از برای اینها نباشد در اینصورت حاکم شرع مرتکب تزویج اینها
میشود با رعایت مصلحت اینها و همچنین است جنونی عارض بعد از بلوغ پس با وجود
پدر و جد اینها مرتکب تزویج آن میشوند مقدما علی الحاکم علی الاقوی و با نبودن اینها
حاکم دوازدهم عقد فضولی در نکاح جایز است چه از جانب زوج و چه از جانب
زوجه و بعد از اجازه لازم میشود و احتیاج بتجدید عقد نیست مثل بیع و امثال
آن چنانکه گذشت و در باب نکاح احادیث بسیار و شبیه باین در جواز آن وارد
شده است و قول بعضی ببطلان فاسد است بعلاوه اینکه این قول شاذ و نادر است
سیزدهم در اذن و اجازه باکره سکوت او کفایت میکند هر چند تکلم باینها
ننماید پس اگر کسی با دختر باکره بگوید مرا وکیل کن که ترا بعقد دائمی فلان کس در آورم مثلا
و او سکوت کند و رد ننماید توکیل میشود و آن وکیل اگر عقد او را جاری کند عقد
لازم است و بعد از وقوع صیغه … ایضا کافی است و همچنین اجازه او بعد از
جریان عقد فضولی از برای آن … علی الاظهر و ابن ادریس علیه الرحمه در هر
دو مقام منع از کفایت آن نموده و این قول ضعیف است زیرا که احادیث بسیار
در کفایت آن وارد شده و معلوم شده است باینکه باکره غالبا مانع میشود از

تفریع پس شارع مقدس از جهت سهولت امر سکوت او اکتفاء فرموده است و عدم رضای او از خارج معلوم نباشد و اگر چنین باشد مترتب بر سکوت آن مترتب نمی‌شود و لا بد پس تکلم با ذن و اجازه در آن معتبر است و سکوت او اکتفا نمی‌شود و به بکارت او بوطی صحیح زایل شده باشد یا بزنا یا بشبهه یا بجز وطی از امثال آن و آن معلوم است و در وقع انکار داخل بر شوهر و حرف بکارت انها را میگوید و هم چنان باکره را وطی در بر او شده باشد او نیز در حکم ثیبه است و سکوت او اکتفا نمیکند و هم چنین در جانب زوج سکوت کفایت نمیکند و تکلم با ذن لازم است و هر چند حق در کفایت آن نیز و اولی سکوت است ولکن ادله مؤید معمول به امی است و شکی نیست که در علم رضا به وقت تکلم خلاف شده است و تصریح با کتفا لذا اصل مطلع نشدم الا السید الجلیل الطباطبائی علیه الرحمه صاحب ریاض که در آن قائل باکتفاء و بلکه ادعای اجماع بر آن نموده اند و طریق احتیاط معلوم است

چهاردهم مستحب است از برای هر زنی که چون خواهد شوهری اختیار کند که اذن بگیرد از پدر یا جد خود اگر از برای او پدر یا جدی باشد و بعد از آن و اطلاع از آن زن بکار را اگر چند ثیبه باشد و اگر از برای او پدر یا جد نباشد مستحب است که از برادر خود اذن بگیرد و اگر از برای او برادران متعدد باشد اذن از برادر بزرگ دو ترجیح دهد انکه او اختیار کند در صورتیکه شوهرهای متعدد از برای او بهم رسیده باشد اگر ارجح در نظر او ارجح در نظر عقلا یا مساوی باشد یا دیگری که برادر کوچک تر ترجیح داده است و الا اختیار کند ارجح در نظر برادر کوچک تر را و خلاصه این مطالب را در کتاب جنة الماوی بعبارة و بنظم او بعامی گفته ام الاذن فی النکاح من جد و اب بطلبه المرئه فهو المستحب والثیبات فیه کالابکار بمقتضی الاطلاق والاخبار تا اینجا که گفته ام و یندب ان تستاذن اباها والجدان تستاذن اخاها

فی صورة تعدد الاخوان الاکبر اولی بالاستیذان بشرط ان یساوی الزوجان فیه و کان ان مختاره یا رجحان و بدانکه در این مقام فروع و مباحث دیگر میباشد که در کتاب مذکور و غیر آن تفصیل انها داده شده است

فصل سیم در بیان اسباب تحریم نکاح است و انها شش امر است انساب و مصاهره یعنی خویشی و بدی و رضاع یعنی شیر خواره گی و کفو و لعان و اکمال نصاب پس تفصیل انها در ضمن شش مبحث بیان میشود

مبحث اول در بیان انساب است بدانکه هفت نوع از زنان بسبب نکاح انها حرام است و حق تعالی بیان انها را در قرآن مجید در این آیه و وصف است ای که میفرماید حرمت علیکم امهاتکم و بناتکم و اخواتکم و عماتکم و خالاتکم و بنات الاخ و بنات الاخت یعنی حرام است بر شما مادران شما و دختران شما و خواهران شما و عمه‌ای شما و خاله‌های شما و دختران برادران شما و دختران خواهران شما پس بنا بر این در زنان منسوبین نسبی جمیع زنان حلال است الا دختر عم و عمه و دختر خال و خاله فائده بدانکه زنا العیاذ بالله ثابت نمی‌شود نسبت پس ولد از زنا ولد زانی و زانیه محسوب نیست و ارث از همدیگر نمی‌برند و لکن بنا بر مشهور ثابت نسبت در آن جاری نمی‌شود و اجماعا علی خلاف است در ملحق و مشهور در میان علماء و اولی است که آن زنان که سبب جمیع حرام اند نسبت به ایشان بسبب زنا حرام است پس چنانکه مادر حقیقی شخص بر او حرام است در زنا نیز بر پسر زنای او حرام است و چنانکه دختر حقیقی شخص بر پدر او حرام است دختر زنای او بر پدر زنای او حرام است و بر این منوال است سایر اصناف زنان هر یکی نه دیگر از خواهر و عمه و خاله و دختر برادر و دختر خواهر پس چنانکه حقیقی هر یک از انها بر او حرام است زنای آن بر شخص زانی حرام است و دلیل بر این حکم با آنکه زنا باعث ثبوت نسب نمیشود آن است که جمع کثیری از علما ادعای اجماع نموده اند بر حرمت نکاح بالمذکورات مثل علامه حلی علیه الرحمه در کتاب نهج الحق و تذکره و خلف صالح او فخر المحققین در کتاب ایضاح و ابو المکارم ابن زهره در کتاب غنیه و نیز اجماع منقول از امثال این فضلا

مبحث دوم

صحیح است و جمعی هم جانب متعدد دارند و بسیار بعید است در بعضی از اعاظم متأخرین با دعوی
اجماع منقول را حجت میدانند و خود این اجماعات را نقل میکنند مع ذلک فی الحقیقه …
نمیه متابعت مینماید قول نادری سود در جملت مضاف مذکوره از زنا نیز …
و علاوه حال امر و احوط قول اول است مبحث دوم در بیان احکام رضاع است
نیز خواره که در آن مطالب است مطلب اول در آنکه حرام است بسبب رضاع آنچه
که از زنان حرام است بسبب نسب یعنی زنان هفتگانه که در مبحث سابق ذکر شد پس چنانچه مادر
نسبی حرام است بر پسر نسبی خود نکاح مادر رضاعی نیز حرام است بر پسر رضاعی او و چنانچه
خواهر نسبی حرام است بر برادر نسبی او هم چنین دختر رضاعی حرام است بر پدر رضاعی او
در زنا فرق نیست یعنی شوهر دایه … که از او حاصل شده که آن … شیر گرفته
و خواهر رضاعی نیز حرام است بر برادر رضاعی او و عمه رضاعیه حرام است مثل
خاله رضاعیه و دختر برادر رضاعیه و دختر برادر رضاعی و دختر خواهر رضاعی و دلیل
مع حدیث معروف … یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب یعنی حرام است از رضاع
آنچه حرام است از نسب و در حدیث دیگر فرموده الرضاع لحمة کلحمة النسب یعنی رضاع
پیوندی است مثل پیوند نسب و از جمله ثمرات … این مسئله آن است که اگر زنی بچه غلام
شیر خوار را … شیر دهد … که رضاع شرعی شود آن بچه غلام آزاد نمی شود چه
حدیث صریح در آن … ضعیف … است … مثال
اول مادر رضاعیه تو آن زنی است که تو را شیر داده باشد او را بفارسی دایه گویند
و همچنین … میشود مثل مادر دایه … دایه تو …
چنین آن زنی که … تو را یا مادر تو را شیر داده باشد یا یکی از اجداد یا جدات ترا
شیر داده باشد … مثال دوم دختر رضاعیه تو
آن زنی است که شیر زن تو را خورده باشد … شیری که از تو بهم رسیده باشد یا شیر زن
ولد … خورده باشد … یا دختر … شیر داده باشد مثال سیم

هفتگانه
۱ مادر رضاعی
۲ دختر رضاعی
۳ خواهر رضاعی
مادر رضاعی
مادر پدر مادر رضاعی
دختر رضاعیه

خواهر رضاعی

خواهر رضاعی تو آن زنی است که شیر داده باشد او را مادر تو یا دختری باشد که از شیر
زن او را شیر خورده باشد مثال چهارم عمه رضاعیه تو خواهر رضاعی پدر تو
است یعنی خواهری که از شیر او را خورده باشد مثال پنجم خاله رضاعیه تو
خواهر دایه تو است یا خواهر مادر دایه تو است مثال ششم دختر برادر رضاعیه تو
که از عم رضاعیه او منسوب دختر پسر دایه تو یا دختر پسری است که … شیر داده
باشد اگر از زن برادر تو شیر خوردی مثال هفتم دختر خواهر رضاعیه تو که خاله رضاعی
منسوب دختر دختر دایه تو یا دختر دختری است که … شیر داده باشد آن را
خواهر تو … و قیاس کن در شیر … نظایر است … ذکر شد
مطلب دوم چنانچه منع میکند رضاع نکاح لاحق را همچنین فسخ میکند نکاح سابق
و از برای آن چند مثال فرض مینمائیم در صورتی که دختر شیرخواره را عقد نماید
اول آنکه مادر زن آن طفل را شیر دهد نکاح این طفل فسخ میشود چون آن طفل خواهر
رضاعی زن میشود دوم آنکه زن … آن طفل … شیر دهد نکاح
آن نیز فسخ میشود چون آن طفل خواهر رضاعی شوهر … میشود سیم آنکه زن
برادر … آن طفل را شیر دهد نکاح او نیز فسخ میشود چون آن
طفل دختر برادر شوهر خود میشود و شوهر او عموی رضاعی او میشود و از برای آن مثالهای
بسیار دیگر میباشد که در خاتمه مبحث ذکر میشود ان شاء الله … و اما …
نکاح … رضاع لاحق … است … اجماع …
چهارم آنکه خواهر آن … آن طفل را شیر دهد نکاح آن نیز فسخ میشود چون آن طفل دختر
رضاعیه شوهر خود میشود و شوهر خالوی رضاعیه او میشود مطلب سیم در بیان شرایط
رضاع است … نکاح حاصل میشود و آنها … امر است شرط اول آنکه
آن شیر باید از وطی حلال حاصل شده باشد نه از زنا و شیر شبهه در حکم شیر حلال است
پس … میشود علی الاشهر الاظهر و هو الاحوط شرط دوم آنکه … شیر …

خواهر رضاعی
عمه رضاعی
خاله رضاعی
شرایط رضاع

وضع حمل باشد و بعضی حمل را کافی دانسته‌اند اگرچه هنوز وضع حمل نشده باشد و این
قول ضعیف است و اگر شیر زن بسبب و جهت از جهات بی زن حامله شیر دار شود در این باب
بی مقدار است خواه باکره باشد یا بیوه یا از زن شوهر دار اجماعاً شرط سیم
زنده بودن مرضعه است پس اگر فوت شود در اثنای مدت اکمال نصاب رضاع شیر او
کافی نیست شرط چهارم مکیدن از پستان است تا رضاع شرعی حاصل میشود و آن
یکی از چهار چیز حاصل میشود اول و دوم روییدن گوشت و محکم شدن استخوان
با آنکه اهل عرف بگویند که از شیر این دایه طفل گوشت گرفته و استخوان بندی او قوت
گرفته و یکی از این دو کفایت میشود و جمع میان هر دو لازم نیست علی الاظهر هر دو
منفک شوند و الا این خلاف ثمری ندارد و در شناختن این دو رجوع میشود
باهل خبره سیم شیر خوردن طفل است یکشبانه روز بمانعی از آن شیر هرچند
[illegible] عددش به پانزده یا بده نرسیده باشد علی الاشهر الاظهر هر روز آن دراز
باشد یا کوتاه زیراکه تلافی میکند [illegible] روز به [illegible] میشود و اگر شروع در
نصف شب کند مثلا تا نصف شب دیگر [illegible] روز [illegible]
با احتیاط بهتر است و [illegible]
چهارم عدد است به آنکه مشهور در میان علمای ما آنست که به مکیدن ده شیر تمام حرمت
[illegible] تمام را کافی دانسته‌اند و این قول در کمال ضعف است
و اجماع علمای ما است که به پانزده شیر تمام حرمت میشود و قول [illegible] کفایت
آن در کمال ضعف و شذوذ است و خلاف شده است در کفایت ده شیر تمام
و مشهور در میان متاخرین عدم کفایت است بر عکس قدماء و قول اول اقوی است
و احادیث متعارضه در این مسئله وارد شده است و اخبار [illegible] محمول بر
تقیه است [illegible] لازم است که در شیر شبانه روز و همچنین در شیر عددی
[illegible] که کامل [illegible] تا خوا

سیم

چهارم

چهارم عدد

و پستان را رها کند دوم آنکه [illegible] طفل شیر را بمکد پس اگر بدوشند و
او بریزند نشر حرمت نمیکند علی الاصح بلکه [illegible] علمای ما خلافی [illegible] و نادری از
علمای ما نیز بان قول قائل شده است و آن در کمال ضعف است سیم اتصال
یعنی در میان پانزده شیر شیر دیگری بان نگردد و همچنین در شبانه روز و در خصوص
ثانی در میان آن شبانه روز غذای نخورد [illegible] و باید در هر دو صورت
تمام آن شیر از یک دایه و یک فحل باشد پس اگر فاصله در میان آن عدد یا در اثنای شبانه
روز شیر دیگری [illegible] کفایت نمیکند هرچند [illegible] باشد اجماعاً [illegible]
[illegible] کافی دانسته‌اند و این قول [illegible] است پنجم آنکه [illegible] رضاع [illegible]
که در دو سال اول از عمر طفل که ایام شیرخوارگی [illegible] واقع شود پس [illegible]
طفل بعد از اکمال دو سال [illegible] حرمت نمیکند هرچند [illegible] خواره
دو سال او باشد و در [illegible] دو سال [illegible] حرمت [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] باشد [illegible] در هر دو مقام و خلاف [illegible]
ندارد [illegible] دو ساله باشد پس اگر [illegible] زاییده [illegible] دو سال
گذشته و [illegible] زمان [illegible] حرمت [illegible] علی الاشهر الاظهر خلافا
لبعضهم [illegible] دو سال باشد و این قول ضعیف است ششم اتحاد
فحل است پس اگر زنی [illegible] شیر [illegible] دختری [illegible] شیر شوهر دیگر
و دختر [illegible] حرام نمیشوند [illegible]
[illegible] باشند [illegible] شرط [illegible]
در صورت مذکوره [illegible] قائل [illegible] حرمت شده است و این قول ضعیف است [illegible]
که در این باب وارد شده است محمول بر تقیه است و اما [illegible] صورت [illegible] حرمت
میکند مثل آنکه [illegible] و هر دو شیر [illegible] دختر را مثلا
شیر دهد و [illegible] دیگر [illegible] آن دختر و پسر [illegible] حرام [illegible] دو شیر

نیز حرمت میکند چونکه فی الجمله اشکالی است هر چند تعدد در مرضعه است و ظاهر آنست
در این مسئله حرمت است مطلب چهارم در مسائل و احکام جمعه این مقام است اول
بدانکه حرام نمیشود بسبب رضاع الا آنکه صدق بر او کند یکی از زنان محرمات نسبیه
در آن را با تو هیات که مادر و دختر و خواهر و عمه و خاله و دختر برادر و دختر
خواهر باشند پس حرام نمیشود هر زنیرا بسبب رضاع بمنزله تحریمی شود و در بیان این
مطلب چند مثال است مثال اول هرگاه زنی شیر داده باشد برادر یا خواهر
کسی را آن کس نمیتواند نکاح کند آن زن را زیرا که بر آن زن هیچ یک از آن
زنان محرمات صدق نمیکند نسبت بان شخص یعنی آن نسبت با او مادر برادر
یا مادر خواهر او محسوب میشود و مادر برادر شخص و مادر خواهر او لازم نیست که مادر
او باشد بلی نامادری بر شخص حرام است اگر زن پدر او باشد و موقوف است بانکه
آن زنیکه شیر داده است زن پدر آن شخص باشد مثال دوم هرگاه زنی نواده
زید را شیر دهد زید نمیتواند آن زن را نکاح کند زیرا که هیچ یک از آن محرمات
نسبیه بر آن زن صدق نمیکند نسبت بزید بلی بر آن صدق میکند که زن پسر او
باشد و موقوف است که آن زن که شیر داده زن پسر او باشد مثال سیم
هرگاه زن فرزند زید را شیر دهد زید نمیتواند مادر آن زن را نکاح کند زیرا که هیچ یک از محرمات نسبیه
بر آن زن نسبت بزید صدق نمیکند بلی بر او صدق میکند که مادر زن فرزند او است و مادر زن
فرزند شخص [illegible] حرام است که دختر او در حباله او باشد و موقوف است بر آن زنیکه
شیر داده اجنبیه است از زوجه او مثال چهارم هرگاه زنی زید را شیر بدهد شیر زید
طفل زاد میتواند خواهران طفل را نکاح کند زیرا که هیچ یک از آن محرمات نسبیه بر خواهران
طفل صدق نمیکند نسبت بزید بلی صدق میکند که خواهر فرزند زید اند و لکن خواهر فرزند
حرام است بر شخص که دختر خود او باشد و موقوف است بر آن دختر اجنبیه و فرزند خود زید نیست
و لکن [illegible] صورت جاری است بانکه پدر مرتضع در اولاد فحل تزویج کند و آن بجهة نفی خاص است

مطلب چهارم

مثال

مثال

مثال

مثال

زیاده از فقها و آنچه ذکر شد در جواز نکاح لاحق است و لذا بر آن عدم بطلان نکاح [illegible] نیز
مثال دیگر ذکر میکنیم و آن این است که زن زید اگر شیر دهد طفلی را که نوه او باشد پس آیا آن زن
بر زید حرام نمیشود زیرا که هیچ یک از آن محرمات نسبیه بر آن صدق نمیکند بلی چون که آن طفل نواده خود
شیر زید بمنزله ولد او میشود و چون که آن زن جده است بر آن طفل پس صدق میکند که او
زید جده است برای ولد زید و جده ولد شخص یا در زن شخص است و یا مادر زن حرام است [illegible] حرمت
در وقتی است که دختر بود در خانه شخص باشد و در اینجا چنین نیست زیرا که خود آن زن در خانه زید است
نه دختر او از این جهت آن شیر دادن آن زن آن طفل را باعث فسخ نکاح نمیشود و کل آنچه ذکر
کردیم از فقهای مذکور را جاری به در این مثال و امثله سابقه بنابر ظهور و مختار است بلکه خلاف
معتنی به در مسئله نیست بلی بعضی از متأخرین علما مدرک او ظاهر ان العبارة قائل بعموم منزله شدند و مجرد صدق
یکی از عناوین را باعث حرمت دانسته هر چند خارج از اسامی محرمات نسبیه باشند پس در کل امثله که ذکر شد
و دیگر امثله اینها باشند قائل بحرمت شده اند و متابعت ان جماعت را او از اعصار [illegible] ظهور
بعید دانسته اند و بعضی از اخباریه و بعد از آن رسائل بر رد آن نوشته شده اند [illegible] حال
این قول در کمال ضعف است و این ناقص عرض در کتب مبسوطه [illegible] است و منظور ما
بیان ضعف این قول است والله الموفق للصواب مسئله دوم نکاح میکند پدر مرتضع
در اولاد صاحب لبن یعنی اگر فرزند زید مثلا شیر خورده باشد از زن عمرو و شیر از عمرو حاصل شده
است دختر عمرو بر خود زید نیز حرام است چه دختر شیری او باشد یا دختر رضاعی او و این یکی از آن
[illegible] است که از فقها علما [illegible] است بسبب [illegible] اینکه هیچ یک از زنان محرمات نسبیه
بر آن صدق نمیکند و مع ذلک حرام است و همچنین نکاح میکند پدر مرتضع در اولاد
مرضعه یعنی زید مثلا چون شیر دهد فرزند او را دختران آن زن یعنی دختر نسبی آن بر خود زید
نیز حرام است و اما دختر رضاعی آن پس بر خود زید حرام نیست مطلقا اظهر و این موضع [illegible]
از آن [illegible] مواضعی است که فقها علما [illegible] است مطلقا المشهور و خلاف شیخ طوسی و بعضی دیگر

دانی مسیح است سیم دایه طفل نیز بر شوهر خود نیز حلال است اگر خواهد زید او را
تزویج مینماید و هم چنین برادران طفل حلال است پس یکی از برادران طفل اگر خواهد
دایه برادر خود را تزویج نماید جایز است بشرط انکه دایه خواهران نیز نباشد علی الاظهر الاقوی
خلافاً للسید لما مادر و سیم چهارم جایز است نکاح کردن اخوة مرتضع در اولاد فحل
و مرضعه حرام است بعضی چون طفل نیز خورده از زن عمرو شیر میخورد عمرو صاحب شیر است
برادران با خواهران طفل حلال است بر اولاد عمرو حتی اولاد نسبی ان و هم چنین حلال است
بر اولاد ان زن که از شوهر دیگر دارد و کل ذلک علی الاظهر الاقوی و خلاف بعض ...
زیرا که رضاعی در میان انها روی نداده است بلی کل انها حرام اند بر خود طفل شیرخوار چنانکه
در اول بحث گذشت پنجم اگر کسی تزویج کند صغیره را پس شیر دهد زوجه کبیره او بشیر او
زوجه صغیره او را پس هر دو زن بر او حرام میشوند زیرا که زوجه کبیره او مادر زن او
میشود و مادر زن حرام است هر چند دخول بر زن واقع نشده باشد چنانکه در مقام
و زوجه صغیره او فرزند او میشود چونکه شیر خورده است از شیر او لذا او حامل شده
و حرمت انچه دختر زن نیز حاصل شود بر فرض دخول بر کبیره و تفصیل احکام ...
فروع متعلقه باین مقام در جنة الماوی و غیره مذکور شده اگر خواهد رجوع بانها نماید خاتمه
چنانچه در اول بحث ذکر شده چنانچه مانع میشود نکاح لاحق فسخ میکند نیز نکاح سابق را
و معیار ان نیز صدق عنوان یکی از زنان محرمات است که ذکر شده از رضاع بر زن نسبت
بشوهر خود یکی لذا انها صادق اید مثل انکه زن بگیرد مادر شوهر خود شود یا مثل دختر او
با خواهر او یا دختر برادر او یا دختر خواهر او یا عمه او یا خاله او شود پس در ... امثال
میشود و اغلب ازانها را در اینجا ذکر نمودیم و چون فرض جمیع امثله در صور است ...
از زن و شوهر نیز خوار باشند و ان نادر الوقوع است و چندان اهتمامی در انها نیست
لذا تتمه ان امثله را حواله به کتب خود نموده مثل جنة الماوی و ... اعراض مینماییم هر که طالب

رضاع

بلغ

باشد رجوع بانها نماید بلی عمده انچه مذکور شده مسئله ایست که در ان نیز رضاع لاحق نکاح سابق را
باطل مینماید و ان نیز دادن زن خود است شوهر خود را مثلا که چنین امر الوقوع نیست انها مفروض نمودیم
دوم اگر شیر دهد جده مادر و زن دختر خود را دختر او هم مادران طفل است پس شوهرش حرام
میشود زیرا که هر یک از ان اولاد مرضعه بر پدر مرتضع حرام است در رضاع سابق چنانکه گذشت
پس همچنین حرام میشود در ارتضاع لاحق دوم اگر به مادر مادر طفل از شیر جده مادری ان
طفل او را شیر دهد مادر ان طفل بر شوهرش حرام میشود زیرا که هر یک از اولاد فحل بر پدر مرتضع
حرام است در ارتضاع سابق پس همچنین حرام میشود در ارتضاع لاحق پس جمیع صور تحریم
حرمت بسبب رضاع لاحق در نکاح ان چیزیست که ذکر شد و اما صور بسیار دیگر برای انها
ما در رساله خود ... بعد وقوع حرمت در انها شک است بلکه بعضی پس ما ذکر انها را
بتفصیل در کتاب ... مینمودیم و چونکه قابل حرمت در انها نیستم لذا در اینجا
ذکر انها ننمودیم هر که خواهد از جهت احتیاط در تحقیق انها رجوع بانها کند و تا نکرده شد
احتیاط کند در نزد انها بیکی است و بر تقدیر اگاه یکدیگر در نصاب رضاع حاصل شود
بر تقدیر تعیین از این امور و وجوب ... ندارد چنانکه بتفصیل گذشت مبحث سیم در بیان نکاح
مصاهره است و ان خویشی است که حادث میشود در میان هر یکی از زوجین با
اقربا دیگری ... حرام میشود نکاح بعضی از اقربا با زوجه بر زوج و عقد نکاح ...
مصاهره میشود گاهی محقق از وطی است و گاهی هم از وطی و ملحق است بان مطلق وطی و لمس و نظر
بالشهوة پس در اینجا مسائل چند است اول مادر زن بر شوهر دختر زن حرام میشود
اگر دخول شده باشد ... به عقد دخول علی الاظهر و ... دخول را در حرمت
مؤبد شرط دانسته و این قول ضعیف است ... مادر است ... مادر و ...
... دوم دختر زن که ... دختر ...
بر ناید بر او ... شوهر مادر او ... اگر دخول روی داده باشد اجماعا و اگر دخول روی
نداده است حرام است نیز و لکن ... دخول ...

مبحث سیم در بیان نکاح مصاهره

تکمیل ...

جلد ...
دختر زن

بطلاق و مانند آن دختران را می‌تواند تزویج کند و ظاهر آیه شریفه نیز اعم از این است و آیه
شریفه هم که دلالت میکند بر این حکم همین است و ربائبکم اللاتی فی حجورکم من نسائکم
اللاتی دخلتم بهن فلا جناح علیکم و در حکم ربیبه است دختر ربیبه و هکذا سیم حرمت
زنی را که پدر بنکاح در آورد بمجرد عقد آن زن بر پسران او که از زن دیگر داشته باشد
حرام موبد است مطلقا چه پدر دخول بآن کرده باشد یا نه اجماعا لقوله تعالی و لا تنکحوا ما نکح
آباؤکم من النساء و هم چنین است عکس آن یعنی زنی را که پسر بنکاح خود در آورد بمجرد عقد بر پدر
حرام موبد است نیز مطلقا چه پسر دخول بآن کرده باشد یا نه اجماعا لقوله تعالی و حلائل ابنائکم
و در حکم پدر است جد او و در حکم پسر است پسر او چهارم جمیع آنچه ذکر شد در منکوحه جاری است
در کنیز مدخوله نیز پس هرگاه مالک با کنیز خود وطی کند مادر آن کنیز و دختران کنیز بر آن مالک
حرام موبد است و هم چنین کنیز پدر بر پسر [illegible] ما دامیکه وطی بر او شده است حرام موبد بر پدر
[illegible] در نظر بشهوت و لمس آن خلاف است و بعضی آن را مانند وطی دانسته‌اند و هم چنین کنیزی
که مادر مالک آن بوده باشد ما دامیکه وطی [illegible] حرام موبد [illegible] و هم چنین ما دامیکه مالک
کنیز وطی با آن کنیز نموده باشد با مادر آن کنیز و دختران کنیز وطی نمی‌تواند نمود و در نظر بشهوت
و لمس آن در اینجا [illegible] مملوکه پدر بر پسر [illegible] وطی
نموده اند [illegible] و بالعکس پس هریک از آن نسبت بمملوکه دیگری در حکم اجنبی است اگر خواهد
وطی کند [illegible] مثل انتقال ملک یا عقد نکاح یا تحلیل [illegible] پدر مملوکه معقوده
یا صیغه [illegible] و تقویم [illegible]
بآن جایز است [illegible] صیغه در آن باشد [illegible]
کالثبت هفتم جمع در میان دو خواهر جایز نیست در نکاح پس هرگاه زنی را نکاح کند
تا آن زن بنکاح او باقی است نکاح کردن خواهران آن زن بر او حرام است مطلقا خواه
پدر و مادری باشند یا پدری تنها یا مادری تنها و چه هر دو نکاح دائم باشند یا متعه یا یکی
دائم و دیگری متعه پس نکاح خواهر دوم در کل این صور حرام و باطل است هشتم اگر مالک

ربیبه

زن پدر که معقوده پدر باشد

معقوده پسر

در بلاد

کنیز پدر

کنیز پسر

کنیز مادر

مملوکه پدر و عکس

دو کنیز را باهم خواهر باشند با یکی از آنها وطی کند دیگری بر او حرام است مادامیکه آن خواهر اولی
در ملک او است و [illegible] باقی است و [illegible] کنیزکه مثل بیع [illegible]
آن و هم چنین [illegible] بازوج [illegible] در حکم وطی در حکم
وطی در قبل است وطی در دبر و [illegible] نظر بشهوت و لمس [illegible] آنها حکم
وطی ندارد پس اگر با خواهر دوم نیز وطی کند با بقاء خواهر اول در ملک او پس در حکم
خواهر اول چند قول است و اظهر از اقوال قول بعضی است باینکه اگر عالم بحرمت باشد
وطی ثانیه پس خواهر اول بر او حرام است مادامیکه خواهر دوم در ملک او باقی است با آنکه
او را از ملک خود بیرون کرده است لکن بقصد عود باول و اگر جاهل بحرمت باشد وطی
ثانیه [illegible] با علم [illegible] ثانیه را از ملک بیرون کرده است نه بقصد عود [illegible] اولی در این
صورت اول بر حلیت خود باقی است و در کل این صور وطی ثانیه بر حرمت خود باقی است
مادامیکه اول در ملک او باقی است نهم نکاح کردن دختر برادر منکوحه سابقه بر سر
منکوحه که عمه او است بدون اذن عمه جایز نیست و هم چنین نکاح کردن دختر خواهر
منکوحه سابقه بر سر آن منکوحه که خاله او است بدون اذن خاله جایز نیست بلی با اذن عمه
مثل که برادر زاده او و با اذن خاله مثل که خواهر زاده او جایز و صحیح است [illegible]
و بعضی بدون اذن جایز دانسته‌اند و این قول از اظهر است در مقابل قول بعضی حرمت
آن با اذن آن نیز و هر دو قول ضعیف است و اظهر قول اول است دهم اگر [illegible]
کنیز باشند [illegible] عمه دیگری یا خاله دیگری باشند و وطی با عمه نموده باشند و وطی با برادر زاده نیز
می‌تواند نمود بدون اذن عمه و هم چنین است حکم در خاله زاده او و هم چنین اگر عمه [illegible]
زاده منکوحه او باشند و برادر زاده یا خواهر زاده آنها کنیز او باشند بدون اذن
عمه یا خاله [illegible] وطی با برادر زاده مملوکه می‌تواند کند و هم چنین [illegible]
شرط است در حرمت بدون اذن ولیکن احتیاط [illegible] و هم اگر [illegible]
باشد و خواهر عمه او را نیز نکاح نماید جایز است بدون اذن برادر زاده بلکه با اکراه او نیز

و هم چنین است حکم در خاله اگر خواهد پسر خواهر زاده او را نکاح کند احتیاج باذن خواهر
زاده نیست کل ذلک علی الاظهر الاشهر و بعضی قیاس کرده اند و این قول ضعیف است و در نسبت
حکم مذکور در میان آنکه آن جده عالمه باشد بمیراث آن فرقی در نکاح او با جاهله نیست
الاظهر الاقوی و علامه ره در صورت جهل حکم ببطلان کرده و این قول ضعیف است

دوازدهم اگر عقد نماید به جهت تقدم اذن عمه یا خاله برادر زاده یا خواهر زاده
اینها را پس اگر عمه یا خاله اجازه آن عقد نمایند آن عقد باطل است و اگر اجازه کنند
مشهور خلاف نشده است و در مسئله چهار قول است و اقوی آنست که عقد عمه و خاله
بر حال خود باقی و لازم است و عقد برادر زاده یا خواهر زاده [illegible] عقد
است پس اگر عمه یا خاله اجازه کنند عقد هر یک از آن دو عقد باطل است و [illegible]
[illegible] در کتب مبسوطه خود ذکر نموده ام و در کتب [illegible] هر که خواهد
رجوع بانها نماید بلی احتیاط در کل امور نیکو است باینکه اگر اراده فراق داشته باشد
[illegible] و اگر اراده وصال دارد [illegible] عقد هر یک از دو عقد را با اذن هر دو آنها
[illegible] کنند [illegible] اگر وطی بشبهه روی دهد در میان مردی
با زنی اقارب آن زن حرام نمیشوند [illegible] نکاح [illegible] اقارب زنان زن با او
[illegible] وطی بشبهه [illegible] حرام است و بالعکس پس نکاح مادر و دختران زن بر او حرام
و حوالی زن بر پدران او و پسران او حرام است [illegible] و بعضی گفته اند که شبهه
[illegible] و این قول ضعیف است و اجماعات منقوله [illegible]
[illegible] در احکام شبهه با نکاح صحیح [illegible] قول [illegible] است بلی در صورتی که
نکاح سابق [illegible] باشد مثل آنکه [illegible] با حلیله [illegible]
[illegible] پس ظاهر عدم [illegible] چنانکه در زنا [illegible] بلکه قوی
آن [illegible] است [illegible] اگر زن زناکار توبه کند نکاح او [illegible]
[illegible] با زانیه [illegible] نکاح زانیه [illegible] و [illegible]

[illegible] است و فرق نیست در میان شوهردار و غیر شوهردار و بعضی منع از نکاح
آن نموده اند مطلقا و بعضی فرق در میان شوهردار و غیر آن نموده اند و احتیاط در ترک است
[illegible] در شوهردار [illegible] و احوط [illegible] عدم توبه در
احادیث وارد شده است [illegible] اگر تزویج زانیه نماید [illegible] کند [illegible]
کار کند و احوط رعایت است مطلقا چه شوهردار و چه غیر شوهردار و چه [illegible]
[illegible] پانزدهم اگر زن [illegible] العیاذ بالله زنا کند [illegible] حرام نمیشود علی الاشهر
[illegible] و بعضی حکم بحرمت آن بر زوج نموده اند در صورت اصرار بر زنا و این [illegible]
جمعی [illegible] قواعد است بلکه [illegible] برخلاف آن وارد است
و [illegible] شانزدهم
خلاف [illegible] است در میان علماء در اینکه آیا زنا [illegible] حرمت مصاهره میشود
یا نه و ظاهر عدم [illegible] است پس بنابر این اگر کسی با زنی زنا کند [illegible]
آن زن [illegible] حرام نیست و هم چنین [illegible] حرام نیست و هم چنین [illegible]
و دختران [illegible] حرام نیست و [illegible] اگر خواهر [illegible] را تزویج
کند جایز است زیرا که هیچ [illegible] حرمت حلال نمیشود چنانکه در حدیث وارد
شده است [illegible] احادیث بالخصوص نیز در این باب وارد شده است و [illegible]
علماء [illegible] قائل بنشر حرمت شده اند [illegible] را ذکر کنند حرام دانسته
و این قول ضعیف است [illegible] دو مسئله است که از این حکم استثنا شده است و [illegible]
[illegible] العیاذ بالله با عمه یا خاله خود زنا کند دختران عمه یا خاله [illegible]
[illegible] حرمت در این [illegible] اجماع است و حدیث بالخصوص در اینها نیز وارد
شده است هفدهم [illegible] العیاذ بالله با مادر زن خود یا دختر زن خود زنا
کند زن او بر او حرام نمیشود و هم چنین اگر کسی با زن پدر خود زنا کند [illegible]
[illegible] بر شوهران خود حرام نمیشوند اجماعا [illegible] حرمت حلال

ممنوع و قول الحاق منع حرمت در بعض از صور مشهور ضعیف است و اصح آنست که اگر پدر
مالک آن نظر بشهوت بآن کرده است آن کنیز بر پسر آنکس حرام مؤبد است هم چنین اگر پدری
لمس بشهوت با کنیز خود نماید آن کنیز بر پسر او حرام مؤبد است و هم چنین عکس این حکم جاری شود
پس مملوکه منظوره پدر بر پسر نیز حرام مؤبد است کل ذلک علی الاظهر الا قوی
و نظر بشهوت از مالک خود شرط باشد مادران مملوکه و دختران او همچنین بر مالک حرام
و قول بحرمت آنها ضعیف است بیست و ششم جایز است از برای آزاد که مملوکه غیر را بنکاح عقد در آورد
بدو شرط اول آنکه قدرت بر مهر حره نداشته باشد دوم آنکه ترک نکاح بر او مشقت باشد
پس اگر این دو شرط موجود است نکاح مملوکه از برای آزاد جایز است و اگر هر دو شرط یا یکی
از آنها نباشد نکاح مملوکه بر آزاد حرام است علی الاظهر بین الفقهاء و هر گاه ظاهر قول بجواز
با کراهت مشهور در میان متاخرین است و لکن این قول ضعیف است
نموده است در حرمت آن بدون شرط و فرق نشده در میان نکاح دائم و منقطع و بدون
و بدون شرط اگر نکاح کند عاصی و آثم است بلکه اظهر بطلان و در صحت عقد خلاف است و احوط ثانی است
هر چند قول باصالة الاولویت ... در نکاح است ... جاری است اطلاق
پس اگر کنیز خود را بکشد از برای آزاد صحیح و مباح است بلکه ... و در کتاب
رضا حق اجماع ظاهر منقول بر حلیت آن بلکه این قوی است ... زیرا که ملک کامل تحلیل میکرد
بعون و کامل منقول ... ثانی است بیست و یکم آنکه زن آزاد در حباله او است جایز
نیست بی اذن او کنیزی نکاح کند چه دائم و چه منقطع و با اذن او جایز است اگر جامع این دو شرط
سابق باشد و با بودن یکی از دو شرط اذن حره نیز شرط است علی الاقوی و بعضی ما بین مطلق گفته
آن نموده اند و این قول ضعیف است و اگر بی اذن حره نکاح کند امه بود در بطلان این عقد
یا صحت آن با تخییر کنیز و رجا با عقد خود و فسخ عقد امه یا اختیار فسخ عقد حره یا بدون آن سه قول است
و مقصد اول را باطل ... احتیاط در آن و در کتاب جنة الماوی ذکر نموده ام هر که بسوی صاحب قیمه رجوع بآن
کتاب کند بیست و دوم اگر کنیزی ... او باشد و پسر او خود را نکاح کند پس اگر جاهل باشند بودن کنیز مملوکه او عقد را

حرمت منظوره و ملموسه پدر و عکس

حرمت مادر و دختر ملموسه و منظوره ...

نکاح کنیز ...

تحلیل

نکاح امه بر آزاد

لازم است

لازم است و اختیار فسخ از برای او نیست و اگر آن حره جاهله باین معنی باشد پس اختیار دارد اگر
خواهد فسخ عقد خود را میکند و لکن در عقد کنیز اختیار فسخ ندارد بر علی الاظهر الا قوی
و بعضی اختیار فسخ عقد کنیز را نیز از برای او قائل شده اند و این قول ضعیف است بیست و سیم
نکاح زن شوهردار حرام است و فاسد اجماعا بلکه در بعض از صور با عقد حرمت مؤبد
میشود و تحقیق در مقام مقتضی تفصیل است باینکه مشتمل بر چهار صورت است اول آنکه با جهل شوهر
داشتن آن یا جهل بحرمت عقد بر آن زن عقد کرده باشد و دخول نکرده باشد
در این صورت آن زن حرام مؤبد نمیشود اجماعا دوم آنکه آن کار را کرده باشد و دخول
نیز بعمل آمده باشد پس در این صورت آن زن حرام مؤبد است بر او اجماعا و این حکم
در زناء با زن شوهردار و نکرده در آن از غیر علیه ... در شرایع نکرده است و
چنانست زنا کردن با زن عده دار رجعیه هر چند عده غیر رجعیه باشد علی الاحوط بل
الاقوی پس آن زن بر آن شخص زانی حرام مؤبد میشود در کل این صور سیم آنکه با جهل بعده
و لکن دخول بعمل آمده چهارم آنکه با علم بعده و لکن دخول بعمل نیامده در این دو صورت
خلاف شده است در حرمت مؤبده اکثر علماء قائل شده اند بعدم حرمت مؤبده
در هر دو صورت و جمعی بحرمت مؤبده قائل شده اند و این قول احوط بلکه اظهر است
و بیان آن را در کتاب جنة الماوی و غیره نموده ام بیست و چهارم اگر کسی زنی را عقد
کند در عده غیر او باشد آن عقد فاسد است اجماعا چه نکاح دائم کند یا نکاح
منقطع و چه زن در عده بائنه باشد یا عده رجعیه یا عده وفات پس عقد صحیح در کل
این صور فاسد است بلا کلام و لا کلام در حرمت مؤبده پس حق در آن تفصیل است
باینکه اگر عالم بعده و بحرمت بوده است پس آن زن بر او حرام مؤبد شده دخول روی
داده باشد یا نه اجماعا و هم چنین اگر جاهل باشند هیچ از آنها یا بعده و لکن دخول
روی داده در این صورت نیز حرام مؤبد است اجماعا چه دخول در اثنای عده باشد
یا خارج از آن علی الاقوی و اما اگر جاهل بوده ... یا یکی از آنها است و دخول

نکاح زن شوهردار

با جهل بعده و حرمت عقد

عقد در عده

حرمت مؤبده

روی نداده باشد در این صورت حرمت مؤبد است پس بعد از انقضای عده اگر نکاح کند بعقد جدید جایز است و فرقی نیست در دخول میان جماع در قبل یا در دبر و در صورت دخول اگر ولدی بهم رسد حکم ولد و هم چنین حکم مهر مثل تفصیلی دارد که دین و چیزه کنجایش اظهار ندارد و در کتب مبسوطه ذکر آنها را مهر مقدم و بر تقدیر دخول خلافست در علما اشهر عدم تداخل است علی الاحوط پس عده اول را باید تمام کند پس شروع بعده دخول کند بنابر اظهر عند علمائنا و الا اشکال فی انه یجب علیها عدة للاول و بالاکمال تستانف جانکه در کتاب جنة الماوی نیز بیان کرده ام تعتد للاول بلا اشکال تستانف الاخری بلا اشکال فی اظهر القولین و هو المشهور و قول بالاکتفاء بالواحدة ابعد و در مدت استبراء جاریه اگر عقد واقع شود ملحق می شود بعقد در عده پس حرمت مؤبده در آن نمی شود للاصل و عدم شمول دلیل الا و در عقد مده متعه در میان مرتب زوج و شروع زوجه بعد خلافست و اظهر لحوق آنست بعقد در عده و عمده دلیل بر آن طریق اولویت چنانکه در کتب استدلالیه بیان آن کرده ام و نیز حکم بآنکه حرامست نکاح کردن زن از برای محرم در حال احرام پس اگر محرم نکاح کند زنی را در حال احرام با علم بحرمت آن زن بر او حرام مؤبد می شود اجماعا علی الظاهر دخول کرده باشد یا نه احرامی که باشد با عمره واجب باشد یا مستحب از برای خود محرم باشد یا از برای غیر بعد از افتتاح باشد یا بوجه دیگر یا نه و نقل هر بعض انه اجماع علما و اجماعست بر کل این فروع و اگر جاهل بحرمت باشد عقد باطل است و لکن حرام مؤبد نمی شود و قول بحرمت مؤبده در این صورت نیز مطلقا یا با دخول ضعیفست و اگر محرم با علم بحرمت زنی را عقد کند بعقد بکه از جهت دیگر فاسد باشد حرام مؤبد نمی شود علی الاظهر و اگر غیر محرم زن محرمه را نکاح کند حرام مؤبد نمی شود علما و بعضی قائل بحرمت مؤبده شده اند و این قول ضعیفست و اگر مرد محرم بلکه و جه خود در حال احرام العیاذ بالله مقاربت کند معصیت کرده است و لکن زوجه او بر او حرام نمی شود دیست و ششم اگر کسی با پسر یا با مرد العیاذ بالله

العیاذ بالله لواط کند یعنی قدری از حشفه را داخل در دبر او کند مادر مفعول بر او حرام می شود و هم چنین جده آن هر قدر بالا رود و هم چنین نکاح دختر مفعول بر او حرام می شود و هم چنین دختر دختر او هر قدر که پائین آید و هم چنین خواهر مفعول بر او حرام می شود نه دختر خواهر او و ادعاء شیخ نقل اجماع است و احادیث بر طبق آن وارد شده است بلی خلاف است در اینکه آیا این حکم در رضاع نیز جاری است یا مخصوص است بنسب و احوط بلکه اظهر قول اول است و حکم مذکور در وقتی است که فاعل بالغ و مفعول زنده باشد پس اگر فاعل نابالغ و یا مفعول میت باشد حکم مذکور جاری نمی شود علی الاقوی و خلاف شده است در اینکه آیا وطی لاحق مثل سابق است و حرمت نکاح سابق می شود مثل عکس آن یا نه دو قول میان علماء معروف است و اکثر قائل بنقض شده اند در میان دخول با منکوحه پس لواط با غیر او در این صورت منع و حرمت منکوحه نداشته و بدون دخول تا عقد منکوحه دانسته است و مسئله در نهایت اشکال است و مرفوع احتیاط است باینکه مفارقت نماید چنین منکوحه را و لکن با طلاق و بآنکه مادر و خواهر فاعل بر مفعول حرام نمی شود زیرا که دلیل حرمت اختصاص دارد و لکن پس احسن بقاء و حلیت بلی احتیاط نیکو است زیرا که بعضی قائل بحرمت در آن نیز شده اند بیست و هفتم در بیان آنکه حکم عدد دانستن یعنی که کفی آن عددی از نکاح یا از طلاق که بعد از حصول آن نکاح حرام است و در آن مسائلی است اول بدانکه جایز است از برای مرد آزاد که عقد کند بر چهار زن آزاد بنکاح دائم و تا هنگامی که آن زنان دائمه در حباله او میباشند زن دیگر بنکاح دائم نمیتواند از برای خود عقد کند و مسئله محل اجماع است و اخبار بسیار نیز بر طبق آن وارد شده و آیه نیز بظاهر در این مطلب میباشد قال الله تعالی فانکحوا ما طاب لکم من

محرمات بلواط

احکام رضاع ...

نکاح محرم

النساء مثنی و ثلث و رباع دویم آنکه مرد آزاد را دو کنیز بنکاح دائم
جایز است عقد کند و هر یک کنیز که از آنجمله است تا دو کنیز دو حره
می تواند نکاح دائم نماید و اگر یک کنیز نکاح دائم کرده از سه حره بیشتر نمی تواند نکاح
دائم کند و نکاح کنیز مطلقا در صورتی است که دو شرط جواز آن متحقق باشد چنانکه در مبحث
سابق ذکر شد سیم غلام دو زن می تواند نکاح دائم کند و زیاده بر آن جایز
نیست که نکاح دائم کند و هم چنین تا چهار کنیز جایز است نکاح دائم کند و زیاده
بر آن جایز نیست که نکاح دائم کند و یک حره از برای او بمنزله دو کنیز است
پس اگر یک حره بنکاح دائم عقد نمود دو کنیز بنکاح دائم جایز است عقد کند نه
زیاده بر آن چهارم متعه را حصر و اندازه نیست هر قدر خواهد می تواند جمع کند
و هم چنین است کنیز که بملک داشته باشد و با او خواهد وطی کند حصر و اندازه
ندارد هر قدر خواهد جمع میکند و خلاف ابن حمزه علیه الرحمه در متعه که گفته
است متعه مثل نکاح دائم است و از چهار زیاده نمیتوان کرد ضعیف است
و احادیثی که بر طبق مذهب او وارد شده است محمول بر تقیه است چه ذکر
اگر چهار متعه در خانه جمع کند مشهور شود و بعضی از اهل سنت را که حکم دائمه دانند
و اگر زیاده بر آن جمع کند می دانند که همه از باب زنا است و اذیت میکنند زیرا
که عمر علیه اللعنه متعه را حرام کرده بابت پنجم اگر کسی یکی از چهار زن دائم خود را
بطلاق رجعی مطلقه سازد تا مدت عده آن باقی است جایز نیست از برای مرد که زن
دیگر بنکاح دائم از برای خود عقد کند و چون آن مطلقه از عده بیرون رود از
برای آن مرد جایز است که آن زن دیگر نکاح دائم کند و بعضی عده بائن را
نیز مثل عده رجعی دانسته اند و این قول ضعیف است پس قبل از انقضای عده
آن زن دیگر بنکاح دائم می تواند عقد کند علی الاصح و اما طلاق بائن بدون
عده پس جایز است نکاح دائمه دیگر بعد از وقوع طلاق و زنا بلا اشکال ششم

اگر

متعه

اگر زوجه خود را طلاق گوید بطلاق رجعی در اثنای عده آن زن خواهر او را نمیتواند
عقد کند حتی اگر بطلاق بائن که رجوع در آن نیست او را مطلقه سازد و خواهر آن زن
خواهر او را بنکاح دائم عقد کند نزد اشکال است چه آن طلاق بائن شرعی باشد
مثل آنکه در متعه بسر برده گذشت و عده متعه در حکم عده بائن است علی الاقوی و بعضی فرق
نزاد در حکم عده رجعیه دانسته ولیکن احوط است هفتم زوجه حره اگر زوج او
دو بار بسه دفعه طلاق گوید آن زوجه بر آن زوج حرام میشود بدون محلل یعنی اگر
زوج دیگر او را نکاح نماید بشرط الطلاق بیاید پس مفارقت شرعیه ما بین آن زوج
و زوج ثانی که محلل است روی دهد باز بر زوج اول حلال میشود و حکم او دون
حکم کل اجماعی است و در قرآن مجید خلاف عادت تصریح بآن فرموده آنجا که میفرماید الطلاق
مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان تا آنجا که میفرماید فان طلقها فلا تحل له
من بعد حتی تنکح زوجا غیره فان طلقها فلا جناح علیهما ان یتراجعا الی آخر الآیه و فرق
نیست در آن دو طلاق اول میان آنکه در عده از زوج رجوع کرده باشد در اثنای
عده یا از طلاق عدی گرفته باشد یا آنکه بعد از انقضاء عده عقد جدید جاری شده باشد
یا از طلاق سنی گرفته باشد علی الاصح و چون سه دفعه سه طلاق واقع شود یک طلاق
باشد و بکلی آن زن بر آن شوهر حرام موبد است و ترویج غیر مفید و محلل
و لکن حرمت موبده بسبب طلاق مرتفع نیست بر آنکه آن طلاقها عدی باشد نه سنی
چنانکه گذشت پس اگر طلاق دهد زن را نه طلاق عدی آن زن بر آن زوج حرام
موبد میشود علی الاصح و اشکالی از بعضی متاخرین در اختصاص حکم بطلاق عدی
خلاف الفقها است هشتم در لعان است که آن از باب بکم مردی است
هر گاه اگر شوهر نسبت دهد زن خود را از زنا که دیده ام یا ولدی را
از نطفه خود نفی نماید پس در حضور حاکم شرع لعان کنند یعنی یکدیگر را لعن کنند
بصیغه های مخصوصه پس چون لعان بشرط خود واقع شود آن زن بر آن شوهر حرام

طلاق ششم

طلاق نهم

در کفو

حرام شود و از برای بیان احکام و شرایط و فروع بسیار می‌باشد که در مختصر این
مبایه این مبحث قسم دوم در کفو است بدانکه کفو از اسباب حرمت و از جمله است
فی الجمله اجماعی و در آن مسائلی است اول حرام است بر مرد مسلمان تزویج نمودن زن
کافره را غیر یهود و نصاری باشد مثل آنکه بت پرست یا آتش پرست یا دهری باشد
و نیز تزویج نمودن زن مسلمان از برای کسی از آن طوایف حرام است که تزویج
نمودن مرد مسلمان زن یهودیه یا نصرانیه را و در آن خلاف شده است
در میان علماء حتی آنکه در این مسئله نه قول است و مشهوران اقوال الحمد است که
تزویج مذکور به نکاح دائم جایز نیست و الا لطیفی متعه جایز است و این قول در
این ناقصاعت فرقی دارد و تفصیل این اقوال با ادله مختاره در کتاب جنة المأوی
بنظم او تمام هر که طالب باشد رجوع بآن کتاب بکند قسم سیم در تزویج مرد مسلمان زن
مجوسیه را اختلاف علماء می‌باشد و مشهوران است که تزویج جایز نیست مطلقاً نه
متعه زیرا که فرقه مجوس در حکم کافر محسوب شده‌اند در احادیث وارده از اهل البیت
چهارم اگر العیاذ بالله یکی از زن و شوهر مرتد شود پیش از آنکه دخول واقع شود نکاح
ایشان دفعه برهم می‌خورد و باطل می‌شود و آن زن از زوجیت او خارج می‌شود چنانکه در
کتاب جنة المأوی بیان کرده و نوشته‌ام قبل الدخول حلّ الزوجین
ان یرتد واحد منهما ای الیمین فتبعه بسبعین المناکح مجمل ان یتبع ملک المال
و فرق نیست در آنکه آن مرتد مرتد فطری باشد که از اول در اسلام تولد یافته باشد یا مرتد ملی باشد
که تولد او بر کفر شده و مسلمان شده و بعد مرتد شده باشد پس اگر زوج مرتد شده تمام مهر را
بزوجه باید بدهد و بعضی نصف گفته‌اند بقیاس طلاق قبل از دخول و قول اول
اظهر است پنجم اگر بعد از دخول زن مرتد شود فسخ نکاح موقوف است بر انقضای
عده طلاق پس اگر در اثنای عده توبه کند و رجوع باسلام نماید نکاح او باقیست و اگر مرد
مرتد فطری شده باشد [illegible] که زن در ارتداد قبول [illegible] و اگر توبه نکرد
[illegible]

[illegible] تولد او بر کفر [illegible] مسلمان شده [illegible]

قسم کافره

ارتداد یکی از زن یا شوهر

ارتداد و بعد از دخول

تا عده او منقضی گردد نکاح او فسخ می‌شود و اگر شوهر بعد از دخول مرتد شود اگر
مرتد فطری است دفعه نکاح او فسخ می‌شود و زن نکاح او بر او حرام می‌شود و در حکم
مرده می‌شود و زن او باید عده وفات نگاه دارد و اگر مرتد ملی است انتظار می‌کشند
انقضای عده را پس اگر قبل از انقضای عده توبه کند رجوع باسلام نماید نکاح او باقی است
و اگر توبه نکند تا عده منقضی شد در این صورت نکاح باطل می‌شود و در هر دو صورت مهر
ساقط نمی‌شود ششم اگر شوهر یهودی یا نصرانی یا زن هر دو یهودی یا نصرانی باشند اگر مسلمان
شود و زن او بر کفر خود باقی بماند و مسلمان نشود نکاح ایشان فسخ نمی‌شود بلکه زوجیت
ایشان بحال خود باقی است خواه دخول رو داده باشد یا نه نکاح ایشان دائم باشد یا منقطع
کل ذلک ذکر شد اجماع علما است [illegible] و اما عکس این صورت که زن یهودیه یا نصرانیه
مسلمان شود و شوهر او بر کفر خود باقی بماند پس اگر دخول نشده است نکاح ایشان دفعه
منفسخ می‌شود و آن زن اصلا مهر ندارد زیرا که فسخ از جانب او است و اگر اسلام آن
زن بعد از دخول بوده است انتظار می‌کشند انقضای مدت عده طلاق را پس اگر شوهر او
نیز اسلام اختیار نمود پس نکاح ایشان بحال خود باقی است و اگر شوهر او مسلمان نشود
تا عده منقضی شود در این صورت نکاح ایشان در حین اسلام آن زن منفسخ شده است
کل ذلک علی الاظهر الاظهر و قول بتفصیل [illegible] در مسئله می‌باشد که آن ضعیف است و در کتاب
جنة المأوی آن قول را با وجه ضعف آن بنظم او تمام هفتم اگر کافر مسلمان شود و زیاده
بر چهار زن در نکاح او باشد مخیر است در آنکه در میان آن زنان چهار را اختیار کند
بشرط آنکه ایشان [illegible] مسلمان شده باشند یا اهل کتاب باشند و بشرط آنکه زوجیت از چهار زن
را اختیار نماید [illegible] باشند از نکاح محارم و مانند آن و اگر بعضی از آن زنان
مسلمان شده باشند و بعضی بر کفر باقی باشند [illegible] ایشان است [illegible]
از اختیار کافرات [illegible] اختیار کردن چهار زن
از آن زنان بشروط مذکوره باقی آن زنان بر او حرام می‌شوند و باید از او مفارقت نمایند
بدون حاجت بطلاق [illegible] تزویج کرده باشند و آن چهار زن [illegible]

ارتداد زوج بعد از دخول

اسلام یهودی یا نصرانی [illegible]

زن یهودیه [illegible] مسلمان [illegible]

باشند و باز هرچه طرفین منها باشند و در سایر صور تفصیلی است که در کتب حدیثه
المادون و غیر آن بیان آنها کرده ام هشتم مشهور میان علما قائل شده اند که غلام هرگاه
در مولای خود بکریزد نسبت بزوجه خود در حکم مرتد است پس اگر در اثنای عده
عود نماید زن او بر نکاح او باقی است و اگر عود ننماید تا عده از زوجه منقضی شود
زوجه بر او حرام می شود بدون طلاق و این قول ضعیف است و تفرد شیخ رکن الدین
عبد بغیر عصیان این ثمرات مترتب نمی شود و زوجه او بر زوجیت او باقی است هر وقت
که عود نماید و جمعی گفته اند که بعد از انقضای عدت علاقه او باشد و آن قول موافق انصاف
و تعلیل است نهم خلاف است در میان علماء در اینکه آیا کفویت در ایمان شرط صحت
نکاح میباشد یا نه یعنی اگر زوج و زوجه هر دو شیعه اثنی عشری باشند دیگری نیز باید شیعه اثنی عشری
باشد یا نه در مسئله دو قول است و حق در میان اقوال تفصیلی است که گفته در جانب
زوج کفویت در ایمان شرط است نه در جانب زوجه پس هرگاه شیعه زن سنی را تزویج
بکند و اگر زن شیعه باشد سنی نمی تواند او را نکاح کند دهم زن ناصبیه یعنی بغض اهل بیت
علیهم السلام دارد بر مرد شیعه حرام است زیرا که ناصبیه در حکم کافر است و همچنین زن
خارجیه زیرا که خارجی بدتر است از ناصبی و مراد از خارجی کسی است که در جنگ نهروان
بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خروج نمودند و با آن جناب جنگ کردند یا کسی که آن زمان طائفه
باشد و قول ایشان را حق داند و هر که در امامت ایشان در حکم خارجی است پس تزویج ایشان در زنان
مؤمنه جایز نیست یازدهم قدرت بر مهر شرط صحت نکاح نیست اجماعا علی الظاهر و در
قدرت بر انفاق خلاف است و بعضی از شرط دانسته اند و این قول ضعیف است بلکه شاذ و
نادر است و مهر و قدرت بر انفاق نیز شرط صحت نکاح ندانسته اند بلکه بعضی آیات و احادیث
دلالت میکند بر اینکه علاج فقر از تزویج باید نمود حق الله سبحانه و انکحوا الایامی منکم والصالحین
من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم یعنی تزویج نمائید
عزبان خود و صلحاء از غلامان و کنیزان خود را پس اگر فقیر باشند ایشان را حق تعالی
بی نیاز میکند ایشان را از فضل و کرم خود و خدا وسعت دارنده و داناست و در حدیث

صحیح وارد شده است که مردی شکایت کرد در خدمت حضرت رسول ص از شدت فقر و احتیاج
و حضرت فرمود تزویج کن تا خدا رزق ترا وسیع گرداند و در حدیث دیگر فرمودند که هر که
ترک تزویج کند از ترس فقر به گمان بد با خدا برده است و در حدیث دیگر فرمودند که روزی
همراه زن و عیال می آید و چون در حال قدرت بر انفاق شرط صحت نکاح نیست پس بد
نیست که مسلمان در نکاح مؤمن فقیر از جهت فقر او مضایقه نکند و از جمله احادیث
بر این معنی آنکه اهل بیت عصمت ع مواصلت با فقرا می نموده اند و کلینی برکتی متوصل کنند
که حکایت جویبر و دلفا است شیخ کلینی علیه الرحمه در کتاب کافی به سند صحیح
و بسیار طولانی است و راوی این حکایت روایت کرده از آنجه معلی مطلب است آن حدیث
با وجود طول آن در اینمقام ذکر مینمایم از جهت کثرت فواید و غرابت و حلاوت
آن حکایت و ملخص آن حدیث شریف آنست که حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند که جویبر
از اهل یمامه بود از راه جویبر می گفتند در اوایل بعثت که بخدمت حضرت رسول ص رسید
پس از روی میل و صمیم قلب اسلام اختیار نمود و او کوتاه قامت و کریه منظر و از
طایفه زنگیان سیاه و پریشان بود و عریان و برهنه و در نهایت فقر و فاقه بود
حضرت او را بجهت سئوال بر او گذاشت و شب و روز در مسجد آن جناب بسر میبرد تا فقرا
جدید الاسلام بسیار شدند و مسجد بر ایشان تنگ شد پس بموجب وحی الهی فرمان
مسجد بیرون کردند و بیرون مسجد از برای ایشان صفه بنا نهاد و فقرا و مساکین در آن
صفه منزل کردند و اجتماع اهل صفه بسیار شد و جویبر در میان ایشان بود و آن حضرت
دیگران از برای اهل صفه اطعمه میفرستادند و گذران کنند و سایر مؤمنان نیز بآن جناب
میفرستادند و صدقات و وجوه بر خود معروف اهل صفه میداشتند پس روزی
آن جناب از روی التفات و مهربانی نظر بجانب جویبر فرمود که ای جویبر
میخواهی زنی از برای تو تزویج کنم جویبر از راه عجز و تنگ عرض کرد که یا رسول الله پدر و مادرم
فدای تو باد کیست که مرا اختیار کند و حال آنکه حسب و نسبی از برای من نیست و نه مالی و نه جمالی

که کسی راغب باشد باین جناب در مقام دلداری جویبر کلامی فرمودند که مضمون ذی اینست
که تفاخر باین امور از طریق اهل جاهلیت است امروز تفاخر و شرافت باسلام است
نه باین امور و آمد سوره تو تفاضلی نیست الا بسبب تقوای او از تو بهتر باشد پس فرمودند
ای جویبر برخیز از جای خود و برو بسوی زیاد بن لبید که اشرف طایفه بنی بیاضه و از رؤسای
عرب است و از زبان من باو بگو که رسول خدا میگوید که دختر خود که ذلفاء نام دارد بزوجیت
بجویبر بده پس جویبر بامر آنجناب بخانه زیاد رفت و پیغام آنجناب را باو رسانید او
در جواب گفت که ما دختران خود را نمیدهیم مگر بکسی که کفو ما باشد از انصار پس جویبر مایوس شده
از خانه بیرون آمد پس ذلفاء که دختر او بود در پس پرده از این پیغام و جواب
اطلاع یافته پدر خود زیاد را از اندرون خانه طلب نمود و گفت که جویبر از جانب
رسول خدا این پیغام آورد و زیاد بقصد مطلب با او گفت ای دختر بگو آخر گفت ای
پدر جویبر دروغ نمیگوید بکس بفرست و جویبر را برگردان پس چون جویبر برگشت زیاد
باو گفت ای جویبر تو در اینجا باش تا من بیایم و خود زیاد بخدمت آنجناب شتافت
که عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد جویبر از جانب تو پیغام آورد پس آن
جناب فرمودند بلی و مطلب را اعاده فرمودند پس او عرض نمود که ما دختران خود را بکفو میدهیم
لیکن آنجناب فرمودند که ای زیاد اهل اسلام کفو یکدیگرند و مسلم کفو مسلم است
دختر خود را بتزویج کن بجویبر پس زیاد بخانه آمد و قصه را از برای ذلفاء
بیان نمود ذلفاء گفت ای پدر نافرمانی آنجناب کردن ممکن نیست باید
اغراض نمود پس زیاد بلا تامل از اندرون بیرون آمد و دست جویبر را گرفته جمع نمود
تزویج ذلفاء را بعقد جویبر در آورد و مهر از ذمه خود قرار داده پس چون
و چیزی از جهاز نبود بنده و کسی نیز نبود جویبر فرستاده آنجناب پس از امضاء
جهاز نمود در منزل خود جویبر قسم یاد نمود که مرا هیچ چیز نیست الا صفه با فقرای
در آن شب روز بسر میبرم پس زیاد بجهت او در سرای خود حجره خانه ساخت برای جویبر و ذلفاء

ازخانه

در آن شب دو زن شبها در حجره ایشان داخل کردیدند و آنان الیت در آن حجره بود و از برای جویبر
رخت و لباس قرار داده باو پوشانیدند و عروس را معطر ساخته در حجره خانه زن بنده جویبر
آوردند بعد از دخول در حجره چون دید جویبر چون وارد شد نظرش بهر جا در زاویه خانه افتاد شروع کرد
بتلاوت قرآن نمود و نماز شب و تمام آن شب مشغول تلاوت و رکوع و سجود گردید تا صبح طالع شد
پس ذلفاء وضو ساخته باتفاق جویبر بمسجد آمدند و نماز جماعت با آنحضرت سعی می کرد
و سه روز بهر دو بخانه آمدند جدا از هم شب ها بروز آوردند از منزل کردند و نماز و روزه بسر
این وقایع را از عورتها بپدرش رسانیدند پس زیاد از این اطلاع یافت گفت ای کاش
تا آنکه زیاد بخدمت آنجناب آمد و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد جویبر طالب زفاف
با جویبر شد و با طاعت مشغول شد و این عمل واقع شد آن حضرت فرمودند مگر چه واقع شد
چه عمل از او ظاهر شده است زیاد تفصیل رفتار سه روزه جویبر را بعرض آنجناب
رسانید عرض کرد که ما خیال میکنیم که او را احتیاجی بزن نیست و بانیه زنی را در این سه شب
روز اصلا میلی به نزدیکی نمود و با او تکلم نمود و نظر در آن روز نکرده ما را امر فرما
که در این باب چه کنیم پس آنجناب بیامد و با حضار جویبر فرمودند
بعد از احضار بجویبر فرمودند ای جویبر مگر تو نمیخواهی بزن نزدیکی کنی جویبر عرض کرد
فرمودند یا رسول الله من در این سه شب چون بآن حال چنان شد که از ورود
شبها تا آنکه بجز در ذکر که از جهت خانه زینت داده اند و عروس را خوشبو ساخته
معطر ساخته اند در این سه روز با او تکلم نمودم و نظر بسوی او نکردم و بنماز مشغول بودم
گفت جویبر عرض کرد یا رسول الله هرگاه داخل شدم بآن خانه
دیدم وسیع و با صفا و جو و دیدم مفروش بفرشهای مکلف و آراسته باسباب زینت
دختر عروس دیدم در کمال خوشرویی و خوشبویی ناگاه بخاطرم آمد حال خودم در غربت
و فقر و بی خانمانی و رفقای فقرای صفه که بجز مسجد خانه ندارند
این نعمتها عظیم دیدم چند روز برابر روزه و نماز و شکر خدا بجا آورم

عبرت لیرة

اغراض

این اعمال و در جنب این فخرها بنده خداوند عالم بمن لطف فرموده بود ولکن زمین آن و الله
این زن از جور او فی سکنی و دلش را خوشنود میسازم پس آنجناب کسی را بخانه زن باد و فرستاد
این زن را با آنچه جوبیر عرض نموده اعلام فرموده و آن زن بان خوشنود گردید و در بیت
جوبیر موافق وعده رسول که او را آن زن بجمال خوشنود ساختیم گویند ولکن آنکه آن
بعد عجایب امور با خبر ادرک و ازدواج سیم اگر عجز بودن زوج و قادر نبودن او بر انفاق
در هنگام عقد نکاح معلوم باشد و بعد از اجرا صیغه ظاهر شود بنابر مختار عقد صحیح و در برای
زوجه اختیار فسخ نیست و بعضی قائل شده اند باختیار فسخ از برای زوجه و این قول ضعیف است
بلی اگر شوهر زوج بگدایی باشد را از جهت نفقه زوجه متضرر شود و از آن جهت مطالبه طلاق کند
از زوج و زوج باختیار خود او را طلاق نگرد بلی در اینصورت بعید نیست که اگر [illegible]
شرع اجبار میکند زوج او را بطلاق رعایت قاعده دفع الضرر و الضرار و طلاق
اجباری [illegible] و [illegible] حال اختیار فسخ وجهی ندارد زیرا که اسباب آن در نکاح
محصور است و عجز از انفاق از جمله آنها معدود نیست سیزدهم اگر زوج در هنگام نکاح
غنی باشد و از برای او قدرت بر انفاق باشد و بعد از تزویج عجز شود که قدرت
بر انفاق از ویرا مرتفع شود در اینصورت نیز اختیار فسخ از برای زوجه نمی باشد علی الاقوی و مع
الاقوی [illegible] قائل شده است باختیار فسخ و این قول ضعیف است بنوعی که گذشت در مسئله
سابقه و طلاق اجباری در اینجا مثل سابق است چهاردهم اگر زوج غنی و قادر بر انفاق
باشد و لکن از جهت خست و دنائت طبع نفقه در انفاق زوجه نماید و زوجه هم قادر
بر تقاص نبوده شرع نباشد مع ذلک کله اختیار فسخ از برای زوجه نیست اجماعا بلی اجبار بر
انفاق از جانب حاکم شرع میشود بر تقدیر امکان و با عدم امکان طلاق اجباری
بنحو سابق جاری است پانزدهم جایز است تزویج شدن زن هاشمیه بغیر هاشمی
علی الاشهر و هو المختار و منع [illegible] علماء رحمه الله ضعیف است و احادیث معتبره بسیار در این وارد
شده است بلکه از سیره پیغمبر ما و ائمه معصومین علیهم السلام محقق این ظاهر است چنانچه

در اخبار

در اخبار مأثوره است که دختر عم خود زبیر بن عبد المطلب را که ضباعه نام داشت بمقداد تزویج فرموده
و حال آنکه مقداد هاشمی نبود و هم چنین خطابات دیگر در کتب [illegible] مسطور است
از آنکه تزویج نمود رسول خدا دختر خود را بعثمان و دختر دیگر خود زینب را تزویج نمود
بابی العاص و تزویج فرمود [illegible] بن ابی طالب دختر خود ام کلثوم را [illegible] و تزویج نمود عبد الله بن
عمرو بن عثمان فاطمه بنت الحسین را و تزویج نمود مصعب بن زبیر خواهر او سکینه را و حال
آنکه هیچ یک از آن ازواج هاشمی نبودند و خلاف این خطابات بنظر این حقیر نرسیده
الا در باب ام کلثوم پس در باب تزویج آن علیا جناب بعمر خلاف شده است در احادیث
ائمه اطهار و کلمات علمای ابرار [illegible] تا آخر استدلال بر آن [illegible] معقول گویند باینکه بعضی اخبار
حضرت صادق [illegible] که در باب عده [illegible] است صریح است در وقوع این امر و مفاد آن
اخبار این است که [illegible] علیه التحیة والثناء آن علیا جناب بعد از فوت عمر که شوهر
او بوده و عده وفات بود در خانه آنجناب نگاه داشت ولکن بعضی معتقد در حدیث
از حضرت امام جعفر صادق [illegible] روایتی که است که راوی از آن حضرت از وقوع این امر [illegible]
و کیفیت آن را در این باب [illegible] می کنند آن حضرت متغیر شدند و فرمودند که شما
باور میکنید که علی [illegible] تزویج کند دختر خود را بفلان بدرستیکه [illegible]
میکنند راه حق هدایت نیافته اند پس او دست خود را [illegible] زدند و فرمودند
سبحان الله آیا علی امیر المؤمنین [illegible] پس فلان بعباس عم پیغمبر گفت که
اگر علی قبول نکند خواستگاری مرا از او سقایت حاج و چاه زمزم را از بنی هاشم
میگیرم و در حدیث دیگر وارد شده که در کتاب کافی روایت شده که آن مرد گفت
چاه زمزم را پر میکنم و [illegible] اقامه میکنم بر سرقت او و قطع میکنم پس
عباس [illegible] آن جناب [illegible] و اظهار مطلب نمود آنجناب با و امتناع فرمودند پس
عباس اصرار و ابرام بسیار نمود و آن جناب [illegible] تا اگر رد [illegible] کنند [illegible]
گفته است [illegible] لهذا آنجناب التفات [illegible]

وحضه یهودیه را نام او بحنه را دختر و ره جز بعا حقار و عهد او را از فرمود
منتقل شود بتقدیم ام کلثوم و تعجب می نمودند علیا جناب سوز لطف از دمان و عزرا
بازی داده منزوج آن جنیه و مادامیکه در حجره بود در نزد او بود و در آن اوقات
اعمال غریبه از او صادر میشد در حضور او و آن را می گفت که ندیدم هیچ کس را چنین
زیاده ز شب بر نیم شب بوده باشد و بعد از فوت عمران جنیه میراث خود را گرفته
و در منزل بنی خزان و بقایه خود ملحق گردید و بعد از آن دیگر ام کلثوم را برون
او بودند جا که حکم بر وقوع این واقعه در نهایت اشکال است زیرا که سوا اینها
اخبار وقوع از راه تقیه منتهی وارد شده باشد و تفصیل این زیاده برآن در
رساله نموده که هر که خواهد رجوع بآن کند مسئله نوزدهم اگر در
رشته اتفاق خرابی است خواستگاری کند بلی زن او را وقوع رفت بر او افق
دانسته باشد واجب است قبول کردن خواستگاری و بودن معصیت بر چند
بنت ان بوده است ز باشد او بنت از زن چنانچه در کتب حضرت المادی گفته ام او حسب
قبول الخطبة وقع کان علی الاتفاق دو حلق وان یکن فی النسب مخففا
وان لم یکن کان عنه موخنا وه قول دیگر در مسئله می باشد را و دو ضعیف است وفرق
نیست در وجوب قبول در میان و آن زن با خواهان هر چند بیشه باشد واگر
دو نفر خواستگاری کنند بشرایط مذکوره قبول یکی از آنها واجب مخیر است
و کل الله گفتیم در کبیره است اما صغیره پس قبول خواستگاری [illegible] و جوبی
ندارد مسئله بیستم هم مکروه است تزویج نمودن زن مومنه را بمرد فاسق علی
الاشهر الاظهر و مراد این مسئله در صورت ابتداء تزویج یا در صورت [illegible] هر مرد
و الا منافات دارد ظاهرا با مسئله بعد و تفصیل این مطلب در کتاب [illegible]
ان شاء الله تعالی و کرده آمد شده است در شرب الخمر مسئله بیست و یکم از تزویج در غلط
منسوب به قبیله در انتظام عقد و بعد از حقی تزویج منکشف شود از آن قبیله نیست

کفو

بلکه از قبیله دیگر است پس در خیار فسخ در این سه قول است و قول بعدم ثبوت
خیار از برای آن زن مذاظهر و اشهر است هر چند آن قبیله پست تر باشد از قبیله
اول بلی اگر در حین عقد شرط شده باشد بودن تزوج از قبیله مخصوص و از قبیله دیگر
منکشف شود در این صورت جمعی از علما قایل باختیار فسخ شده اند و این قول
قوتی دارد مسئله نوزدهم حرام است اظهار خواستگاری زن سابقه در عده رجعیه
غیر باشد مادامیکه در عده او است بلکه اگر اظهار خواستگاری ان نمایند در آن عده رجعیه
کرده است ولیکن بعد از انقضاء عده اگر او را تزویج کند جایز است و همچنین اظهار خواستگاری
زن براه حرام مؤبد میشود و فرق در میان تعریض و تصریح نیست و مراد بتعریض ذات است
در لفظ گوید که کنایه از تزویج باشد مثل آنکه بآن زن گوید بسیار کس هست که راغب در
تزویج تو اند و امثال این عبارات یا گوید تو عزیزه منی یا گوید خدا خیری از روزی تو
خواهد کرد و امثال این عبارات جمیعا حرام است گفتن اینها نسبت بزنی که در عده رجعیه
غیر باشد اجماعا و این آیه شریفه نیز دلالت بر آن دارد قال الله سبحانه ولا تعزموا
عقدة النکاح حتی یبلغ الکتاب اجله بیستم از مسلمانی خطبه کند زنی را و ولی زن
یا او کند یا ولی و اجابت کند خواستگاری او را پس خطبه کردن آن زن از برای
دیگری مکروه است و حرام نیست علی الاقوی و هو الاشهر و بعضی حرام دانسته اند خطبه کردن
خطبه غیر را و این قول ضعیف است و منشأ [illegible] اینکه [illegible] ضعیف السند است و مقتضای
اصل جواز است ولیکن کراهت آن [illegible] اشکال است مگر صادر [illegible] یا علت ایذاء
مسلمانان و عداوت شود بلکه بعضی در این صورت بالخصوص حرام دانسته اند و مقتضای بعضی
آن است که آنچه حرام است بر آن گردن عداوت و ایذاء مسلم است و اعانت بر حرام
نیز حرام است ولیکن اصل خطبه حرام نیست علی الاقوی بلی [illegible] نزولی داده است از
ایذاء و مانند آن و آن نیز غیر حرمت خطبه است و اما کراهت آن ثابت است [illegible] وجه
ذکر شده در صورتی که از خطبه کننده اول رد آن نکند و در خواستگاری خود باقی باشد

واگر رد کند و پشیمان شود پس خواستگاری دیگران کراهت ندارد و نکاح او
در صورت سکوت اولی است بعد از آنکه امر را موقوف میکند یا نه رد میکند و نه اقدام
میکند و ظاهر آنست که قایل بکراهت در اینصورت بحرمت قایل نیست و لکن قول
بکراهت در اینصورت نیز باکی ندارد چنانچه بعضی تصریح بآن نموده اند و اگر کسی نظر به
غیر را خطبه کند و صیغه نکاح را جاری سازد آن نکاح صحیح است حتی بنابر قول بحرمت
مطلقا چنانچه بعضی تصریح بآن نموده اند و اما بنابر کراهت کما هو الظاهر پس اصلا اشکالی در صحت
عقد نیست [illegible] اگر پسری سوی قابله باشد و خواهد که بزرگ شود [illegible]
قابله خود را تزویج کند مکروه است و هم چنین اگر خواهد دختر قابله را تزویج کند
نیز کراهت دارد و لکن هیچ یک حرام نیست علی الظاهر [illegible] صدوق علیه
الرحمه در کتاب مقنع حکم بحرمت آنها نموده است و آن قول ضعیف است و فرقی در میان
آنکه آن قابله تربیت آن طفل نیز نموده باشد یا نه علی الاحوط نیست [illegible] اگر کسی از زنی
پسری داشته باشد و زن دیگر بگیرد و آن زن از او مفارقت نماید شوهر دیگر کند
و از او دختری بهم رساند دختر شوهر لاحق را به پسر شوهر سابق که از زن دیگر است
تزویج نمودن مکروه است و لکن حرام نیست اجماعا و اگر آن دختر از شوهر سابق
بهم رسیده باشد پس تزویج نمودن او را به پسر شوهر لاحق که از زن دیگر بهم رسیده است
کراهت ندارد اصلا و این نیز اجماعی است و امر چنان است که [illegible] صورت که
در صورت کراهت [illegible] کراهت [illegible] مقصد دوم
در نکاح منقطع است و در آن مقدمه و چند فصل است اما مقدمه در بیان
مشروعیت نکاح متعه و کثرت ثواب است و مشروعیت آن اول امر از اجماعیات اهل
اسلام است حتی سنیان مشروعیت آن در ابتدای اسلام قائلند بلی ادعای نسخ
میکنند و در میان مومن طاق که از اعاظم علمای شیعه است با ابو حنیفه مباحثات بسیار
در این باب واقع شده که تفصیل آن در کتب مطوله ایراد نموده ام [illegible] بقاء مشروعیت

عقد منقطع

۵۸

ثواب متعه

متعه تا قیام قیامت از ضروریات مذهب شیعه اثنی عشریه است و امیر المومنین (ع)
فرمود که اگر عمر منع مردمان نمیکرد از متعه هیچ کس در زنا نمی افتاد مگر کسی که نهایت
شقاوت و بدبختی داشته باشد و اما کثرت ثواب آن پس احادیث بسیار در آن
وارد شده است از آنجمله صدوق علیه الرحمه در کتاب من لا یحضره الفقیه از امام جعفر صادق
(ع) روایت نموده [illegible] حلال نداند عقد متعه را و نیز
از آن حضرت روایت است که اگر کسی زنی را متعه کند خالصا لله [illegible]
[illegible] و حصول ثواب [illegible] متعه را [illegible] با آن زن تکلم
کند حق تعالی برای او حسنه بنویسد و چون با وی نزدیکی کند حق جل و علا گناهان او را
بیامرزد و چون غسل کند حق تعالی بعدد هر موئی که آب بر او گذشته باشد مغفرت
و مرحمت بر او ارزانی فرماید راوی گوید که گفتم بعدد هر موئی که آب بر آن گذشته
حضرت فرمود که آری بعدد هر موئی [illegible] باشد و در روایت دیگر از امام
محمد باقر (ع) [illegible] متعه [illegible] آیا جایز است [illegible]
متعه کنم [illegible] خدا را [illegible]
روایت [illegible] متعه [illegible] دشمن خدا باشد [illegible]
[illegible] حضرت رسالت پناه (ص) هر که یکبار متعه کند [illegible] دانگ [illegible] آزاد [illegible]
و هر که دو بار متعه کند چهار دانگ او [illegible] و هر که سه بار متعه کند
همه او آزاد شود [illegible] و نیز [illegible] هر که از دنیا بیرون رود و متعه
نکرده باشد روز قیامت [illegible] باشد [illegible]
و نیز از آن حضرت مرویست که هر که یکبار متعه کند درجه او چون درجه [illegible] باشد و هر که
دو بار متعه کند درجه او چون درجه [illegible] باشد و هر که سه بار متعه کند درجه او چون
درجه [illegible] باشد و هر که چهار بار متعه کند درجه او چون درجه [illegible] باشد و نیز [illegible]
یکبار متعه کند ایمن شود از خشم خدای قهار و هر که دو بار متعه کند [illegible]

متعه خواندن

و هر که سه بار متعه کند در روز قیامت با من باشد و در بهشت با من در درجات معتاد کند و عمار
یاسر رضی الله علیهم روایت کرده‌اند روزی رسول خدا ... آنحضرت
و خطبه بلیغ ادا فرمود و بعد از آن فرمود ای مردمان بدانید که برادرم جبرئیل مرا گفت
از پروردگار عالم و متعه کردن زنان مؤمنه است و پس از این ...
پیغمبری دیگر از زنان نه باشد و شما را باین امر میفرمایم ... در زمان
من و بعد از من هرکه آنرا قبول کند و بان عمل نماید از من باشد و من از وی و هر که مخالفت
کند از این امر گویم لعنت حق تعالی بر وی باد و بدانید که از اهل این مجلس کسی باشد
که لعنت کند و آنرا معطل سازد ... و بالکسر ... هم که او از اهل
دوزخ است ... لعنت کرده و هر که انکار آن کند انکار نبوت من
کند و هر که در مدت عمر خود یکبار متعه کند از اهل بهشت باشد و هرگاه مرد با زن متعه
خود نشیند فرشته بر ایشان نازل شود و ایشان را پاسبانی کنند تا آنکه از آن مجلس برخیزند
و اگر با هم سخن گویند سخن ایشان تسبیح و ذکر باشد و چون دست یکدیگر را بگیرند
هر گناه که کرده باشند از سر انگشتان ایشان بریزد و چون هم دیگر را ببوسند
حق تعالی بهر بوسه حج و عمره برای ایشان بنویسد و چون خلوت کنند بهر لذتی
و شهوتی حسنه بنویسند برای ایشان مانند کوههای بلند و چون برخیزند
و بغسل کردن مشغول شوند حق تعالی بفرشتگان گوید نظر کنید این دو بنده من بر
خواسته و غسل کنند و اعتقاد دارند که من پروردگار ایشانم گواه شوید که من ایشان
را آمرزیدم
ایشان را ثواب ... از بدن ایشان ... حق تعالی بهر مویی حسنه
برای ایشان بنویسد و ... کند و ده درجه ... مؤمنی ... خواست
... متمتع و زن
متعه و چون در غسل خارج شوند بهر قطره آب که از بدن ایشان ... فرشته
فرشته بیافریند و تسبیح و تقدیس او کند و ثواب آن از برای غسل کننده باشد تا روز قیامت

ثواب
و اسطر ... المتعه
غسل ایشان

از علما هر که این سنت مرا سهل گیرد و آنرا احیا نکند از امت من نباشد و من از وی
بیزار باشم و نیز از آنحضرت روایت کرده‌اند که روزی با ... نشسته بودم
و جبرئیل الان بر من نازل شد و گفت ای محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید
امت خود را بگو ... که ... هر که روز قیامت ...
... و بعد ثواب متعه ... در ... متعه کند ...
خدا ... است از هزار درهم که ... در ... مؤمن ...
... مستحق ... مؤمنه ... کند ... جای ...
... ندا کند ...
متعه کند ... امروز ... مرا بر زمین ...
... ثواب متعه ... کتاب ... ذکر
... تألیف ... طول دادن در وضع کتاب
... است والله ولی التوفیق فصل در بیان صیغه متعه است و صیغه آن
ایجاب ... الفاظ است ... زن گوید متعتک نفسی الی الاجل المعلوم بالمبلغ
المعلوم و مرد گوید قبلت المتعة لنفسی ... متعتک زوجتک ... و بلفظ
التزویج ... انکحتک ... قبلت النکاح ... هر یک از اینها ...
کفایت میکند اجماعاً و خلاف در ... تزویج ... معه ...
و ... کفایت است ... لفظ ... و تملیک و ... و هبه ... از اینها کفایت
نمیکند اجماعاً و در غیر جواری و در جواری خلاف است ... فصل
در بیان صفات لازمه ... متعه ... جایز ...
برای ... متعه کردن زن ... و در اهل کتاب خلاف و
جواز است ... متعه کردن زن ناصبیه ...
... متعه کردن زن

مستحب
۵۹
متعه بکر
صیغه متعه
فصل دوم
در صفات ... زنی که
استمتاع ... جایز
باشد

سنیه و مستضعفه ولکن مستحب است که شیعه اثنی عشریه باشد و عفیفه باشد
و مستحب است که پیش از اجرای صیغه از او بپرسد که بلا مانع است اگر شکی در آن
داشته باشد و الا پرسیدن ضرورتی ندارد و همچنین بعد از اجرای صیغه تفتیش
نمودن از آن خوب نیست هرچند متهم باشد زیرا که در احادیث نهی از آن وارد
شده است و اصل تفتیش نمودن حتی قبل از اجرای صیغه ضرورتی ندارد بلکه
همان که زن خود را در معرض تمتع در آورد کفایت میکند نظر بلزوم حمل افعال
مسلمانان بر صحت و مکروه است متعه کردن زن زناکار و همچنین متعه کردن
دختر باکره چه نابالغه باشد چه بالغه و اگر بی پدر باشد و اذن [illegible]
اشد است و تفصیلش ایضاً بل در نکاح دائم گذشت **مسئله** بدانکه در رای
عقد متعه حد و حصری نیست پس هر قدر که بخواهد عقد آن نماید که میتوان نمود
و خلاف در آن شاذ است و جایز نیست متعه کردن کنیز را بر سر آزاد زن مگر باذن
او و همچنین حرام است متعه کردن بر سر عمه و خاله دختر برادران یا دختر خواهران
آن مگر باذن ایشان و همچنین جمع در میان دو خواهر حرام است چنانکه در نکاح
دائم گذشت **فصل سیم** در بیان احکام متعلقه بمهر متعه است و در آن سه مسئله
مسئله اول ذکر مهر از ارکان این عقد است یعنی اخلال بآن عمداً یا سهواً مبطل
عقد است بخلاف عقد دائم که ذکر مهر در آن ضرورتی ندارد و تفصیلش در ما بعد ان شاء الله
و فرق اینست که مقصود اصلی در عقد متعه مهر است نه تناسل و عقد دوام بر
عکس است **دوم** شرط است در مهر که مملوک بوده باشد و مقدار آن معلوم طرفین
باشد و کیفیت آن نیز معلوم باشد باوصاف آن بنحویکه جهل مرتفع شود **مسئله سیم**
اقل مهر متعه آنچیزیست که مال بر آن صدق کند و رضای طرفین بر آن واقع
شود هرچند کفی از گندم یا آرد باشد یا از خرما باشد و یا مانند اینها چنانچه در حدیث
وارد شده است و بعض گفته و قیل علیه از جمله اقل از یک درهم تعیین نموده است و این

قول ضعیف است

قول ضعیف است **چهارم** اگر قبل از دخول بقیه مدت را باو ببخشد نصف مهر را
باو تسلیم کند و اگر تمام مهر را باو داده باشد نصف آنرا از او باز پس گیرد
پنجم بعد از دخول تمام مهر را مالک میشود و بر ذمه زوج است که جمیع آنرا بدهد بشرط
آنکه زن وفای بجمیع مدت کند یا زوج مدت را باو ببخشد و اگر زن اخلال
نماید ببعض مدت در حال اختیار بدون ببخشیدن آن بقدر اخلال او بآن زوج
او از مهر تقاص کند و زن استحقاق آن قدر را ندارد و طریق تقاص اینست که
تمام مهر را بر تمام مدت تقسیم نماید و مقابل زمان اخلال شده را از مهر کم کند
و بقیه را باو بدهد و اگر قبل از دخول جمیع مدت اخلال کند هیچ چیز از مهر را
استحقاق ندارد **ششم** در حال حیض مانع نمودن زن در مقاربت
در فرج باعث نقص مهر نمیشود و تقاص در آن جایز نیست و در سایر معاذیر مثل خوف
از ظالم یا مرض یا موت او در اثنای مدت خلاف است و قولی که از تقاص بقدر
اخلال فرق گذارد **هفتم** مهر متعه را گفته اند که اول بایدش داد و بعض تاخیر آنرا تا
انقضای مدت تجویز نموده اند و این قول اظهر است **هشتم** فساد عقد متعه اگر ظاهر
شود بآنکه زن در حباله دیگری بوده یا در عده او بوده یا بسبب دیگر از اسباب حرمت
پس هرگاه قبل از دخول مهری از برای او نیست و همچنین بعد از دخول اگر آن زن عالم بحرمت آن عمل
را کرده باشد و در صورت دخول با جهل زن بحرمت در استحقاق زن بحرمت در استحقاق مهر
خلاف شده بدانست و در آن چهار قول است و اظهر آن است که اگر بعض از مهر را داده
است و بعض را نداده آنچه داده است باز پس نمیتواند گرفت و آنچه را نداده دیگر حاجت بدادن
آن لازم نیست و اگر هیچ نداده یا همه را داده است رجوع بمهر المثل نماید پس هرگاه مهر
المثل را آن زن استحقاق دارد و در مهر المثل خلاف است که آیا مهر المثل متعه است یا مهر
المثل دوام یا هر یک از اینها که اقل باشد و احتیاط در اینمقام مطلوب است **فصل**
سیم در بیان مدت متعه است و در آن سه مسئله است **اول** در عقد متعه ذکر مدت

لازم است و مقدار معین ندارد در شرع بلکه هر قدر از زمان که تراضی طرفین بر ذکر
ان واقع شود خوبست مثل یک روز یا یکماه یا یکسال بلکه اقل از یک روز مثل یک
ساعت یا دو ساعت نیز خوبست اگر ضبط ان توانند نمود و بعضی ان تقدیر بکنه
و فا کنند بحقیقی معین ضرورتی ندارد بلکه همان قدر را قابلیت تمتع بهو... از زن
داشته باشد کفایت میکند و در جانب طول ان قدر را علم بامکان بقا باشد
خوبست بلا شک در ان نیز کفایت میکند بلی با علم بعدم بقا مثل انکه زن
نصت سال را با خود بمتعه نمود... اشکال است و احوط بلکه اقوی عدم جواز است
دو یم متعه دختر صغیره را اصلا که قابلیت تمتع بهون داشتن نداشته باشد در ان
اشکال است خصوصا با قصور زمان از رسیدن بحد قابلیت تمتع و در صغر چون
جا نیابد نیز مذکور اشکال است و احتیاط در ترک و عدم ترتیب اثار ان عقد
میباشد مثل محرمیت کما مر از جانبین سیم تعیین مدت در متعه لازم است
پس مدت مبهم کفایت نمیکند از جهت لزوم غرر و ضرر چهارم اگر تعیین
مدت نماید و تعیین عدد یا معین را نماید کفایت نمیکند زیرا که مدت معین
معلوم طائیست و قابل زیاد و کم میباشد پس چنین عقدی بطلانست علی الاظهر الا
بعلاوه اگر زمان را معین نمایند و عدد یا معین نیز بر زن شرط کنند صحیح است
و وفای شرط لازم است بلکه لازم است که بدون اذن زن از عدد
مشروط تجاوز نکند و اما کال ان برای او وجوب ندارد و تعدد اکمال عدد
ز وجیت دوم باقیست از برای سایر تمتعات غیر جماع و اگر زن زاید بر عدد
مشروط را اذن دهد خلافست و اقوی جوازاست و بعضی منع از ان نموده اند
حتی با اذن زن و این قول ضعیف است فصل پنجم در فروع و لواحق متعه
این بابست و در ان مسائل چند است اول در عقد متعه ذکر مهر نکنند هر چند مدت
ذکر کنند ان عقد بطلانست اجماعا و در عکس این صورت که مهر ذکر کنند و مدت نه

ذکر کنند

ذکر کنند خلافست مشهور انکه عقد متعه در این صورت منقلب میشود بدوام یعنی ان
زن زوجه دائمه او میشود و جمعی قائل شده اند به بطلان این عقد و این
قول اظهر است و احوط انکه اگر بنای وصلت دائمی داشته باشد او را بعقد جدید
دوام عقد کنند و اگر بنای فراق داشته باشد بان صیغه طلاق جاری سازد و اگر
خواهد بعد از ان او را بعقد صحیح متعه کند و بر تقدیر طلاق نصف مهر را باو بدهد
کل ذلک علی الاحوط دویم شروط بعد از عقد صحیح حکمی ندارد اجماعا مثل شروط
لاحقه بلکه باید شرط در ضمن عقد شود هر چند بانها راضی باشند مثل انکه بگوید متعتک
علی الشرط المذکور سیم هر شرطی که خلاف شرع نباشد اشتراط ان در ضمن عقد
متعه جائز است و وفا بان لازم است چه از جانب مرد و چه از جانب زن
مثل انکه امدن شب شرط کنند یا امدن روز شود یا تعیین نوعی خاص از تمتع
والتذاذ کنند و از زوج منع کنند حتی انکه اگر زن شرط کند که متعه شود منشوم
بشرط انکه ترک کند مقاربت در فرج را او را جهة وفا بان شرط لازم است
بعد از اجرای صیغه بان که زوجی الفت حاصل شود اند مثل بدون اذن ان زن وطی
او محل خلافست و جواز بعد از شرط در این صورت اظهر است چنانکه نظر شیخ است
چهارم عزل کردن منی از متعه جائز است بلا خلاف و در دوام اختیار مشهور
قول بجواز شود پس در متعه بطریق اولی و احوط انکه اگر بنای عزل دارد
از اول ان در ضمن عقد شرط کنند و لکن ان زن اگر حامله شود و ولد از ان مرد
محسوبست هر چند عزل کرده باشد اجماعا و لقوله علیه السلام الولد للفراش بعزیمت تا در حالیکه
محسوبست او ولد از او میشود و لکن اگر کرد ولد از مهر ثابت از و غیر منع است
هر چند زوج عزل نکرده باشد بمجرد انکار او منفی میشود و احتیاج بلعان
نیست و حکم در اینجا بخلاف عقد دوام است و خلاف این عزه است داشت
پنجم متعه را طلاقی نیست بلی کفایت که بقیه مدت را بهران زن بدل

لحوق ولد

انکار ولد

هبه مدت

مسئله هبه مدت

طلاق است و جایز است اجماعا و تردید بعضی در آن نه وجه است و آن که در بقیه
ابراء است زیرا که اسقاط حق است نه نقل حق از عین و احوط آنکه جمع
در میان صیغه ابراء و هبه کند چون خواهد که مدت او را ببخشد پس گوید
وهبتها المدة و نیز گوید ابرأتها عن حق المدة مسئله ششم در ارث بردن هر

توارث

یک از زن و زن از شوهر در عقد متعه خلاف شده است و در آن چهار قول
است و مشهور از آن اقوال دو قول است یکی آنکه هیچ یک از دیگری ارث
نبرد مطلقا دوم آنکه اگر شرط کنند در ضمن عقد ارث بردن هر یک از دیگری
ارث ببرند و الا فلا و این قول بنا بر ضعیف قوی است و این در صورتیست
که شرط ارث از طرفین باشد و بنا بر این قول اگر شرط از یک طرف باشد
خلاف دیگر است در آنکه آیا این شرط صحیح است و وفا به آن لازم است
یا نه و قول اول اظهر است هفتم آنکه چون مدت متعه منقضی شود یا مدت
را به او ببخشد پس اگر دخول به آن واقع شده و آن زن یائسه نیست باید عده
بدارد از آن شوهر اگر خواهد شوهر دیگر کند و اما اگر خواهد که همان شوهر دیگر بار

مسئله عده متعه

عقد در اثنای عده او می‌تواند نمود و واجب نیست انقضای عده و در صورت اول
در تحدید مقدار عده او خلاف است و در آن چهار قول است و اشهر و اظهر آن
اقوال آنکه عده آن دو حیض کامل است بعد از باطل شدن عقد [illegible] حیض دوم اگر خواهد
شوهر کند می‌تواند و این در صورتیست که آن زن حیض ببیند و اگر سن
حیض باشد و [illegible] مثلا باشد و حیض نبیند پس چهل و پنج روز

مسئله عده متعه [illegible]

عده بدارد اجماعا علی الظاهر چنانچه در کتاب [illegible] گفته‌ام و ان
[illegible] او لم تحض [illegible]
[illegible] حکایة الاجماع فیه فانظره [illegible]
بلا معارض هشتم اگر شوهر متعه وفات کند باید آن زن عده بدارد از برای

عده وفات متمتع بها

وفات او بمقدار عده زوجه دائمه نه تفاوت علی الاشهر الاظهر و آن چهار ماه و ده
روز است و شیخ مفید و سید مرتضی و سلار قایل شده‌اند به نصف آن مقدار یعنی دو ماه
و پنج روز اکتفا نموده‌اند و این قول ضعیف است و در کتاب مذکور یعنی شرح
[illegible] گفته‌ام و مع وفات الزوج بعد هذا مثل الدوام [illegible]
[illegible] فاما [illegible] بعد [illegible] شهر و عشر [illegible]
هما مع الاصل [illegible] العقد و [illegible]
ذا المعتد [illegible] در کتاب مذکور [illegible] و فرقی نیست
در میان مدخوله و غیر مدخوله و آنچه ذکر شد در صورتی است که متعه متوفی عنها
حامله نباشد پس اگر حامله باشد عده او ابعد الاجلین است یعنی اگر چهار ماه و ده
روز منقضی شود پیش از وضع حمل باید انتظار وضع حمل را بکشد و اگر در اثنای مدت
مذکوره وضع حمل شود باید انتظار بکشد انقضای مدت مذکوره را نهم در
اثنای مدت متعه تجدید عقد بر آن نمی‌توان نمود پس زنی را که متعه نمود در مدت دو
ماه مثلا اگر در میان آن دو ماه بخواهد دو ماه دیگر علاوه کند و تجدید عقد کند
برای دو ماه یا متعه جایز نیست بلکه باید صبر کند تا آن زمان منقضی شود یا مدت
او را ببخشد پس تجدید عقد کند پس اگر در اثنای مدت اول تجدید عقد ثانی کند
عقد ثانی باطل است کل ذلک علی الاشهر الاظهر و لکن در اثنای عده خود تجدید

نکاح اماء

عقد از برای خود می‌تواند نمود و انتظار انقضای عده لازم نیست چنانچه گذشت
مقصد [illegible] در بیان نکاح و مراعات [illegible] است [illegible] کنیزان و غلامان
و در آن دو فصل است فصل اول در بیان احکام متعلق به عقد نکاح ایشان است
و در آن مسائل چند است اول بدانکه جایز نیست از برای غلام آنکه زنی را عقد
کند از برای خود بدون اذن مالک خود و همچنین جایز نیست از برای کنیز آنکه
خود را نکاح کند [illegible] بدون اذن مالک خود پس هر یک چنین کاری کنند

عقد حرام مرتکب شده اند اجماعا و اخبار بسیار در این باب وارد شده است و عقل
نیز حکم بقبح و حرمت ان نیز میکند زیرا که تصرف است در ملک دیگری بدون اذن مالک
بلا خلاف است در اینکه اگر این حرام را مرتکب شود و عقد را جاری سازد ایا
ان عقد در حکم عقد فضولی است یا نه تا اگر مالک اجازه کند و راضی شود العقد صحیح باشد یا نه
بلکه اگر خواهد باید که تجدید عقد نماید باذن ابتدائی از جانب مالک و در این مسئله خلاف
شده است و در ان سه قول است و مشهور بر انند که ان عقد با اجازه مالک صحیح است
و احتیاج بعقد جدید نیست مطلقا چه در غلام و چه در کنیز و این قول اظهر است دوم اگر
مولا تزویج کند عبد خود را یا اذن دهد در تزویج او پس تزویج کند یا تزویج
کند بدون اذن مولا ابتداء و بعد از وقوع تزویج مولی اجازه کند بنا بر مختار ما که
گذشت در کل این صور نفقه ان زن بذمه مولا تعلق میگیرد و همچنین مهر ان زن
علی الاشهر الاظهر و بعضی گفته اند که بکسب عبد تعلق میگیرد نه بسایر اموال مولی و این
قول ضعیف است و اگر کنیز او بیکی از وجوه مذکوره تزویج شود مهر ان کنیز مال مولای
او میباشد پس عقبت میبرد در کنیز بعکس انچه گذشت میکند در غلام ششم اگر
تزویج شود غلام بغیر مولای خود و مولای هر دو اذن داده باشند لیکن ولد را شرط نکرده باشند
شود ان ولد ملک هر دو مولا میباشد علی السویه و همچنین است حکم در صورتی که
هیچ یک از دو مولا اذن و اجازه ان تزویج را نکرده باشند با جهل ان دو مملوک
بفساد ان عقد کل ذلک علی الاشهر الاظهر و ابو الصلاح علیه الرحمه ان ولد را اختصاص
داده بمولای کنیز و این قول ضعیف است بلی اگر اذن مخصوص باشد بیکی از دو مولا
و مولای دیگر اذن نداده باشد ولد مخصوص است بان مولائی که اذن نداده است
علی الاظهر و خلاف بعضی از متاخرین نادر است هفتم اگر یکی از دو مولا شرط
کند در ضمن عقد که ولد مخصوص باو باشد یا شرط کند زیادتی نصف حصه را از نصف
مثلا این شرط صحیح است و واجب است عمل بر طبق ان مسطور شود هشتم اگر کنیز را ازادی

تزویج کند یا از برای غلام زن ازادی تزویج کند و از انها ولدی حاصل شود
پس اگر شرط کرده اند در ضمن عقد ازادی ولد را ان ولد ازاد است و فرزند ازادی
که از صلب اوست محسوب میشود در ارث و غیر ان و اگر شرط نکرده اند ازادی
را اما اگر عقد مطلق منعقد شده باشد یا شرط کرده باشند رقیت را چون ازاد در هر صورت
ولد بنده مولای ان کنیز یا ان غلام است علی الاظهر الاشهر و قول دیگر در مسئله
میباشد و هر دو ضعیف است و تفصیل این مطلب در کتاب جنة المأوی مطلوب است
نهم اگر جاریه شوهر داری تزویج نماید بدون اذن مولای او و بدون اجازه
مولا با ان دخول کند زنا کرده است با علم او بحرمت و ولدی که در میان انها حاصل
میشود بنده مولای جاریه است بجهت انکه نماء ملک او است چه ان جاریه عالمه باشد
بحرمت یا جاهله و حد زنا جاری میشود بر ان بلکه بر جاریه نیز اگر عالمه باشد بحرمت
و با دخول مهر ان جاریه به مولای او باید بدهد بر بعد از حد بر جاریه بحرمت اجماعا
علی الاظهر بلکه در صورت علم جاریه بحرمت نیز علی الاظهر و در مقدار مهر او خلاف است و اظهر
انست که مهر او ده یک قیمت ان است اگر باکره بوده است و نیم یک قیمت انست اگر ثیبه
بوده است و اگر با جهل بحرمت دخول کند با ان جاریه حد زنا از او ساقط شود و هم
چنین از جاریه اگر او نیز جاهله باشد و مبلغ مذکور نیز میدهد به مولای او با جهل
جاریه بحرمت اتفاقا و با علم علی الاشهر وجوبا نیز و ولد که حاصل شود
ازاد است در این صورت و ولد شبهه است و ملحق میشود به پدر شبهه حقوقی بر پدر
لازم است که قیمت روز تولد ان ولد را بمولای جاریه بدهد اگر ان ولد زنده
متولد شود دهم اگر کنیز خود را ازاد کند و مهر او را ازادی او قرار داده خود را بر وی
تزویج کند و بمیرد جاهل باشد به بنده بودن ان و بعد از دخول معلوم شود پس عقد زنا
از ان دو باطل است اجماعا و مهر به مولای ان کنیز باید بدهد بمقداری که گذشت در مسئله
سابقه و در حکم ولد خلاف شده است و اظهر قول بتفصیل است با انکه اگر در وقت تزویج ان

باآنکه مهر بنده بعد است بر آزادی آن در این صورت آن ولد آزاد است و الا پس بنده مولای
کنیز است لیکن بر پدران ولد لازم است که قیمت روز تولد او را بمولای کنیز بدهد و اجنبیت
برادر قبول کند و بعد از دادن قیمت آن ولد آزاد میشود بلکه در صورت اول هم آزاد است
و نیز پس بنده قیمت آن بنحو مذکور بر پدر لازم است و اگر با فقر قادر بر آن وجه نباشد
باید کسب کند و اگر از کسب عاجز باشد حاکم شرع از بیت المال وجه مذکور را ادا کند هشتم
اگر زن آزادی تزویج کند خود را بغلامی بدون اذن مولای او و با علم به بنده بودن او
و بعد از اجازه مولا با علم به حرمت آن تمکین کند تا آن غلام با او دخول کند مهر لازم برای او نیست
و ولدیکه حاصل میشود ملک مولای آن غلام است و در اجرای حد بر آن زن خلاف و قول
با اجرای آن رجحانی ندارد و همچنین بر آن غلام اگر عالم به حرمت باشد و اگر آن زن جاهله
باشد به حرمت یا به بنده بودن آن غلام در این صورت حد از او ساقط میشود و ولدیکه حاصل
شده است آزاد است خلافا للشیخ المفید و این قول ضعیف است و برای زن لازم نیست
قیمت آن ولد را بمولای پدر بدهد و مهر المثل آن زن بر ذمه آن غلام میباشد بعد از آزاد
شدن او پس اگر آزاد شود از او مطالبه میکند و اگر بعد از دخول مولای آن غلام اجازه آن
عقد را کند مهر مسمی فی العقد را منتقل میشود و ولد نیز آزاد است و حد زنا نیز ساقط میشود
علی الاقوی نهم اگر غلام کنیز یکدیگر زنا کند و ولدی از زنا حاصل شود آن ولد مال
مولای کنیز است و از برای مولای غلام بهره در آن نیست و لیکن مولای کنیز مستحق مهر میباشد
که از مولای غلام بگیرد و همچنین مرد آزادی اگر با کنیز کسی زنا کند و ولدی حاصل
شود آن ولد نیز مال مولای آن کنیز است زیرا که نما ملک اوست و در استحقاق مهر خلاف
و اختلاف در رد [illegible] کون آن کنیز است به اذن مهر یا بضع و امثال آن دهم هر گاه مولای
جاریه خود را بغلام خود تزویج کند چیزی از مال خود بشکل مهر بان جاریه عطا کند و در وجوب
آن عطیه و استحباب آن خلاف است احوط بلکه اظهر وجوب است یازدهم اگر خواهد کنیز
خود را بغلام خود تزویج کند در کیفیت صیغه آن خلاف است در میان علما و بعضی گفته اند که بلفظ

مولای

دادن

که دادن (ازان) بنده بغلام کفایت میکند و بعضی گفته اند که لفظ قبول لازم است و قول ثانی
احوط است و خلاف دیگر است در اینکه بعد از صیغه مذکوره از طرف مولا آیا قبول لازم است
از مولا نیز باید از جانب مولی یا آنکه قبول اصلا از طرفین نیست و در آن سه قول است و احوط
صدور قبول است از هر دو پس بنابراین صیغه آن علی الاحوط آنست که مولا گوید مثلا
انکحت فلانا و فلانة و بعد بر دو دفعه گوید قبلت اگر قدرت بر عربی دارد
و اگر قدرت بر عربی ندارد مولا گوید بنکاح تو دادم فلانه را بفلان و بعد هر دو دفعه
گوید قبول کردم و مقصود قبول آن باشد که قبول کردم نکاح فلانه را از برای فلان و اگر
صیغه ای برا مولی بر دفعه جاری سازد و در یکدفعه خود قبول کند نیز مذکور و در دفعه
دیگر عقد قبول کند احتیاط [illegible] است دوازدهم اگر مولا کنیز خود را بغلام
خود تزویج کند و بعد مولا وفات کند پس از برای ورثه مولی جایز است فسخ کردن آن نکاح
دارند و لیکن از برای خود آن کنیز و غلام اختیاری در فسخ نکاح نیست فصل دوم
در اموریکه عارض میشود در نکاح کنیز و غلام که باعث فسخ نکاح آنها میشود بعد از وقوع
آنچه ذکر شد و آن سه امر است عتق و بیع و طلاق پس در آن سه مطلب است مطلب اول
در عتق و در آن مسائل چند است اول اگر تزویج نموده باشد کنیز خود را بغلامی پس مولای
آن کنیز او را آزاد کند و آن غلام بر عبودیت خود باقی باشد از برای آن کنیز اختیار
فسخ میباشد پس اگر خواهد نکاح خود را فسخ میکند و از غلام جدائی اختیار میکند
و اگر خواهد نکاح را امضا کند پس فسخ نمودن نکاح احتیاج به طلاق ندارد صحت
بلکه بیرون میرود و اگر امضا عقد نمود عقد میان ایشان مستقر میشود و بعد
در کشف امضاء دیگر او را اختیاری در فسخ نیست و این مسئله محل اتفاق علماء شیعه
و سنی است ملی خلاف نیست در صورتیکه آن کنیز با آزادی تزویج کرده باشد و بعد از
آن کنیز را آزاد کند و اشهر و اظهر آنستکه در این صورت نیز از برای آن کنیز اختیار فسخ
میباشد مثل صورت سابقه و بدانکه در هر دو صورت اختیار فسخ فوری است پس اگر آن

فسخ نکاح

کنیز مطلع شود بانکه او را مولا ازاد کرده است و مشتبه شود به انکه او را اختیار فسخ با او بوده است
و هم چنین بداند که او را اختیار فسخ فوری است و مع ذلک تاخیر کند فسخ را اختیار او ساقط
میشود و بعد از فوت زمان فوری دیگر تمکین ننماید مگر اگر مسئله خیار یا فوریت او را
نداند و جاهل بهر دو یا یکی از انها بوده باشد تا زمانیکه علم بهم رساند تاخیر ان اسقاط
خیار نمیکند و لکن بعد از حصول علم نیز خیار فوری است و تاخیر ان موجب اسقاط
خیار است مثل علم ابتدائی بانها و اگر با تاخیر ادعای جهل بازادی یا جهل بخیار یا
یا جهل بفوریت بکند و زوج او منکر جهل او باشد در صورت قول زن مع یمین است
و لکن شرط انکه ممکن بوده باشد بر جهل او بیکی از امور مذکوره و بدانکه خیار فسخ در صورتی
است که تمام ان کنیز ازاد شده باشد پس اگر بعض از ان ازاد شود و بعض دیگر بنده
بماند خیار فسخ ندارد و فرقی نیست اگر غلام خود را که بتزویج او داده است ازاد کند پس
در خیار فسخ از برای ان عبد خلاف است و اظهر انست که اگر ان عبد کاره بوده است از ان تزویج
در اول امر و بعد از ازادی نیز کراهت باقی است در این صورت از برای او بعد از ازادی
اختیار فسخ میباشد والا فلا و لکن احوط انست که ان عبد کاره را بعد از ازاد شدن است اگر
مفارقت زوجه خود بخواهد بصیغه طلاق نیز جاری سازد و اکتفا بفسخ ننماید
و از برای زوجه ان عبد اصلا اختیاری در فسخ نیست مطلقا ازاد باشد و هم کنیز
ششم جایز است مرد را که کنیز خود را تزویج کند از برای خود و این قاعده کلیه
دارد و ان در یک صورت است که ان جایز است تا این که کنیز را ازاد کند او را خود و ازادی
او را مهر او قرار دهد و جواز این صورت اجماعی است و در صیغه ان خلاف است
و احوط انست که بدو نحو صیغه جاری سازد یکدفعه گوید انکحتک و جعلت عتقک مهرک
و دفعه دیگر گوید بعکس ان اعتقتک و انکحتک و جعلت عتقک مهرک و از برای
این قسم از عقد شروط و احکام بسیار میباشد که در کتب فقها از برای ان ذکر
بانها نپرداخته ام و چون این نحو از عقد نادر است و بنای این مختصر بر مسائل مهمه است لهذا

هر که خواهد بتفصیل ان را بکتاب مذکور رجوع کند مطلب سیم در احکام بیع امه زوجه است
و در ان نیز مسائل چهار است اول کنیزی اگر تزویج کرده باشد و در حال تزویج او را بفروشند
مشتری اختیار فسخ ان نکاح را دارد پس اگر امضاء نکاح سابق را نمود فبها و اگر فسخ
نکاح نمود نکاح باطل میشود خواه زوج ان کنیز ازاد باشد یا غلام و خواه فروختن او
بعد از دخول زوج باو باشد یا قبل از دخول و خیار مشتری اینجا فوری است پس اگر تاخیر
کند فسخ را از اول زمان امکان خیار او ساقط میشود مگر اگر مشتری جاهل بخیار باشد
یا جاهل بفوریت ان تاخیر مضر نیست و لکن بعد از عالم شدن بانها فسخ فوریت دارد
مثل فسخ ابتدائی در عالم بانها ابتداء دوم اگر کسی غلامی بخرد که تزویج شده باشد بکنیزی
مشتری ان غلام مختار در فسخ ان نکاح میباشد اجماعا و اگر ان غلام را میخرد زوج
شده باشد بزن ازادی در خیار مشتری در فسخ ان نکاح خلاف است و مشهور بثبوت خیار
از برای مشتری مثل مشتری کنیز است و این قول اظهر است سیم اگر کنیز و غلام ملک
دو مولی باشند و باید بکر تزویج شده باشد پس اگر یکی از زوجین فروخته شود و زوج
دیگر بر ملکیت مولای خود باقی باشد پس مشتری اختیار فسخ ان نکاح را دارد چنانکه گذشت
بان شرط بقا و خلاف در این است که ایا مولای فروشنده زوج دیگر که بر ملکیت او باقیست
نیز اختیار فسخ نکاح دارد یا نه مشهور انست که او اختیار فسخ ندارد پس اگر مشتری
زوج دیگر فسخ نکاح نمود اعتراضی از مالک فروشنده زوج دیگر بر او نیست چنانکه اگر
مشتری امضاء نکاح کند مالک زوج دیگر باید امضاء کند و بعضی گفته اند که فسخ
و امضاء باید برضاء هر دو باشد و این احوط است چهارم اگر کنیز و غلام
مال یک نفر باشند و انها را بهم تزویج نموده باشد پس زوج و زوجه را بدو نفر بفروشند
هر دو مشتری هر دو مختارند در میان امضاء نکاح و فسخ ان پس اگر هر دو مشتری
امضاء کنند نکاح از انها باقی است و اگر هر دو فسخ کنند یا یکی از انها فسخ کند نکاح
باطل میشود و خلافی در اینکه ذکر شد بنظر نرسیده و اگر زوج و زوجه هر دو مال یک نفر

بوده است مشتری اختیار فسخ ندارد و نکاح در میان ایشان باقی است تا غلام خود طلاق
گوید اگر خواهد و در این مسئله نیز خلافی بنظر نرسیده سیم اگر مالک زوجین یکی از ایشان را
فروخته و دیگری را از برای خود نگاه دارد پس با رضای بایع و مشتری هر دو نکاح باقی است
و اگر هیچ یک از ایشان راضی نباشند ببقای نکاح باطل می شود اجماعاً و اگر مشتری راضی باشد
ببقای نکاح و بایع راضی نباشد نیز در این صورت نکاح باطل می شود علی الاشهر بلکه
و بر بعد بقای نکاح در صورت مزبوره اگر ولدی حاصل شود آن ولد مال هر دو باشد
و هر دو نیز حکم است علی السّواء علی الاشهر الاقوی و بعضی ولد را ملک مشتری و بعضی مال آن دانسته
و آن قول ضعیف است ششم اگر مالک کنیزی که شوهر دارد او را بفروشد پس در مهر او
خلاف است که آیا مال بایع است یا مال مشتری و تفصیل این مسئله چند صورت دارد اول آنکه
این بیع بعد از دخول واقع شود و در این صورت مهر مختص بایع است اجماعاً و مشتری را
در آن حقی و بهره نیست خواه مشتری امضای این نکاح کند یا نه و آنچه ذکر شد در نکاح
دائم بلا اشکال است و در نکاح متعه اشکال است و تفصیل آن در کتب مبسوطه ذکر شده
در جنة الماوی و غیره که محتاج به رجوع به آنها کنند صورت دوم آنکه کنیز شوهردار خود را
بفروشد قبل از دخول زوج او بان و مشتری اجازه نکاح را کند پس در این صورت
هیچ یک از بایع و مشتری مستحق مهر نیستند و اگر زوج مهر را به بایع داده باشد پس مهر را
از او پس بگیرد علی الاشهر الاقوی و شیخ طوسی ره به تنصیف آن قایل شده و این قول
ضعیف است زیرا که موجب تنصیف مهر طلاق است نه بیع در تنصیف
مهر قبل از دخول و قیاس در مذهب شیعه باطل است صورت سیم آنکه قبل از
دخول بفروشد نیز ولکن مشتری اجازه این نکاح را نماید در این صورت در ملک
این مهر خلاف شده است حق آنکه در مسئله سه قول است و احوط آنست که بایع و مشتری
بنای صلح در آن گذارند و تفصیل این مطالب را در جنة الماوی و غیر آن باید مطالعه نمود
زیرا این اوراق گنجایش ذکر آنها را ندارد مطلب سیم در طلاق غلام

بدانکه اگر غلام خواهد زوجه خود را طلاق گوید پس در آن دو صورت است صورت اول
و آن این است که زوجه او کنیز غیر مولای او باشد یا زوجه او آزاد باشد در این دو صورت
اختیار طلاق بدست خود غلام است پس اگر خواهد طلاق گوید و مولای او منع
نمی تواند نمود و اگر نخواهد طلاق گوید مولای او اجبار او در طلاق نمی تواند
نمود و هم چنین مولای او اگر اقدام در طلاق کند بدون اذن او آن طلاق
صحیح نیست علی الاشهر الاظهر و در قول دیگر در مسئله هست که شاذ است و در حدیث
نبوی معروف وارد است که الطلاق بید من اخذ بالساق و حاصل معنی
آن این است که طلاق بدست آن کسی است که او مقاربت میکند و دیگری را
بر او تسلط نیست در طلاق صورت دوم آنکه زوجه غلام کنیز خود مولای او باشد
در این صورت طلاق آن بدست مولای او می باشد در این صورت خلاف شده در آنکه
آیا در طلاق کنیز خود را از غلام خود لفظ طلاق معتبر است یا نه و آنکه امر کند
ایشان را به دوری از یکدیگر و نزدیکی از او جست کفایت میکند و اگر لفظ طلاق
نیز جاری کند خوب است و بنابر این قول این طلاق طلاق مصطلح نیست
زیرا که در طلاق مصطلح می باشد مثل حضور عدلین یا بودن زن در طهر غیر
مواقعه و غیر اینها در اینجا معتبر نیست هر چند بلفظ طلاق تفریق در میان
ایشان نماید و در مسئله دو قول دیگر هست و هر دو ضعیف است لکن احتیاط
نیکو است مقصد چهارم در احکام وطی کردن با کنیز از اسباب ملک
یمین یعنی از جهة مال بودن آن نه از جهة نکاح و آن دو قسم است یکی ملک
عین و دیگری ملک منفعت که آن را تحلیل گویند پس در این دو مطلب است
مطلب اول در ملک عین و در آن مسائل چند است اول آنکه کنیز را مولای
آن با او وطی میکند و از آن در عرف عجم خاصه می گویند و در عرف عرب از آن تعبیر
میکنند بملک یمین و شاید بجهة آیه شریفه او ما ملکت ایمانکم

وان در شریعت حصر روا نداشته اند بلکه هرچه بخواهد عدد انها را علاوه میکند مثل
نکاح متعه بنابر انچه گذشت حکم غلامی که مالک ان زن باشد بر مولاه خود حلال
نیست و بنابر غلام او با عبث وطی او با او حرام است مثل اجنبیست وطی طلاق و استمتاع
بان مطلقا بانچه در باب زنا قسمه اند و ما ملکت ایمانکم تخصیص یافته است و در زمان
جاریست اجماع المسلمین بل بالضرورة الاسلامیه و لا مثله خط و نظر مراة خود
بغلام و بالعکس بعضی ان در اوایل باب نکاح گذشت ششم جاریه که مولای او او را
بغیر نکاح میکند پس بر خود مولی حرام میشود مادامیکه در نکاح غیر داشت یا در عدة
ان هم از انفعال نکاح کم باشد مطلقا با اجنبی وجهانکه وطی با او حرام است بر
مولا در صورت مذکوره سایر استمتاعات نیز حرام است مثل نظر بشهوت یا بوسه
توانند نمودن بصورت و کفین ان هم جای بوسه یا ملامسه و لمس انچه ذکر شد حلال اجماعا
چنانکه نظر کردن او بروی و کفین ان بدون شهوت جایز است اجماعا و در نظر سایر
بدون شهوت بر اعضای ان خلافست بعضی مطلقا منع کرده اند حتی غیر عورت
و بعضی تجویز ان نموده اند حتی بعورت و انسب قول در طرف افراط و تفریط واقع
است و مشهور قول بتفصیل است از انکه بغیر عورت نظر بشهوت جایز و در عورت
حرام و این قول اظهر است و احتیاط در غرز است و بدانکه کنیز را که تحلیل بغیر نموده
را با او وطی کند در حکم مذکوره غیر است در جمیع انچه گذشت اجماعا علی الظاهر و اگر کنیز را
تحلیل نظر نموده است از برای غیر در استمتاع سوای ان خلاف و اظهر حرمت ان
با استمتاع مولای او از ان بعید نیست هفتم کنیز که مشترک باشد در میان دو نفر
هیچ یک از ان دو نفر با او وطی نمیتوانند نمود بجهت شراکت اجماعا بلکه هر دو نفر
ملک مشترکه بدون اذن شریک جایز نیست چنانکه در کتاب تحفة [illegible]
اوسعه گفته ام وطی الشریک الامة المشترکة یحرم کل وجه قدر [illegible] اجماعا فانه
تحول الشرکه و المدرک التسلیم بدون مدرک [illegible] خلاف دراینکه اگر احد شریکین تحلیل

وطی کند هم جوزا اند برای شریک مذکور [illegible] در این صورت جایز است و حلیت از برای شریک
محلل له یا نه و اقوال بجواز ان در این صورت قوی دارد و عمده دلیل بر ان حدیثیست
که محمد بن قیس از حضرت صادق علیه السلام در طی ان روایت کرده و بعضی در نسبت ان حکم
نموده اند و از اس قطار در جواب [illegible] علی [illegible] طی ان نموده اند و این صحیح
از انصاف نیست چنانکه ان را جمیع مراحل مذکوره در کتاب مذکور تحقیق کرده ام و گفته ام بعد
از انکه گذشت و انما الکلام فی التحلیل فالاقرب لدی الحلیل فان احل له
نصیبه [illegible] جاز ان نصیبه لما روی محمد بن قیس و لتحلیل [illegible] باس
[illegible] مسلمان کفار حربی [illegible] هر زن [illegible] شوهر [illegible]
میشود [illegible] پس [illegible] انها را از برای ما جایز است اجماعا و احادیث نیز بر طی ان
وارد است [illegible] کنیزی در انها جایز است پس وطی با انها بلا عیب [illegible] نمود
ششم سنی اگر اسیر کنند از اهل حرب زنی انها را و بما بفروشند خریدن انها از برای
ما جایز است و احکام کنیز در انها جاری میشود مثل سابق بالاجماع هفتم
کنیزی که مالک میشود کنیز را اگر خواهد با او وطی کند باید صبر کند تا مدت استبراء ان منقضی شود و در
موضع التفصیل انها در کتاب بیع گذشت و بعضی از این صور را با فروع و لواحق بسیار
در کتب مبسوطه در این باب ذکر نموده ام و مقدار استبراء و ان در باب [illegible]
مطلب دویم در بیان احکام تحلیل وطی [illegible] است و در ان مسائل چند است
اول بدانکه تحلیل کردن مالک کنیز خود را از برای غیر در مذهب شیعه مشروع و باعث حلیت
وطی او میشود اجماعا منهم و سنیان در این مسئله با ما مخالفند و تحلیل را جایز نمیدانند و حکم
بسیار از ائمه علیهم السلام بر [illegible] وارد شده است و عمل [illegible] الطائفه
است دوم بدانکه تحلیل جایز است به [illegible] شرط [illegible] تحلیل از مالک [illegible] کنیز
صادر شود دویم انکه تحلیل [illegible] میشود [illegible] از برای کسی باشد که تزویج ان کنیز تواند
کرد و اسباب تحریم نکاح در میان ان دو [illegible] نباشد مثل رضاع و امثال ان

بتفصیل در اول باب نکاح کذشت مکر بعض صورتها که بعد از این در ضمن فروع خواهد
امد ان شاء الله تعالی تتمیم بدانکه صیغه اباحت حصول ان موقوف بر اجراء ان
صیغه است پس مجرد رضای مالک کفایت در حصول نمیشود اجماعا و از جمله صیغه است که مالک
کوید احللت لک وطی جاریتی فلانه یا کوید جعلتک فی حل من وطی جاریتی فلانه و هم ازین
مذکور کند بجای فلانه و جماعت کفته اند یکی ازین دو صیغه حق اجماع و در لزوم قبول
خلاف شده است و احتیاط در قبول بانکه محلل له کوید قبلت حل وطیها لنفسی و اکر از
طرفین یا از یک طرف توکیل باشد او یا بوکیل نماید علی الاحوط بانکه کوید عن قبل
موکلی احللت لک وطی جاریته فلانه و وکیل کوید قبلت حل وطیها لموکلی و اکر قادر
بر عربی نباشند فارسیه هم جایز است بانکه مولای جاریه کوید حلال کردم مقاربت
با جاریه معهوده موسومه بفلان اسم را مثلا و محلل له کوید قبول کردم از برای
خود هم چنین جهة ادم خلافست در انکه تحلیل آیا بلفظ اباحه حاصل میشود بانکه
کوید ابحت لک وطی جاریتی فلانه مشهور عدم حصول تحلیل است بان و این قول اقوی است
و این در پیش جمع دیگر فایده شده انکه حصول ان و این قول ضعیفست تتمیم
کفته اند بلفظ عاریه حاصل نمیشود اجماعا پس اکر کوید عاریه دادم جاریه خود را بتو
از برای انکه اکر خواهی با او وطی کنی کفایت نمیکند و کفته اند حاصل میشود و قول
شاذ از علماء بحصول ان حکایت شده و ان قول در نهایت ضعف است تتمیم
خلافست در انکه تحلیل ایا تملیک منفعت است یا عقد متعه است قول اول اصح و اشهر است
و قول ثانی از بسیاری نقل حکایت شده و ان قول ضعیف است و توقف بعضی در ان بی وجه
است چکونه میشود در ان عقد متعه باشد و حال انکه اجرت ندارد اجماعا و مدت
لازم ندارد علی الاشهر الاظهر و حال انکه هر دو از لوازم عقد متعه است و نیز در جای
دیکر در کتب مبسوطه مطالبه شود تتمیم جایز است در انکه ایا تحلیل کنیز
از برای غلام جایز است یا نه مشهور جواز است و شیخ طوسی بیع او منع از ان نموده

وا قوی قول اول است لکن اکر مولای غلام و کنیز بلفظ نکاح عقد را جاری نماید
در میان هم معمول خواهد طلان است اکر کوید تحلیل فلانه تتمیم تحلیل بعضی ان
کنیز کنیز با او تحلیل می شود واجب است احتیاط کنند در استمتاع ان کنیز با ان قدر که
لفظ کفته شد حلال میباشد و تعدی از ان قدر نشاید پس اکر مقدمات جماع را از
برای او تحلیل کند نه خود وطی را از برای او وطی کردن جایز نیست و هم چنین اکر بعضی
دستمالات دیکر را تحلیل کند تعدی بنوع دیکر نکند مثلا اکر تقبیل استمتاع بنظر
میکند بوسیدن ان حرام است و هم چنین اکر دست لیدن سپرد از لذا در روی
نهرت نماید تعدی از ان بغیر ان نکند و هم چنین اکر تخصیص استمتاع از بعض اعضا
ان را کند تعدی بغیر از ان عضو جایز نخواهد بود لکن اکر تحلیل وطی میکند مقدمات وطی
تمام حلال است نظر بقرینه ش هر حال جاکه در صورت نیز دانسته شده است حل
وطی باعث حل مقدمات ان میشود تتمیم اکر کنیز را تحلیل کنند کسی بکسی از جهت وطی
خدمت نمودن بان جایز نیست و هم چنین اکر عکس این یعنی کنیز را از برای خدمت او
قرار داده وطی کردن بان حرام است زیرا که ملازمه نیست در میان همیک یا دیکر
چنانکه در کتاب جنة الماوی کفته ام تولد طفل از حمل بالتحلیل تکمله از بحث الکلام
و هم کنیز را اکر غلام خود تحلیل میکند و لیکن بعد صدق شود طلاق او میبانه مثل
والدین او ولد و اکر بغلام غیر تحلیل کند ولد را حاصل میشود مشترک است در میان
مالک کنیز و مالک غلام بالسویه مکر انکه شرط کرده باشند در ضمن عقد اختصاص ولد را
بیکی از ایشان یا زیادتی نصیب او از دیکری در هر یک از این دو صورت بمقتضای
شرط سلوک میکند باید و هم اکر کنیز خود را تحلیل میکند بمرد ازادی و از او
ولد را حاصل شود پس اکر شرط حریت ولد را در ضمن عقد تحلیل نموده اند ولد حر است
ولد را از ان او اکر مولی شرط کرده است ولد را حاصل میشود طلاق یا نه خلاف است

در حکم آن ولد هم گفته‌اند که آن شرط لغو است و ولد حر است و جمعی قایل شده‌اند
به بطلان آن زیرا که مولای کنیز [illegible] مقتضای شرط و این قول در نظر این حقیر ظاهر است
زیرا که شرط در ضمن عقد لازم است بنا به [illegible] که پیش بشرح صحیحه که فرموده‌اند
المؤمنون عند شروطهم و غیر آن از وجوه دیگر که در کتاب انوار الراجح تفصیلش را
ذکر کرده‌ام و اگر از طرفین اصلا شرطی نشده باشد نه شرط حریت ولد را [illegible]
نمود و نه شرط ملکیت آن را مولای جاریه کرد بلکه بر حسب [illegible] از آن مجهول اند در این
صورت نیز ولد حر است به دلیل آنکه پدر او قیمت او را به مولای مادر او بدهد و بعضی
گفته‌اند که بعد از ادای قیمت بنحو مذکور آن ولد آزاد میشود و تا ادای قیمت نشود حکم
ملکیت بر او جاریست و این قول ضعیف است هر چند جمعی قایل به آن شده‌اند
مثل شیخ صدوق و شیخ طوسی و غیر آن از علما علیهم الرحمة و الغفران و احتیاط [illegible]

دوازدهم باک ندارد در تحلیل در میان دو کنیز جمع نماید و کراهت اصلا ندارد
و احادیث معتبره بر جواز آن وارد شده است و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
ماثور است که خود آن جناب در میان دو کنیز جمع میفرمودند پس از اینجا معلوم میشود
که کراهت هم ندارد زیرا که از معصوم بعید است از آنکه مرتکب فعل مکروه
شود چنانچه در کتب اصولیه بیان کرده‌ام و اما خواهران در میان دو زن
آزاد پس حرام است اجماعا [illegible] و لکن مکروه است هر چند [illegible] به کراهت آن
بنظر نرسیده و لکن نظر ما در مستحبات و آداب ترک آن نیکو است

خاتمه
در لواحق نکاح است و در آن مطالب است اول بدانکه در هر یک از زوج و زوجه
عیوبی متصور میشود که اگر یکی از آنها متصف به یکی از آن عیوب بشوند دیگری اختیار
دارد که اگر خواهد نکاح را فسخ کند و عیوب مرد چهار است جنون و خصا
و جب و عنن و مراد از خصاء آنست که بیضتین او را بیرون آورده باشند و جب

و آنست که ذکر او را از بیخ بریده باشند بنحوی که بقدر حشفه از او باقی نمانده باشد
پس اگر بقدر حشفه باقی باشد احکام مجبوب در آن جاری نیست و عنن آنست
که ذکر خود را در فرج هیچ زن داخل کردن نتواند نمود قبلا و دبرا پس اگر چنین باشد
احکام عنن بر او جاری میشود هر چند [illegible] به بدن زن [illegible] در [illegible]
با آن هم رسانید و لکن دخول نتواند نمود چنانچه در کتاب [illegible]
آن رسائل او هم گفته‌ام [illegible] و ان [illegible]
پس اگر یکی از این عیوب [illegible] باشد از برای زن اختیار فسخ میباشد و الحاصل
اگر خواهد نکاح را فسخ کند و هر عیبی که از اینها در مرد باشد باعث اختیار فسخ از
برای زن میشود [illegible] و بعضی عیوب دیگر را نیز علاوه کرده‌اند مثل
جذام و برص و کوری و لنگی و زناکار بودن و این قول ضعیف است و عیوب زن
هشت چیز است دیوانگی و جذام و برص و افضاء یعنی ممر بول و حیض او یا آنکه ممر
بول و غایط او یکی شده باشد و نیز از عیوب قرن [illegible]
نیز میگویند و قرن آنست که در فرج زن استخوانی روئیده باشد مانند دندان که
ذکر را راه نمیدهد داخل شود و [illegible] عفل و رتق بآنکه گوشتی
روئیده باشد در میان فرج بنحو مذکور یا آنکه اصل فرج گوشت [illegible] باشد
بنحوی که ذکر را راه نمیدهد داخل شود و عیب بودن این [illegible] در زن محل
اتفاق است و هم چنین از عیوب است کوری [illegible] بر عقد و هم چنین [illegible]
کوری و لنگی علی الاقوی پس هر یک از این هشت امر که معلوم شد در زن که یافته
شود شوهر او اختیار دارد اگر خواهد فسخ نکاح میکند و بعضی زناکار بودن
و محدود بودن را نیز علاوه کرده‌اند و این قول ضعیف است و در عیوب زوج
و زوجه فروع و لواحق و شرایط و تفصیلات میباشد که این وجیزه گنجایش

ذکر آنها را ندارد هر که خواهد از کتب جنة الماوی و غیر آن اظهارها طلب کند و هر گاه
فسخ را انشاء صیغه میباشد پس اگر زوج تسلط فسخ بهم رساند بسبب عیبی که در زن باشد
پس اگر آن مرد خواهد فسخ کند باین نحو صیغه را جاری میکند فسخت النکاح الذی
بینی و بین فلانه و بجای فلانه اسم آن زن را مذکور سازد و همچنین است صیغه اگر
تسلط بر فسخ از جهت دیگر بهم رسد غیر عیب و اگر زن تسلط بر فسخ بهم رسانیده باشد
بجهت عیب مرد پس اگر خواهد او فسخ کند گوید فسخت النکاح الذی بینی و بین فلان
و بجای فلان اسم آن مرد را ذکر کند و اگر قدرت بر عربی نداشته باشد اگر فسخ کننده
مرد است بفارسی گوید فسخ کردم نکاحی را که در میان من و فلانه زن بود و
اگر فسخ کننده زن باشد گوید فسخ کردم نکاحی را که در میان من و فلان مرد بود
و این در صورتی است که معنی نکاح و فسخ را بفهمد چنانکه غالبا چنین است
و اما اگر معنی آن دو لفظ را نداند و آن سهل الحصول است مطلب دوم در بیان
احکام تدلیس است بدانکه تدلیس در نکاح در اصطلاح فقها آنست که اظهار شود
صفت کمالی از برای زوجه مثلا یا از جانب خود او یا از جانب ولی او و حال
آنکه آن صفت در او نباشد و مسائل تدلیس بسیار است و ما اکتفا میکنیم
در این وجیزه بیک مسئله از آنها که غالبا احتیاج بآن روی میدهد و آن اینست
که اگر کسی تزویج نماید زنی را بنا بر آنکه باکره است و بعد از دخول
معلوم شود که باکره نیست و این مسئله دو صورت دارد اول آنکه معلوم نباشد که آیا
قبل از عقد بکارت نداشته است یا بعد از عقد بکارتش بغیر زوج زائل
شده است و احتمال تقدم زوال بکارت بر عقد و تأخر از آن باشد در این
صورت تسلط فسخ از برای مرد نمیباشد اجماعا و همچنین از مهر او چیزی کم
نمیشود اجماعا زیرا که احتمال میرود که بعد از عقد بکارت او زائل شده باشد

صیغه فسخ نکاح

تدلیس

مسئله شرط بکارت

بجهت جستن یا بجهت بیماری یا بجهت ... و آن جایز است که داخل زوج در انکار
میشود و چون اینها را دانستی پس میگوییم صورت دوم آنکه معلوم باشد که قبل از عقد باکره
نبوده است یا باقرار او یا بشهادت عدلین یا بتواتر و در این صورت هم حکم خلاف است
که آیا تسلط فسخ از برای زوج میباشد یا نه و قول اول مشهور است در میان علما و
و قول دوم مشهور است در میان قدما و اظهر قول اول است پس اختیار فسخ
از برای زوج میباشد خواه آنکه شرط بکارت در ضمن عقد شده باشد یا نه بلکه
مجرد تدلیس باشد و بعضی اکتفا نموده اند بصورت شرط بکارت و آن وجهی ندارد و بنا
بر مختار پس اگر زوج فسخ نمود و آن فسخ قبل از دخول است زن استحقاق چیزی ندارد
و مطالبه مهر نمیکند زیرا که نکاح را که فسخ نمود مهر ساقط میشود قبل از دخول
و اگر فسخ بعد از دخول باشد زوجه در این صورت مستحق مهر المسمی است چنانکه
شوهر ... و لکن بعد از ادای آن زوج رجوع بمدلس میکند و از مدلس
میگیرد و هرگاه مدلس غیر زوجه باشد یا خود او و در صورت دوم تمام مهر را
بزوجه داده دست از او میگیرد و چیزی از برای او وانمیگذارد از ...
فلذا قال بعضهم و اگر راضی شود مرد بآن زن و او را فسخ نکند رد از مهر او چیزی
ناقص نمیشود ... و در مقدار نقص خلاف است و در آن چهار
قول است و اظهر ... نسبت ... مهر المثل باکره بمهر المثل
ثیبه ... موافق آن نسبت را از مهر مسمی فی العقد او کم میکند مطلب سیم
در احکام مهر است و در آن مسائل است اول بدانکه صحیح است مهر چیزی که
... از نقد و جنس ... باشد بر ذمه یا منفعت باشد ... از آن
... باشد ... زوج ... و اظهر خلاف ...
... خود زوج باشد در مدت معینه و اظهر ... جایز است

مهر المثل

در مسئله

اگر زوج ... بعد

مقدار نقص از مهر

احکام مهر

اجیر ... زوج ...

مثل آنکه مهر او را قرار دهد که قرآن خواندن در مدت چهل روز مثلاً یاد دهد
و مانند آن دوم قدر معینی نیست در طرف قلت از برای مهر پس هر چه قیمتی
داشته باشد مهر میتواند شد هر چند قبضه از گندم باشد که بنا بر اظهر بنای
بر آن واقع شود اجماعاً بلکه اگر از قلت بحدی باشد که قیمت اصلاً در بر نیاید مثل
یک حبه از گندم در این صورت مهر قرار دادن صحیح نیست چنانکه در طرف کثرت نیز حد اما
ندارد و بهر قدر که زن و طرفین بر آن واقع شود صحیح است هر چند زاید بر مهر
السنة باشد علی الاظهر خلافاً للسید المرتضی پس قایل شده که زاید بر مهر
السنة مهر کردن صحیح نیست و این قول ضعیف است بلی مستحب است که از مهر السنة
تجاوز ننماید و مقدار مهر السنة پانصد درهم است و آن بحسب زمانی که سنه
هزار و [illegible] است بریال [illegible] یکمثقال و چهار نخودی
عبارتست از دویست و پنج ریال و تفصیل [illegible] در کتاب
انوار الفقاهه [illegible] ام و در رساله [illegible] نظم او [illegible] ام و در این مقام نیز در اثر
دو کتاب [illegible] و نظم آن اینست [illegible]
[illegible] ریال [illegible] ریال [illegible]
حاصل معنی آنکه مهر السنه بریال این زمان دویست ریال است و ثمن دویست
ریال دویست پنج ریال باشد و اگر خواهد یا ناچار باشد در زمان ما مهر السنه
بقصد مهر السنه مهر را از درهم و علاوه اش را بنا بر قول [illegible] شرعیه دیگر مثل
[illegible] آن بزوجه منتقل کند چنانکه ماثور است از حضرت امام محمد تقی علیه السلام که مهر
دختر مأمون را مهر السنه قرار دادند و مقدار صد هزار درهم دیگر از مال خود
علاوه از مهر السنه باو بخشیدند سیم در مهریکه مذکور شد در ضمن
عقد نکاح لازم است تعیین کردن آن مهر بر وصفی که کفایت میکند [illegible]

قدر قلت مهر

قدر کثرت مهر [illegible]

قدر مهر السنه

مهر [illegible] مأمون

[illegible] بالفظ [illegible]

ان وکیل

ان و کیل و وزن آن لازم نیست مثل قطعه از طلا که وزن آن معلوم نباشد
و همچنین ذکر کیل آن معلوم نباشد پس دیدن [illegible] من هذا ازاله کفایت
میکند زیرا که معظم غرر زنان مرتفع میشود بدیدن آن در باب نکاح [illegible]
و خلافی در این مسئله بنظر رسیده چهارم [illegible]
المهر است و یا مفوضة البضع و یا مفوضة المهر قسم اول [illegible] قسم دوم
مفوضة البضع و آن باین نحو است که اصلاً ذکر مهر در ضمن عقد نشود پس زوجه بگوید
زوجتک نفسی و زوج بگوید قبلت و این عقد صحیح است اجماعاً و [illegible]
بر صحت آن نیز وارد شده است و حکم آن اینست که اگر قبل از دخول او طلاق
دهد مهر المثل باید باو بدهد و اگر مهر المثل او بیش از مهر السنه [illegible]
باشد اجماعاً و اگر مهر المثل او زیاده بر مهر السنه باشد مهر السنه را باید باو بدهد
الا اشهر الاظهر و بعضی قایل بمهر المثل شده اند مطلقا و این قول ضعیف است و اگر قبل
از دخول او را طلاق دهد متعه از مال خود باید بدهد و مراد بمتعه بهره ایست و متعه
نسبت بغنا و فقر زوج مختلف میشود پس غنی متعه میدهد او را [illegible] یا جامه یا [illegible]
[illegible] وزن آن ده مثقال از طلا است و فقیر متعه میدهد با انگشتری یا [illegible]
و امثال آنها و متوسط الحال متوسط [illegible] میکند قسم سیم مفوضة المهر است و آن
باین نحو است که عقد را واقع سازند بمهر و تعیین آن را تفویض کنند بزوج یا بزوجه
[illegible] بزوج یا بزوجه که بعد از عقد تعیین نماید و این صحیح است اجماعاً
و [illegible] آن مهر را فاسد میدانند و رجوع بمهر المثل میکنند و اگر حکم با زوج
بعد از عقد هر قدر خواهد تعیین میکند هر چند بسیار قلیل باشد بقدری که مال صدق
کند و اگر حکم با زوجه باشد از مهر السنه تجاوز نمیتواند نمود [illegible]
الاتفاق علما است و بدانکه مباحث نکاح بسیار است و استیفاء جمیع احکام آن در وضع
این کتاب ضایع است زیرا که وضع آن از برای صیغ عقود و ایقاعات متعارف شده

مفوضة [illegible]

قدر متعه در غنی و فقیر و متوسط الحال

مفوضة المهر

عقد ضمان جریره

نظر بکثرت حاجت بسبب اتفاق کلام در این باب بطول انجامید و زاید بر آنچه ذکر شد
هر که محتاج شود رجوع بکتب مبسوطه منثوره و منظومه کند پس از اینجا رجوع میکنیم
بامعد وضع کتاب والتوفیق من الفیاض الوهاب باب ششم [illegible]
در عقد ضمان جریره است و آن عقدی است که ثمره آن ترتب ارث و تحمل دیه
جنایت است بتفصیل و شرایطی که در او مقرر گشته باشد در کتب فقهیه ذکر شده و آن
موضع محل تفصیل ذکر آنها نیست و صورت آن عقد اینست که شخصی ضمان میکند دیگری
را مضمون میگرداند در طرف ایجاب گوید عاقدتک علی ان تنصرنی و تدفع عنی
و تعقل عنی و ترثنی پس آن ضامن گوید قبلت هکذا و اگر قادر بر عربی نباشد موجب
گوید عقد بستم با تو باین نحو که تو یاری کنی مرا و دفع کنی از من و دیه جنایتی که بر من وارد
می آید تو از جانب من ادا کنی و بعد از من وارث من تو باشی و قابل گوید قبول
کردم عقد مذکور را بنحو مذکور و آن در صورتیست که ضمانت از یک طرف باشد و اگر از هر
دو طرف ضمانت باشد یعنی هر کدام ضامن و هم مضمون واقع شود در این صورت ایجاب
طرفین گوید عاقدتک علی ان تنصرنی و انصرک و تدفع عنی و ادفع عنک و تعقل
عنی و اعقل عنک و ترثنی و ارثک و طرف دیگر گوید قبلت هکذا و اگر قادر بر عربی
نباشند یکی از آنها گوید عقد بستم با تو باین نحو که من یاری کنم تو را و تو یاری کنی
مرا و دفع کنم از تو و تو دفع کنی از من و تو ادا کنی از جانب من دیه جنایتی که
بر من وارد میشود و من ادا کنم از جانب تو دیه جنایتی که بر تو وارد میشود
و تو بعد از من و من بعد از تو وارث تو باشم پس آن دیگری گوید قبول کردم عقد مذکور
را بنحو مذکور و آنچه ذکر شد از صور عقد [illegible] علما و فقها بیان نموده اند
و ظاهر هر دو صورت [illegible] است لکن بعض صور دیگر نیز ذکر کرده اند مثل اینکه موجب گوید
[illegible] پس طرف
دیگر گوید قبلت [illegible] العقد [illegible] معتبر نیست

فارسی

[illegible]

بعد

بلکه هر دو مفاد آن صورت اول است که کافی است و اقتصار بر صورت اول احوط
و نزدیکتر بامتثال است و بدانکه عقد ضمان جریره از عقود لازمه است پس معتبر است
در آن آنچه در عقود لازمه معتبر است و تفصیل آن در اوایل کتاب گذشت و ثمره
این عقد با اجتماع شرایط [illegible] اختیار فسخ از برای احدی از طرفین نیست
و از برای مضمون جایز نیست نقل کردن ولاء وارث خود را از ضامن بسوی دیگری
الا [illegible] و ابن حمزه پس آن را عقد جایز دانسته اند و اختیار
فسخ را با هر یک از طرفین قرار داده اند مادامی که ضامن از جانب مضمون ادای
دیه جنایتی نکرده باشد پس در این صورت لازم می شود و اصل این قول ضعیف است
و از جمله شروط این عقد اینست که باید مضمون بلاوارث باشد و وارثی از برای
او نباشد حتی معتق [illegible] زوج یا زوجه ضرری ندارد بلکه
[illegible] سهم خود را میبرند و بقیه را ضامن جریره میبرد و آن از طبقات [illegible]
ارث [illegible] و آن را ولاء ضمان جریره می گویند و بقیه شروط و احکام این
عقد در مبحث مذکور است والله ولی التوفیق تکمله بدانکه
متداول است در میان اهل [illegible] که صیغه عقد اخوت در میان خود
جاری میکنند بلکه [illegible] زمان [illegible] قبل [illegible]
این عقد را جاری [illegible] و بعض از آن [illegible] رحمة الله علیهم و لکن
بعض از [illegible] در [illegible] صیغه [illegible] جاری [illegible]
[illegible]
[illegible] در کتاب خلاصة الاذکار
و اطمینان القلوب [illegible] تصنیفات [illegible] فاضل
[illegible] الکاشانی [illegible]
و لکن [illegible]

[illegible]

و مضمون حدیث ذکر نموده است چنانکه سابقا اعمالی که در این کتاب ذکر میکنیم باین
نحو است و بسیار بعید است حضرت صادق از مثل او که محل اجتهاد در عمومات است ذکر
نموده باشند و تمام این کتاب عربی است و ترجمه عبارات آن در این مقام این است
که از جمله اعمال روز غدیر آن است که بگوید برادر دینی را از برای برادر خود
در طرف ایجاب واخیتک فی الله وصافحتک فی الله وعاهدت الله وملائکته
ورسله وانبیائه والائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین علی
انی ان کنت من اهل الجنة والشفاعة لا ادخلها الا وانت معی وان
دیگری در طرف قبول گوید قبلت لنفسی واگر از جانب دیگری وکیل باشد
گوید قبلت لموکلی بعد از آن ساقط کند هر یک از دیگری جمیع حقوق اخوت سوی
سوای دعا و زیارت از جهة خوف آنکه مبادا نتوانند اقدام بر جمیع حقوق
کنند و طریق اسقاط آن این است باینکه گوید هر یک به دیگری اسقطت عنک
جمیع حقوق الاخوة سوی الدعاء والزیارة تا باینجا ترجمه عبارت شیخ مذکور
است و در بعضی از کتب این عمل یافتم که گوید برادر دینی از برای برادر دینی
خود واخیتک الله وصافیتک الله واجبتک الله وجعلت یدی
فی یدک [illegible] واقسمت بالله الا ادخل الجنة الا وانت
معی بشرط ان لا تغفل صغیرة ولا کبیرة بعد از آن نقل [illegible] در مشیت
مثل [illegible] فاضل مذکور ضرر ندارد بلکه بر جهت لزوم جزء این عمل را داخل در عموم
مواخاة فی الله میتوان نمود و امید ثواب در آن میباشد باینجا ختم میشود
ابواب عقود و بعضی معاملات که ترتب آثار آنها موقوف است بر صدور صیغه
از دو طرف و اما مکاتبه و خلع و مبارات پس آنها نیز اگر چه از عقود است و لکن
اول ملحق میشود بابواب عتق و ثانی و ثالث ملحق میشوند بباب طلاق و ذکر
آنها خواهد آمد ان شاء الله و بعونه و توفیقه تمت مباحث العقود بحمد الله الملک المعبود

باب الایقاعات [illegible]

باب الایقاعات

بسم الله الرحمن الرحیم

قسم سوم از هشت این کتاب که در بیان ابواب ایقاعات است و ایقاع معامله
را گویند که ترتب آثار بر آن موقوف است بر صدور صیغه از یک طرف چنانکه در
اول کتاب ذکر نمودیم و آنها یازده باب است الطلاق والخلع والمبارات
والرجعة والظهار والایلاء واللعان والعتق والتدبیر والتحریم
المکاتبة والایمان والنذر والعهود والجعالة والنفقة
والحکم و از جمله [illegible] حکم است [illegible] و ذکر خلع و مبارات در اقسام
ایقاعات از جهة استطراد با طلاق است و ذکر مکاتبه نیز از جهة
استطراد با عتق است چنانکه [illegible] و اقسام هر یک از این سه از
اقسام عقود میباشند زیرا که انعقاد هر یک از این سه محتاج است به لفظ
از دو طرف چنانکه بتفصیل معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی باب اول در صیغه
طلاق است و بعضی از شرایط و احکام آن بدانکه طلاق را چهار رکن است
مطلِق و مطلقه و صیغه طلاق و اشهاد پس در آن چهار مطلب است مطلب اول
در مطلق و در آن چهار شرط معتبر است اول بلوغ است پس صحیح نیست طلاق صبی
غیر ممیز اجماعا و همچنین از صبی ممیز صحیح نیست هر چند ده سال او تمام باشد علی
الاشهر الاظهر خلافا لجماعة که صحیح دانسته اند طلاق پسر ده ساله را ولکن قول
ضعیف است شرط دوم عقل است پس صحیح نیست طلاق مجنون مگر ادواری که
طلاق را در حال افاقه جاری سازد و همچنین صحیح نیست طلاق سکران و مغمی علیه
یعنی بیهوش و نائم یعنی خواب اجماعا فی الجمیع شرط سیم اختیار است پس مختار باشد
در طلاق زوجه خود پس صحیح نیست طلاق مکره یعنی کسی که او را باکراه بدارد طلاق
طلاق دادن زوجه خود آن طلاق صحیح نیست شرط چهارم قصد است باینکه در حین

صیغه طلاق و ارکان آن

در مطلق و [illegible]
اول بلوغ

دوم عقل

سیم اختیار

چهارم قصد

دوم صیغه قاصد طلاق باشد پس صحیح نیست طلاق که صیغه آنرا در حال غفلت جاری
سازد یعنی یکی از غفلت معنی لفظ و قصد آن متوجه بآن نباشد و همچنین صحیح نیست
طلاق اگر سهواً صیغه آنرا جاری سازد یا غلطاً یا فراموشا یا کسی تلقین او نماید لفظ را
و او تلفظ بصیغه کند و معنی آنرا اصلا نداند یا قاصد آن نباشد مطلب سوم در شرایط
مطلقه است و در آن پنج شرط است اول آنکه مطلقه باید زوجه باشد پس صحیح نیست طلاق
دادن مالک مملوکه خود را هر چند مدخوله او باشد و همچنین طلاق دادن اجنبیه هر چند
معلق سازد آنرا بعد نکاح آن اجماعا دوم آنکه دائمه باشد پس جایز نیست طلاق
دادن متعه و نه جاریه محلله سیم طاهر بودن مطلقه از خون حیض و نفاس است
اگر آن زن مدخوله باشد و حامله نباشد و زوج او حاضر باشد نه غایب پس زنی
که حائض باشد یا نفسا و مدخوله باشد و آبستن نباشد و زوج او حاضر باشد
طلاق آن زن در حال حیض یا نفاس جایز نیست بلکه باید صبر نمود تا از خون پاک
شود و در حال طهر اگر خواهد طلاق را جاری سازد شرط چهارم آنکه آن زن در طهر
مواقعه نباشد پس اگر شخصی مثلا با او مواقعه نمود و خواهد که زن خود را طلاق دهد
صحیح نیست بلکه باید صبر کند تا حیض شود و چون پاک شود در طهر دیگر واقع شود و بار
دیگر مواقعه ننماید او طلاق دهد و این شرط در غیر صغیره و یائسه و حامله است
و با غیبت زوج خلاف است و تفصیل آنرا از کتب مبسوطه اخذ نمایند و مسترابه
یعنی زنی که در سن حیض است و حیض نمیشود و سه ماه بعد از دخول صبر میکنند بعد از آن
طلاق او صحیح است نه قبل از آن شرط پنجم تعیین مطلقه است پس اگر گوید احدی
زوجتی طالق یعنی یکی از زنان من مطلقه است کفایت نمیکند و طلاق هیچیک
از آن دو زن واقع نمیشود علی الاشهر الاظهر خلافا للبعض و هو ضعیف مطلب سیم در
صیغه طلاق است و اشهر و اظهر آنست که صیغه که مؤثر در حصول طلاق است
آن صیغه ایست که صریح در طلاق باشد و اشهر بلکه اظهر آنست که باید یکی از این الفاظ

شرایط مطلقه
اول زوجه بودن مطلقه
اجنبیه
دوم دائمه بودن
سیم خالی بودن از حیض و نفاس
شرط چهارم نبودن در طهر مواقعه
صغیره یائسه حامله مسترابه
شرط پنجم تعیین مطلقه
مطلب سیم در صیغه طلاق

باشد بآنکه بگوید بزوجه خود انت طالق یا بگوید هذه طالق و آن یا زوجه خود کند
که میخواهد او را طلاق دهد یا بگوید فلانه طالق و یکی از فلانه اسم او را ذکر سازد
یا اوصاف کند که متعین او باشد یا بگوید زوجتی طالق و اگر زوجه او متعدد باشد
بذکر اوصاف تعیین مطلقه کند و اما مثل انت طلاق یا انت من المطلقات پس
هیچیک از اینها کفایت نمیکند و همچنین اگر گوید انت خلیة و بریة یا گوید انت بتة
بتلة یا انت حرام یا انت بائن هیچیک از اینها کفایت نمیکند و همچنان باین
الفاظ در طلاق کفایت نمیکند و قول آن نیز همانست و اگر در مقام استفهام کسی
گوید هل طلقت فلانه یعنی طلاق دادی فلانه را زوج در جواب گوید نعم جمعی از علما
حکم کرده اند بآنکه لفظ نعم در اینجا صیغه طلاق است و طلاق بآن واقع میشود و جمعی
منع از آن نموده اند و قول جمع اظهر است پس از جمیع آنچه گذشت معلوم شد که صیغه طلاق
منحصر است بآن صیغی که در اول ذکر شد و با قدرت بر عربی عربی کفایت میکند
بلی در صورت ضرورت که قدرت بر عربی نباشد غیر آن کافیست مثل اشاره عاجز لال
و جمعی بر کفایت آن در این صورت ادعای اجماع نموده اند و شرط دیگر صیغه طلاق
آن است که معلق بشرط یا وصف نباشد مثل آنکه گوید اذا دخلت الدار فانت طالق
یعنی اگر داخل خانه شوی تو مطلقه یا گوید اذا طلعت الشمس فانت طالق یعنی هرگاه آفتاب
طلوع کند تو مطلقه پس اگر صیغه طلاق را بطریق تعلیق بیکی از دو وجه مذکور
جاری سازد باطل است مطلب چهارم در اشهاد است بدانکه شرط در صحت طلاق
زوجه دو عدل است که بشنوند آن طلاق را اجماعا [illegible] علی الظاهر [illegible]
و سنیان [illegible] بلکه در همه امر معکوس رفتار میکنند در نکاح شاهد را لازم
دانسته اند و در طلاق شاهد را لازم نمیدانند و احادیث بسیار از ائمه اطهار علیهم
السلام [illegible] است و بالجمله اشتراط صحت طلاق بوقوع آن در حضور
شاهدین عدلین [illegible] است بلکه [illegible] اتفاق علماء شیعه میباشد و در اینجا [illegible]

معلق نبودن باید صیغه
مطلب چهارم در اشهاد

اول کفایت استماع شاهدین عادلین

اول وقوع صیغه طلاق در حضور عدلین و شنیدن ایشان کفایت میکند و نمی‌دانیم
ایشان و خواهش استماع ممنون از ایشان نزد ما ضرر ندارد پس اگر به باب الحکمة والاتفاق
حضور یافتند و طلاق را شنیدند کافی است اجماعاً آنچه را جماعتی بلکه بعضی از
اخبار نیز دلالت بر آن میکند دوم لازم است که عدلین معرفت فی الجمله به مطلق

دویم معرفت شاهدین به مطلق و مطلقه فی الجمله

و مطلقه داشته باشند چرا که با مرد مجهول الشخص در شناختن شهادت حاصل نمیشود
و طلاق صحیح نیست بی معرفت فی الجمله چنانکه ایشان را با ایشان معرفتی کفایت میکند بلکه
اسم مطلق و مطلقه مذکور شود و عدلین شنیده باشند آن اسم را و با اسم ایشان نیز حاضرند
کفایت میکند و هم چنین اگر مطلق و مطلقه حضور داشته باشند و ایشان را با نامها
و نام عدلین بشنوند. و ذکر اسم لزومی ندارد و نظایر حالک معرفت نامه زاید بر
قدر مذکور لازم نیست اجماعاً علی الظاهر از عبارات بعض علما و توهم لزوم معرفت
تامه از نحو و نظر هر ادراک و زیاده بر آنچه ذکر کردیم بنابراین والاحوط لازم میدانند بلکه
فی الضرورة اهل ایمان میدانند و از احادیث نیز کفایت معرفت فی الجمله ظاهر میشود سیم

سیم اجتماع شاهدین

باید که عدلین جمع باشند در وقت اجرای صیغه پس هرگاه اجرای صیغه کند و یکی
دیگر حاضر نباشد و نشنود و بعد از آن عدلین به دیگری اجرای صیغه نمایند یا اخبار کند
او را کافی نیست اول کفایت نمیکند چهارم و پنجم معرفت عدلین عدالت

چهارم و پنجم عدالت و ایمان شاهدین

و ایمان و معنی عدالت آنست که از برای او ملکه راسخه باشد که منع کند او را از ارتکاب
معاصی کبیره و از اصرار بر صغیره و بعض منافیات مروت بر آن والاحوط
احوط است و تفصیل این خلافات و ذکر معنی عدالت و معنی کبیره و کلام در عدد
آنها در کتب مبسوطه مثل غنائم القصوی و انوار الافهام و امثال آن یافت که فارسی
تالیف شده که جهت عموم نفع و غیرها که از عهده و آن و غیره کسی نمی‌تواند
خواهد رجوع کند به آنها سیما الاول و الاخیر و علی ای حال حسن ظاهر در کشف ملکه کفایت
میکند و علی التحقیق بلکه حسن ظاهر لزومی ندارد و الاحوط لازم میدانند و در صحیحه ابن
ابی یعفور به کفایت حسن ظاهر در شناختن و کشف آن ملکه بلکه بعض عدالت به نفس حسن ظاهر

کفایت حسن ظاهر در کشف ملکه

۱۷۰

دانسته‌اند که جهت اینکه وارد شده است بلکه صحت دلالت بر کاشفیت
از ملکه میکند نه نفس عدالت و تحقیق مسئله در اینجا مانع از بسط زیاده بر این است
و بحمدالله و حسن توفیقه با نهایت بسط و امعان نظر این مسئله را در کتب
مذکوره نوشته‌ایم ولکن حق تا در این اعصار کسی طالب نشده
و از جهت زیادتی ثواب در گذشتن و بذل عمر
ضعیف دارم زیرا که کمال انقطاع از خلق و علما و فقراء و
والی الله المشتکی و منع ایمان عذر شهادت

ششم

سایر فرق هیچ ضرری ندارد ششم اگر اجرای صیغه طلاق کند بدون حضور
عدلین و بعد از آن نزد ایشان اقرار کند صیغه طلاق را با اجتماع شرایط
دوباره با حضور عدلین جاری صحیح ثانی است و اول
لغو است و اگر اختیار میکند که اجرای آن طلاق هیچ ضرری ندارد و اصل
طلاق حاصل شده است هفتم اعتبار عدلین در اثبات نیست

هفتم

اصلاً مفردات ایمان باشند اجماعاً علی الظاهر و اما سایر
احکام طلاق باقی میماند پس از کتب مبسوطه تفصیل آنها اخذ می‌شود هشتم

صیغه رجوع

در صیغه رجوع است و جهاتی از احکام آن بدانکه جایز است رجوع کردن
زوج به زوجه در طلاق رجعی مادامی که جایز است فی الجمله با اجماع العلماء کافه
و دلالت بر آن دارد آیات قرآن و احادیث ائمه اطهار علیهم السلام الرحمن
خلاف در اینکه رجوع میباشد و آن یا بالقول است یا بالفعل اما رجوع به قول
پس آن نیز متفق علیه بین العلماء میباشد که صیغه
آن این است که زوج بگوید به زوجه خود راجعتک رجعتک
و هر یک از این الفاظ صحیح است در مقام ایقاع رجوع از اینها که
به هر ضمیمه الی و مانند اینها رجعتک الی

بالکلیه و بعضی گفته‌اند که در این دو صیغه دیگر بهتر است و صراحت آن در مطلوب بیشتر می‌شود
و در دو صیغه مذکوره آنچه اختلاف است نیز از جمله صیغ رجعت شمرده‌اند بلکه خلافی در آنها به نظر
نرسید اما بعضی کلام در آنست که آیا تحقق رجعت به آنها کافی است یا التفات به جمع آنها یا آنکه
بالفعل باید نیت رجعت باشد نشود یا قرینه باشد ضم شود مثل آنکه گوید رددتک الی
نکاحی و امسکتک فی نکاحی و بعضی حکم به لزوم آن کرده‌اند و لازم دانسته‌اند و این قول اوفق
بلکه اقوی است و اگر فارسی [illegible] باشد بجای رجعتک یا امثال آن گوید رجوع
کردم بسوی نکاح تو بلکه هر لفظ صریح در معنی باشد کفایت میکند هر چند به غیر عربی
باشد و باید صیغه رجوع خالی از تعلیق باشد مثلاً اگر گوید رجوع کردم بسوی
نکاح تو اگر [illegible] کاری کنی یا امثال آن صحیح نیست زیرا که اصل در عقود و ایقاعات
عدم قبول التعلیق است و اما وقوع رجوع بفعل پس آن از خواص شیعه است و
سنیان بان قائل نیستند ولفظ را لازم میدانند و این قول باطل است
و رجوع بفعل آن است که عملی با مطلقه خود بکند که او بر غیر حلیله خود
حرام است مثل آنکه وطی کند با او یا ببوسد او را از روی شهوت یا دست به بدن
او بمالد از روی شهوت لکن به شرط آنکه آن عمل را بقصد رجوع کند پس اعتباری
بآن نیست اگر آن عمل از او سهواً صادر شود یا غفلةً بلکه بعضی [illegible]
است در غیر صورت سهو و غفلت و تحقیق آنکه قصد رجوع کرده [illegible] نه دانسته
باشد یا قصد رجوع نکردن دانسته باشد در [illegible] این صور رجوع
بآن حاصل نمی‌شود و اگر [illegible] از این [illegible] صادر شود با مطلقه خود و بعد
ادعا کند که قصد رجوع نداشتم و بعد فرض قصد رجوع [illegible] این عمل را کردم
این سخن از او شنیده نمی‌شود مگر آنکه زن تصدیق کند بر طبق ادعاء
خود علی الاظهر و انکار طلاق در حکم رجوع است پس اگر زوج انکار
طلاق نمود در اثناء عده حکم به زوجیت آن زن از برای آن زوج می‌شود

صیغه رجوع باید معلق نباشد

رجوع فعلی

انکار طلاق رجوع است

رجعیه

رجعیه بالکلیه طلاق بائن و حاجت به رجوع جدید نیست لکن به شرط آنکه بدانیم
که انکار او از جهت آنست که طلاق را فراموش کرده است که اگر بدانیم [illegible]
روی فراموشی انکار آن کرده در این صورت انکار او در حکم رجوع نیست زیرا
که قصد رجوع نداشت و لازم نیست که [illegible] بر رجوع مثل [illegible] نکاح
و رجوع [illegible] را حاصل [illegible] بشرط آنکه [illegible] از آن قصد شود
رجوع و احتیاج به برداشتن مقنعه از سر آن نیست خلافاً للشیخ و این قول
ضعیف است باب سیم در خلع و مبارات است و [illegible] احکام آنها
و ذکر آنها در این مقام از باب استطراد است چنانچه در ذکر فهرست ایقاعات بیان آن
نمودیم و در آن دو فصل است فصل اول در صیغه خلع است و صیغه آن نظر به
وکیل چنانکه متعارف است یکی از دو کیفیت است اول آنکه شروع در اجرای صیغه
از جانب وکیل زوجه باشد و جواب از وکیل زوج باشد و وکیل زوجه صیغه
جاری [illegible] بگوید عن موکلتی فلانة بذلت مهرها [illegible]
حقوقها لموکلک فلان علی ان تطلقها وکالة عنها پس وکیل فاصله [illegible]
طویل نشود بگوید زوجة موکلی علی ما بذلت عنها [illegible] طالق [illegible]
[illegible] از جانب موکل زوجه و جواب از موکل زوج باشد لکن
وکیل زوجه صیغه [illegible] بگوید طلق عن موکلک فلان
زوجته فلانة علی مهرها [illegible] حقوقها پس وکیل زوج فوراً بگوید فلانه زوجة
موکلی فلان علی ما بذلت طالق سیم آنکه شروع در اجرای صیغه از جانب
وکیل زوج باشد و قبول از جانب وکیل زوجه پس وکیل زوج [illegible]
[illegible] موکلی خلعت موکلتک فلانة علی ما لها فی ذمته من المهر و وکیل زوجه
فوراً بگوید قبلت الخلع لها و اگر وکیل زوج بجای خلعت خالعت گوید
یا گوید فلانة مختلعة نیز خوب است علی الاقوی و منافاتی [illegible]

در اینجا سه قول هست اول مشهور است که در دو صیغه اول و ثانی اکتفا به طلاق
صحیح است و حاجت بصیغه خلع عقب آن نیست و این قول قوی است و آنرا طلاق
بعوض گویند و بعضی نظر در آن کرده اند و آن خوب است بلی احتیاط نیکو است
بآنکه بعد از طالق در هر صیغه هی مختلعه را علاوه کند و رعایت کند شرط
خلع را و آن کراهت از جانب زوجه است بنابرانی علی ای حال دوم مشهور است
که در صیغه سیم اکتفا به خلع صحیح است و شیخ طوسی را منع در آن نموده و گفته که ذکر
طلاق بعد از خلع لازم است و قول اول اظهر است بلی رعایت قول ثانی نیکو است
پس بهتر آنکه اتمام صیغه بعد هی طالق را علاوه کند علی الاحوط و بدانکه با وجود
از صیغه طلاق چنانکه اختیار نمودیم محل آن را خلاف است در آنکه آیا واقع شد طلاق
[illegible] است یا فسخ نکاح و قول اول اقوی و اظهر است و ثمره این نزاع آن است
که بنا بر [illegible] شمرده می شود در سه طلاق که باعث حرمت می شود بخلاف قول
دیگر سیم بدانکه بنابر اینها را از جواز صیغه و ایجاب و قبول از یک شخص واحد چنانچه
در اول کتاب در صدر مبحث عقود ذکر شد پس اگر شخص واحد وکیل شود از جانب
زوج و زوجه پس گوید عن موکلتی فلانه بذلت مهرها و سایر حقوقها لموکلی فلان
علی ان اطلقها وکالة عنها به پس بعقیل فاصله بخوب بالی گوید خود زوجه موکلی
علی ما بذلت مهرها عنها له طالق طالق طلقه و [illegible] بذلت بدانی مقدم است بخلاف
سابق که مقدم است چهارم بدانکه شرط شده است در صحت خلع امور یکه
بعض از آنها متعلق بزوج و بعض متعلق است بزوجه و بعض متعلق است بعقد خلع پس
اما شرایط زوج پس آنها چهار شرط است بلوغ و کمال عقل و آنکه مختار باشد نه مکره
و آنکه خلع با قصد از او صادر شود نه از روی سهو و یا مزاح یا عبث پس یکی از
این شروط اربعه که در خالع نباشد خلع باطل است اما آنچه در زوجه شرط است
پس آن دو چیز است اول آنکه مدخوله باشد و یائسه نباشد و زوج او حاضر باشد

در وقت خلع باید در طهر غیر مواقعه باشد نه در حیض و نه در طهر مواقعه چنانکه در طلاق
گذشت دوم آنکه کراهت داشته باشد از زوجیت آن زوج از برای او پس اگر در میان
او و شوهرش سازگاری باشد و خواهد زوج طولی کند بصیغه خلع طولی او صحیح
نیست و [illegible] که در بعض خلع شرط است پس آن امری است اول که فدیه و آن
عوض طلاقی است که زن بشوهر باید بدهد و بعوض آن طلاق باید بگیرد پس
بدون فدیه خلع باطل صحیح نیست و در فدیه مقدار معین نیست بلکه بنا بر مقداری
است که طرفین بآن راضی شوند هر چند علاوه بر مهر باشد و علی ای حال تعیین
آن لازم است دوم آنکه خلع در حضور عدلین واقع شود چنانچه در طلاق گذشت
سیم آنکه خلع خالی از تعلیق باشد و از اشتراط چیزی آن زن پس اگر گوید خلعتک
[illegible] خلع کردم ترا اگر پدر تو از سفر بیاید و این خلع باطل است
اگر شرطی که مقتضای طبیعت خلع است ذکر شود ضرری ندارد مثل آنکه گوید خلع
کردم ترا با این که اگر رجوع کنی بمبذول من نیز رجوع کنم بطلاق این خلع صحیح است زیرا
که بنای خلع و تشریع آن باین نحو است که اگر زوجه در اثنای عده رجوع کند بمبذول
و گوید آنچه بتو دادم بعوض طلاق از تو میخواهم زوج میتواند رجوع کند و گوید که
منهم زوجیت ترا طالبم و رجوع نمودم بزوجیت تو و در [illegible] بسیار است
چنانچه در جزو [illegible] خواهد رجوع کند [illegible] نماید فصل
دوم در مبارات است و مبارات در لغت عرب بمعنی مفارقت است و در اصطلاح
فقهاء طلاق بعوض است که مترتب می شود بر کراهت هر یک از زوجین با
دیگری و فرق آن با خلع در امور است اول آنکه در خلع باید کراهت
در جانب هر دو باشد دوم آنکه عوض خلع جائز است که زاید بر مهر باشد و عوض
مبارات جائز نیست که زاید بر مهر باشد فرق سیم در صیغه است چنانچه مباره
و بدانکه صیغه مبارات مثل صیغه خلع است الا آنکه بجای خلعت بارئتک گوید و [illegible]

مبارات

صیغه ظهار

دیگر اینکه در خلع عقب صیغه ان ذکر صیغه طلاق لزوم ندارد و بجهة احتیاطات علما
المنار چنانکه گذشت بخلاف مبارات که بعد از ذکر صیغه ان بلفظ مبارات صیغه
طلاق را اوردن لازم است اجماعا علی الظاهر مثلا موکل زوج گوید وکالة عن
موکلی فلان بارئتک موکلک فلانه فانت طالق و وکیل زوجه گوید قبلت عن
قبل موکلتی هکذا و در سایر شروط غیر انکه ذکر شد شریک است مبارات با خلع
مثل شهود عدلین و مانند ان باب چهارم در صیغه ظهار است بدانکه
ظهار از ظهر است و ظهر بمعنی پشت است و مراد به پشت در اینجا مرکوب است زیرا که پشت
محل سواری است در حیوان سواری و مراد بسواری در اینمقام جماع است
زیرا که جماع شبیه بسواری است پس حاصل معنی ظهار ان است که مطلق جماع
با زوجه خود را تشبیه کند بجماع با مادر خویش و مراد این باشد که جماع زوجه
خویش بر او حرام باشد مثل جماع با مادر خویش و ظهار را صیغه مخصوصه است
که بیان ان میاید و مظاهره گفتن زوج با زوجه خود و ایقاع ظهار با او حرام
است و داخل در معاصی بزرگ شده است چنانکه در قرآن مجید در اخبار وارد شده
یظاهرون منهن حقتعالی فرموده است و انهم لیقولون منکرا من القول و زورا یعنی
کسانیکه مظاهره میکنند با زوجات خود انها گفتن میکنند کلامی که منکر است یعنی
حرام است بلی احکام شرعیه بسیاری بران مترتب میشود که بعضی از انها
خواهیم گفت و بعضی دران بعضی لازم قائل شده اند و دلیل تامی دران بنظر نرسیده
و صیغه ظهار ان است که زوج گوید انت علی کظهر امی و معنی ان گذشت و باین
صیغه ظهار واقع میشود اجماعا و اگر تشبیه کند زوجه خود را بمحارم دیگر غیر مادر مثلا
بگوید انت علی کظهر اختی یا عمتی یا خالتی گوید مثلا خلافست که ایا ظهار با انها حاصل میشود
یا نه و اشهر و اقوی و احوط وقوع ظهار است با انها نیز و احوط انستکه بلکه محرم با
غیر ان گفتن یعنی ان نماید حکم ظهار دران جاری سازد خصوصا بر بعضی که عارف

بوده نباشد

صیغه ایلاء

بوده نباشد بلکه منصوص است که گفتن بر این بعد از ظهار بان واقع میشود و بدانکه
صیغ دیگر غیر از ان ظهار میباشد که حصول ظهار با انها نیز محل خلاف است و تفصیل هم
انها ثمره مهمی ندارد بلکه اصل ان است که متشرعین بعد از انکه دانستند این عمل
حرام است ترک ان بهیچ وجه نکنند و اما سایر مسائل ظهار را پس اگر کسی محتاج
بانها شود رجوع کند بکتاب جنة الماوی و غیر ان باب پنجم در بیان صیغه
ایلاء است و مهمی از احکام ان بدانکه ایلاء از جمله ایقاعات شرعیه است
و احکامی بران مترتب میشود و ایلاء در لغت عرب بمعنی قسم خوردن است مطلقا
و در اصطلاح اهل شرع ایلاء عبارتست از قسم خوردن بر ترک وطی زوجه
دائمه مدخوله است مطلقا یا مدتی که زیاده بر چهار ماه باشد بقصد ضرر رسانیدن
بان و فرق ان با مطلق قسم ان است که مطلق قسم منعقد نمیشود در رجوع
بلکه متعلق ان باید راجح باشد بحسب دین یا دنیا یا لا اقل مساوی باشد چنانکه
میاید متعلق بر جوع میکرد و ایلاء و مطلق قسم هر چند در کفاره شریکند
لکن ایلاء را احکام مخصوصه میباشد که در مطلق قسم نیست و از لغو [illegible] [illegible]
برای ایلاء شرعی مفهوم ظاهر میشود که ایلاء جاری نیست در قسم خوردن
بر ترک پوشیدن یا ترک ملامسه و نه در قبله و نه در متعه و نه در وطی در دبر و نه
در غیر مدخوله و نه در اقل از چهار ماه و نه با غیر قصد ضرر مثل اصلاح شیر دادن و مثل
ان پس قسم بر ترک هیچ یک از انها شرعا ایلاء محسوب نمیشود و احکام ایلاء
دران جاری نمیشود بلی حکم قسم مطلق دارد چنانکه اشاره بان نمودیم و صیغه
ایلاء ان است که گوید والله لا ادخل فرجی فی فرجک ابدا یا بجای ابدا
گوید خمسة اشهر مثلا و اگر لا ادخل فرجی فی فرجک مطلق گوید و هیچ یک از ان
دو قید را نیاورد ایلاء نیز حاصل میشود و اگر بجای لا ادخل فرجی فی فرجک
لا اغیب فرجی فی فرجک گوید ان نیز صیغه ایلاء است همچنانکه مثل صیغه سابقه

وهم چنین لاو طلبک و لا اجامعک نیز کفایت میکند هر چند بان صراحت نباشد
لکن چون عرفا استعمال میشود از ان بر سبیل کنایه جماع کافی است و احتیاج بقصد
علیحده نیست چنانکه بعضی گفته اند بلکه مجرد شعور بمعنی لفظ کافی است بلی در بعضی الفاظ غیر
صریحه که وضع عرفا [illegible] شده [illegible] یا قرینه دیگر ضرور است مثل والله
لا الامسک یا لا اغشیک یا لا اباشرک و در این مقام مسایل چند است اول ایلاء بهر
لسانی واقع میشود عربی باشد یا عجمی باشد یا غیر عجمی هر چند قادر بر عربی نیز
باشد پس با زوجه خود اگر گوید بخدا قسم دیگر با تو جماع نکنم [illegible] این صیغه
ایلاء است هر چند گوینده ان عارف بزبان عربی نباشد و هم چنین اگر بزبان
ترکی گوید تاری حقیچون داخل اولمیاجغم سنکه دوم اگر گوید قسم
بخدا دیگر [illegible] در ان خلاف است
ایلاء [illegible] و قول دوم [illegible] اول [illegible] سیم شرط
است در تحقق ایلاء انکه از روی غیظ و ضرر زدن بزوجه باشد پس اگر از جهت
مصلحت یکی از طرفین باشد مثل انکه جماع ضرر کند بامر طرفین یا بهر دو
طرف یا باعث [illegible] یا باعث [illegible] یا باعث تلف طفل شیرخوار
یا امثال ان پس قسم بر ترک جماع خوردن ایلاء بان حاصل نمیشود چنانکه [illegible]
بان [illegible] چهارم شرط شده است در صحت ایلاء [illegible] بان [illegible]
کند [illegible] بکمتر از چهار ماه نباشد بلکه باید یا مطلق باشد یا مقید بزیاده از چهار ماه
پس در هر یک از این دو صورت در اثنای چهار ماه زوجه را بر او حقی نیست و هم
چنین بعد از انقضای چهار ماه اگر زوجه بر ترک وطی صبر کند امر [illegible] بر زوج حقی
نیست زیرا که حق از برای زوجه است پس از برای او جایز است که اسقاط حق خود
کند و جایز است از برای زوج جماع کردن با ان و حرمتی ندارد مطلقا در اثنای
چهار ماه و بعد از انقضای ان و در هر یک از دو صورت باز کفاره جماع ان

در اثنای

کفاره ایلاء

در اثنای چهار ماه واقع شده باشد لزوم کفاره محل اجماع است و اما در صورت
وقوع ان بعد از چهار ماه لزوم کفاره محل خلاف است و لزوم ان اشهر و اقوی است
و شیخ طوسی [illegible] منع از ان نموده و این قول ضعیف است و اگر بعد از تحقق ایلاء زوجه
او را بحاکم شرع برد حاکم شرع زوج را مهلت میدهد تا چهار ماه از زمان ایلاء
بگذرد پس اگر در اثنای ان مدت زوجه را از خود راضی نمود فبها و الا حاکم
باو گوید که مخیری در میان انکه یا رجوع کنی بوطی زوجه خود یا او را مطلقه نمائی
و اگر امتناع نماید از هر دو و اختیار هیچیک را ننماید در این صورت حاکم شرع او را
حبس مینماید و تنگ میگیرد که تنگ گیرند بر او خوردنی را تا کفاره بدهد و رجوع
بوطی زوجه خود کند یا طلاق دهد او را [illegible] کفاره ایلاء [illegible]
کفاره قسم است چنانکه جمعی تصریح بان نموده اند بلکه از کلام [illegible] خلافی
در ان نیست بلکه محل اجماع است و کفاره قسم اولا یکی از سه چیز است بطریق تخییر
یا ازاد میکند بنده و یا ده مسکین را طعام میکند و یا پوشش میدهد ده مسکین را
اگر قدرت بر هیچیک نباشد سه روز روزه میگیرد و تفصیل این مسایل بیاید
ان شاء الله تعالی باب ششم در بیان لعان و احکام ان بدانکه لعان در لغت
بمعنی مباهله است و معنی مباهله انست که دو نفر در مقابل یکدیگر نفرین کنند بر انکه
که دروغ میگوید [illegible] است و اما در اصطلاح
اهل شرع پس لعان مباهله مخصوصه است در میان زن و شوهر بصیغه مخصوصه که
میاید و در ان سه بحث است اول در بیان سبب لعان و ان دو چیز است
اول انکه نسبت دهد زوج زوجه معقوده دائمه خود را بزنا [illegible] بشرایطی
که در کتب مبسوطه ضبط ان شده است دوم انکه زوج سلب کند طفلی را که
[illegible] او متولد شده است از خود [illegible] شرایطی [illegible]

لعان

وچون یکی ازاین چهار روی دهد درمیان ایشان لعان مشروع میشود و بعد از تحقق
آن شرایط واحکام بران مترتب میشود اجمالا آنها را بیان خواهیم نمود مبحث دویم
در کیفیت لعان و صیغه آن و در آن چند مطلب است مطلب اول در بیان صیغه لعان است
وآن باین نحو است که زن وشوهر هر دو حاضر شوند در نزد حاکم شرع یعنی امام یا نایب
او که بخصوص یا عموما و مراد بنایب عام مجتهد جامع الشرایط است و چون حاضر
باشند در نزد حاکم اول تلقین میباید مرد را که اولا چهار نوبت بگوید
اشهد بالله انی لمن الصادقین فیما رمیت فلانه من الزنا یا بگوید فلانه
زوجتی گوید بجهت تعیین آن شود و معنی این عبارت این است که گواه میگیرم خدا را
که راستگو هستم در نسبتی که دادم زوجه خود را بآن از زنا این در صورتیست که لعان بسبب
نسبت نفی و زنا باشد و اگر لعان بسبب نفی ولد باشد بجای کلمه فیما رمیته
بها من الزنا گوید فیما رمیته به من ان هذا الولد لیس منی یعنی صادقم در آنچه نسبت باو دادم
از زنا که این ولد از من نیست وذکر زنا در این صورت ضرور نیست زیرا که ممکن است ولد
از شبهه حاصل شده باشد بلی اگر لعان بسبب نسبت زنا و نفی ولد هر دو باشد باینکه
ادعای او این باشد که این ولد از من نیست و از زنا است در این صورت هر دو را
ذکر میکند پس میگوید فیما رمیتها به من الزنا و ان هذا الولد لیس منی و بعضی در صورت نفی
ولد ذکر زنا را لازم دانسته اند مطلقا و این قول ضعیف است پس بعد از ادای شهادات
چهارگانه پنجم مذکور گوید ان لعنة الله علی ان کنت من الکاذبین و معنی این است
که میگوید لعنت خدا بر من باشد اگر کاذب باشم در آنچه نسبت دادم باو پس بعد از
فراغ زوج از شهادات و لعن حاکم تلقین کند زوجه را که چهار دفعه بگوید اشهد
بالله انه لمن الکاذبین فیما رمانی به یعنی گواه میگیرم خدا را باینکه شوهرم کاذب است
در چیزی که نسبت داده بمن پس بعد از فراغ شهادات چهارگانه گوید ان غضب الله علی

ان کان

ان کان من الصادقین و معنی این است که میگوید غضب خدا بر من باشد اگر شوهر
صادق باشد در آنچه نسبت داده است بمن مطلب دویم در بیان واجبات صیغه
لعان است و آن چند امر است اول آنکه تلفظ بشهادت بنحو مذکور کنند پس اگر بجای اشهد
احلف یا اقسم گوید یا بدل کند لفظ جلاله را بغیر آن مثل آنکه گوید اشهد بالعزیز
القهار مثلا و همچنین اگر بدل کند زوج لعن را بغضب یا غضب زوجه را بلعن یا
لمن الصادقین را بلمن الکاذبین یا اسقاط کند هیچ یک از اینها کفایت نمیکند
بلکه باید بهمان صیغی که ذکر شد بعینه بدون تغییر و تبدیل و کم و زیاد تلفظ کنند دویم آنکه
زوج باید اول صیغ را جاری سازد و بعد از آن زوجه پس عکس آن کفایت نمیکند
سیم آنکه زوج معین کند در صیغه زوجه را یا باسم یا بوصفی که ممیز او باشد و اگر
اشاره بآن نماید نیز کافی است چهارم آنکه هر یک از صیغ را بلفظ عربی جاری
سازند اگر قادر بر آن باشند و اگر عربی متعذر [illegible] باشد تلفظ نمایند بآنچه خود
دانند میتوانند از لغات دیگر پنجم آنکه شهادات چهارگانه مقدم بر لعن کند از جانب
زوج و بر غضب از جانب زوجه پس اگر لعن یا غضب را بر شهادات مقدم دارند کافی
نیست مطلب سیم در سنتهای صیغه لعان است و آن نیز چند امر است اول آنکه
حاکم شرع رو بقبله بنشیند و زوج و زوجه رو بقبله برابر او بایستند دویم
زوج از جانب راست حاکم بایستد و زوجه از جانب چپ او بایستد سیم
آنکه حاضر شوند در مجلس لعان جمعی از اعیان و صلحا و بلاد و اقلا چهار نفر و اول آن
چهارم آنکه موعظه کند زوج را بعد از صیغ شهادات و قبل از لعن و همچنین
زوجه را موعظه کند بعد از صیغ شهادات و قبل از صیغه غضب باین نحو که هر یک
از آن دو گوید بترس از خدا و [illegible] عذاب آخرت اشد است از عذاب
دنیا و بخواند بر ایشان این آیه شریفه را ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم
ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة ولا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم

یوم القیمة و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم ظاهر معنی آیه شریفه آن است که آنان که می‌شکنند
عهدهای با خدا بسته‌اند و قسم دروغ می‌خورند از جهت مصلحت امر دنیای خود را به بها
دست آیند آنچنان کسان بهره در آخرت از برای ایشان نیست و خدا با ایشان
تکلم نمی‌کند و نظر رحمت بر ایشان نمی‌اندازد در روز قیامت و پاک ایشان
نمی‌کند و از برای ایشان ثابت عذاب دردناک است مبحث ششم در بیان بعضی از
احکام و ثمرات لعان است بدانکه چون زوج نسبت زنا دهد زوجه خود را و شهود در اثبات
آن نداشته باشد حد قذف بر او لازم می‌گردد پس چون لعان از جانب
زوج بعمل آید حد قذف از او ساقط می‌شود و رجم بر آن ثابت می‌شود اگر اعتراف
کند یا از لعان نکول کند و اگر از جانب او نیز لعان بعمل آید حد رجم از او نیز
ساقط می‌شود و ثمره دیگر لعان آنست که اگر از برای شوهر ولد باشد بعد از گفتن لعان
از جانب زوج ولد از او منفی می‌شود و ثمره دیگر آنکه بعد از گفتن لعان زن حرام
مؤبد می‌شود بر آن شوهر و احکام بسیار دیگر از برای لعان می‌باشد که این وجیزه
گنجایش ذکر همه آنها ندارد هر که خواهد مطالعه آنها را از کتاب جنة المأوی و غیر
آن نماید باب هفتم در عتق است یعنی آزاد کردن بنده و در آن دو فصل است
فصل اول در عتق بطریق مباشرت است و در آن چند مطلب است مطلب اول
در فضیلت عتق است و از جمله فضایل آن است که خدا وسیله آن کفاره گناهان
کبیره و امور عظیمه مانند قتل خطا مقرر فرموده و در سوره احزاب در قصه زید انعام
فرموده و در حدیث نبوی که متواتر در میان شیعه و سنی است باین مضمون
وارد است من اعتق مسلما اعتق العزیز الجبار بکل عضو منه عضوا من النار یعنی کسی که آزاد
کند بنده مسلمانی را خداوند عز و جل در برابر هر عضوی از آن عضوی از او را آزاد
فرماید از آتش و از حضرت صادق ع مرویست که فرمودند چهار خصلت است
که هر که یکی از آنها از او بود داخل بهشت می‌شود کسی که آب بکشد تشنه را

یا بر کند

یا سیر کند گرسنه را یا بپوشاند برهنه را یا آزاد کند بنده را مطلب دوم در
صیغه عتق است و صیغه آزاد کردن غلام باین نحو است که آن غلام را نام ببرد
و گوید انت حر یعنی تو آزادی و یا اسم او را ذکر کند و گوید فلان عبدی
حر یا او را اشاره کند و گوید هذا حر یعنی این بنده آزاد است و در آزاد
کردن کنیز یکی از این سه صورت است مگر اینکه باید رعایت تأنیث پس در صیغه
اول او را خطاب کند می‌گوید انت حرة و تاء انت را کسره می‌دهد چنانکه
در غلام فتحه می‌داد و حرة با تاء می‌گوید و در غلام خالی از تاء بود و در صیغه
دوم می‌گوید فلانه جاریتی حرة و هذه را هذه می‌گوید زیرا که غیر منصرف است
بجهت علمیت و تأنیث و همچنین غالب الفاظ در جواری باین نحو است که باید
تغییر داده شود و علمای علم النحو آن را از اهل آن معنا به تغییر که عارف
باشد و خواهد صیغه لو بنا جاری سازد تفصیل را می‌باید دانست والله اعلم و در صیغه
سیم در امثله قرار داده گوید هذه حرة و این صیغ که ذکر شد صحیح است باتفاق اجماع
علماء است و خلاف است در صحت صیغ دیگر که بلفظ عتق گفته شود مثل انت عتیق یا انت
معتق یا اعتقتک مثلا پس بعضی تأمل در صحت آنها نموده‌اند و اقوی صحت است زیرا که
لفظ عتق صریح و اکثر مستعمل است از لفظ حر در احادیث ولکن احوط و
احوط اکتفاء بحر است و اما سایر صیغ دیگر که کنایه دلالت بر آزادی می‌کنند هرگاه
پس کفایت نمی‌کند مثلا اگر گوید فککت رقبتک یعنی گردن ترا آزاد کردم یا گوید انت
سائبة یعنی تو سر خودی یا گوید ازلت عنک ملکی یعنی ملکیت خود را از تو زائل کردم
یا گوید لا سبیل لی علیک یعنی تسلط از برای من نیست یا گوید انت مولای یعنی مولای
منی و مانند اینها کفایت نمی‌کند هر چند قصد عتق بآنها کند چنانکه آیه یا آزادی
کفایت نمی‌کند و همچنین به نوشتن آن بدون تلفظ بصیغه با قدرت بر آن اجماعا
و اگر غلام خود را ندا کند و گوید یا حر یعنی ای آزاد عتق بآن حاصل نمی‌شود هر چند

در چنین قصد عتق بیان کامل کند
در چنین قصد بیان کنند

قصد عتق بیان کنند دیگر ذکر شده عتق و بیان الفاظ است بلکه در مقام اقرار بر غلام
باقرار بعبودیت بازادی عبد بیان ذکر شد انتقال است و دو وجه اگر گو
این اقرار است و تفصیل آن در کتاب اقرار بیاید ان شاء الله تعالی مطلب سیم
در شرایط صیغه است و آن چند امر است اول آنکه صیغه عتق مقرون بقصد انشا
باشد چنانکه در اول کتاب ذکر نمودیم پس اگر غلام او حر نام داشته باشد و گوید
یعنی این غلام من است آنکه حر نام دارد و عتق بان قصد ننموده و اگر قصد از آن
لفظ قصد آزاد کردن او باشد و مراد او این باشد که این عبد من که حر نام دارد او
آزاد است کافی است مثل گوید حر حر و اگر چنان لفظ را بلا قصد صادر
شود احتمال هر دو داشته باشد و ندانیم که قصد انشا نموده است یا نه پس اگر
دستعلام از او ممکن است فبها و الا پس حکم بازادی نمیتوان نمود دوم آنکه
صیغه عتق مقرون باشد بقصد قربت باین که مقصود او از عتق بنده خشنودی
ثواب بدرگاه باری و امتثال امر الهی و طلب مثوبات نامتناهی باشد و بر طبق
اشتراط این شرط ادعای اجماع الطائفه است چنانکه در احادیث معتبره
وارد شده است که لا عتق الا ما ارید به وجه الله تبارک و تعالی پس عتق صحیح نیست
مگر آنکه عتق را اراده نمود بان رضای حق جل و علا و اگر تصریح کند در صیغه
عتق بقربت نیز بهتر باشد چنانکه قربتا الی الله ذکر و مثل این گوید که بگوید
مثلا انت حر لوجه الله سیم آنکه صیغه عتق خالی از تعلیق باشد پس اگر گوید
انت حر ان قدم الحاج یعنی تو آزادی وقتی که حاج وارد شوند یا گوید انت حر
ان طلع الشمس یعنی تو آزادی وقتی که آفتاب طالع شود صیغه باطل است علی الاشهر
الاظهر و اما لو فی بعض فتاوی (؟) مشهور مخالف لاهل السنه و این قول ضعیف است و صدر
این در حدیث و اروشده ضعیف السند و محمول بر تقیه است بلی تدبیر از باب
تعلیق است زیرا میگوید مدبر انت بعد وفاتی یعنی مثلا تو بعد از وفات

ح ازادی

ح ازادی و لکن آن از این قاعده مستثنی است چنانکه میاید بلی شرط در ضمن
عتق باعث بطلان عتق نمیشود و این غیر تعلیق است زیرا که تعلیق باطل است
عتق شرط است و آنکه صحیح است عتق با شرط است و علاوه حال صحت آن
محل اجماع علما و اخبار بسیار در صحت آن نیز وارد شده است و شرط مثل
آنکه خدمت زمانی معینی برای او شرط کند یا اداء مبلغ معینی یا از مال مثل آنکه
گوید انت حر و علیک خدمه سنه یعنی تو آزادی و بر تو است خدمت یکساله در هم معین تو
آزادی باین شرط که خدمت مرا کنی یا باین شرط که صد درهم تو بمن بدهی
و در صورت مذکوره وفاء بشرط بر مملوک لازم است علی الاصح و در لزوم آن بعد
از قبول مملوک شرط است یا نه خلاف است و اظهر اشتراط قبول است بلکه لازم
در خدمت وجه در مال و در صورت مذکوره اگر مملوک وفاء بشرط ننمود فبها
و الا پس بر ذمه او منقولست حق رجوعست مثل خدمت آن قدر را وقت آن
منقضی شده باشد و علاوه حال عتق بعد صحیح و اگر بایع بگوید شرط کند که اگر
وفاء بشرط نکردی تو باز مملوک باشی عتق و شرط هر دو فاسد است علی الاظهر
الاقوال چهارم آنکه بلفظ صیغه شرعی جاری سازد با قدرت بر تلفظ آن و اگر قادر
بر آن نباشد مثل آنکه لال باشد در اشارت اجرای صیغه کفایت میکند بتفصیلی که در
اوایل باب بیع گذشت و صیغه فارسیه عتق کافیست در ترجمه عربیه در همین باب
ذکر نمودیم پس اگر عجمی را قدرت بر عربی نباشد از لغت عجمی گوید تو ازادی
ازاد است باید بدانجا ترا ابطالی کفایت میکند و لکن احوط آنست که صیغه
عربیه را بزبان جاری کند هر چند غلط و در تلفظ عالم باشد حقیقه صاحب بحرانی
میتواند معنی صیغه سوی فی الجمله از آن عالم منحصر حقیقه نماید مطلب چهارم
در شرایط ازاد کننده است و آن چند امر است اول آنکه کامل العقل باشد
دوم آنکه بالغ باشد سیم آنکه مختار باشد چهارم آنکه قاصد باشد پس صحیح نیست

عقود از قبیل صادر شود اگر مطلق باشد یعنی مستوعب جمیع اوقات باشد و هم چنین
اگر ادواری باشد و در وقت جنون عتق انشا و صادر شود و اگر در وقت افاقه
باشد صحیح است و هم چنین صحیح نیست از سفیه زیرا که او از تصرفات مالیه ممنوع است و او در مال
محجور علیه است و هم چنین صحیح نیست از مکره یعنی کسی که او را اجبار کند جابری بر عتق و هم
چنین صحیح نیست در عتق از کسی که مست باشد تا صیغه را بر زبان جاری سازد و هم چنین است
در حال مستی بطلان عتق در کل این صور بحسب اجماع است و هم چنین صحیح نیست اجماعا
عتق از طفل نا ممیز یا پسری که اقل از ده سال داشته باشد و اما پسری که ده ساله باشد
خلاف شیخ طوسی و جماعتی هست که بصحت صدور عتق از او حکم نموده‌اند و اشهر و اقوی عدم صحت است از
او نیز تا بالغ شود و بدانکه بعضی علما از برای شروط مذکوره اسلام را هم حکم
نموده ببطلان صدور عتق از کافر و در آن تفصیلی است که این وجیزه گنجایش ذکر
آن ندارد و چندان اهتمامی در آن نیست هر که خواهد رجوع کند بکتب مبسوطه
و غیر آن مطلب پنجم در شرایط معتق بفتح تا است یعنی بنده که آزاد می‌شود و آن
نیز چند امر است اول آنکه باید بالفعل مملوک آن مولائی که او را عتق میکند باشد پس
اگر بطریق فضولی زید مملوک عمرو را آزاد کند و صیغه آن را جاری سازد آن عتق
و ثمری ندارد و هر چند مالک آن بعد از آن اجازه و صیغه امضاء آن را نماید و هم چنین اگر
کسی بالفعل مالک غلامی نیست گوید غلامی را بعد از آنکه آن مملوک من خواهد شد آزاد است
آن نیز باطل است بلی اگر بطریق نذر گوید لله علی ان اعتق عبدا املکه یعنی اینکه
نذر میکند که بنده‌ای که مالک میشود آزاد میکند این نذر صحیح است و وفاء به آن
لازم است پس چون مالک غلام شود بر او لازم است که او را آزاد کند لکن صیغه
صریحا که برای عتق او باید بخواند و آن صیغه نذر او کافی از صیغه عتق او نیست هر چند
صیغه نذر را چنین جاری نموده باشد لله علی انه حر ان ملکته زیرا که عتق ملک معتق
در او بالفعل شرط است اجماعا هر چند ملک او مستقر باشد دوم آنکه باید آن بنده که آزاد

میکند

میکند مسلمان باشد پس آزاد کردن مملوک کافر باشد صحیح نیست علی الاظهر
بلکه شیخ مرتضی علیه الرحمه و علامه را ادعای اجماع بر بطلان آن نموده‌اند و بعضی علما خلاف
مذهب مذکور و مالکیت و اما عتق بنده مستضعف باشد که امر بنده او معلوم نکند و
نیست باشد و معانده با او هم نداشته باشد که امر بنده او بود و از برای مستضعف مثالی دیگر
ذکر نموده‌اند که [illegible] در کتاب جامع المقاصد و غیر آن ذکر نموده‌اند سیم آنکه
عتق بر مجموع او واقع شود یا بر جزء مشاع او مثل نصف یا ثلث یا امثال
آن پس اگر عتق بر او واقع شود بر جزء معین او و نماید مثل آنکه گوید دست تو آزاد است
یا سر تو آزاد است صحیح نیست مطلب ششم در مستحبات و مکروهات عتق است
و در آن مسائلی است اول مستحب است بالخصوص عتق کردن مملوکی که هفت سال
خدمت مولای خود را کرده باشد چنانکه در حدیث معتبر از حضرت صادق ع
مروی است که فرمودند هر بنده مؤمن آزاد میشود بعد از آنکه هفت سال
خدمت مولای خود را میکند و از آن تاکید استحباب عتق آن ظاهر میشود زیرا
که ظاهر حدیث وجوب عتق آن میباشد و چون اجماع منعقد شده است بر
عدم وجوب لهذا حمل میکنیم آن را بر تاکید استحباب و فرقی نیست در حکم مذکور
در میان غلام و کنیز دوم مستحب است آزاد کردن مولی مملوک خود را اگر
بزند او را در مقام تادیب بدون صدور موجب حد از او بقدر حد مثلا
چهل تازیانه که حد قذف است یا بزند بدون آنکه از او قذفی صادر
نشده باشد چنانکه از عبارات علما ظاهر میشود و منتهی بعضی از
آن واجب است بلکه بعضی از علما گفته‌اند که مستحب است آزاد کردن
مولی بنده خود را اگر زیاده از ده تازیانه باو بزند و مراد آن در هر دو
مقام تاکید استحباب است و الا اصل عتق مستحب بود و اینکه چنانچه گذشت
سیم مکروه است عتق کردن مملوکی که عاجز از کسب باشد و نتواند که معیشت

خود را از کسب خود پیدا کند و اگر مولا بعد از عتق اعانت او کند در انفاق
کرامت آن زاید میشود چهارم در بیان لواحق عتق است بدانکه که ذکر
شد از عتق عتق بعبارت نیز بعضی نه بود بلکه مولا باختیار خود نیز بکفت عتق شود
در مقابل ان عتق قهری است و ان سه قسمت عتق بملک مثل انکه یکی از پدر
و مادر مالک شود یا یکی از اولاد شود یا بالعکس عتق قرابت مثل انکه
بعضی از بندها را ازاد کند و عتق بعوارض و چون دو قسم اول قلیل الوقوع
بود مناسب با وضع این وجیزه نبود لهذا اقتصار نموده اند بر قسم سیم و ان
عتق بعوارض است و ان در شش موضع است اول کوری دوم خوره سیم
زمینگیر شدن [illegible] مولی عضوی از اعضا او را ناقص یا معیوب کند مانند مثل
انکه دماغ او را بریده باشد یا زبانش یا گوشش [illegible] یا لبش را یا امثال انها پس بهر یک
ازین امور بنده عتق قهری حاصل میشود در اول اجماعا علی الظاهر و در ثانی [illegible]
الاظهر الاشهر چهارم انکه آفت و بلیه مزمنی باو روی دهد آن نیز قهرا باعث
ازادی میشود علی الاشهر الاقوی پنجم اگر بنده پیش از مولای خود در دار الحرب
اسلام اختیار کند و بعد بدار الاسلام هجرت کند ان نیز قهرا ازادی میشود هرچند مولای
او بعد از او نیز اسلام را اختیار کند و هجرت نماید [illegible]
در اسلام و هجرت [illegible] ششم اگر ازادی وارث او منحصر باشد بمملوک
غیر پس بعد از فوت ان مملوک [illegible] ازاد میشود قهرا و از ترکه باو عاید
میشود قیمت خود [illegible] بمولای خود [illegible] باب پنجم در تدبیر است و ان
صیغه ایست که باعث میشود ازاد شدن مملوک بعد از وفات ان مولا
یا کسی که بمنزله او است و تفصیلش [illegible] و در ان چند مطلب است اول در بیان صیغه
تدبیر و صیغه صریح ان [illegible] غلام خود شو مثلا و گوید انت حر
بعد وفاتی یا [illegible] کوید یا [illegible] بضم میم و فتح [illegible]

که تو ازادی بعد از وفات او یا گوید ازادت [illegible] هرگاه [illegible]
ازادی و اگر بجای ازادت [illegible] یا [illegible] وقت [illegible]
گوید نیز خوب است و همچنین [illegible] صیانت و اگر بجای انت [illegible]
از ان صیغ [illegible] غلام بود گفته نیز خوب است مثل انکه گوید [illegible]
وفاتی [illegible] غلام را ازاد است بعد از وفات من و اگر بجای [illegible]
گوید [illegible] نیز خوب است و همچنین در سایر صیغ دیگر و اگر [illegible]
خود [illegible] صیغ ان نیز [illegible] اشکال است الا انکه چون [illegible]
[illegible] گوید انت [illegible] بعد وفاتی و [illegible] بهر و [illegible]
در [illegible] کند و همچنین [illegible] و بجای [illegible] میگوید [illegible]
[illegible] مثلا میگوید [illegible] بعد وفاتی و قیاس [illegible]
ذکر [illegible] امثله و وقوع [illegible] هر یک از این صیغ [illegible] علما است
و اصل [illegible] خلاف نیست و اگر قادر بر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] قدرت دارد [illegible] کفایت میکند مثلا [illegible]
قادر بر [illegible] نباشد [illegible] مذکور شد [illegible]
مثلا گوید [illegible] ازاد است بعد از وفات من و [illegible] نو و گوید [illegible]
ازادی بعد از وفات من و [illegible] و گوید [illegible] ازادت
بعد از وفات من و قیاس [illegible] غلام [illegible] و همچنین [illegible]
[illegible] مثل [illegible] و از [illegible] بعض صیغ دیگر [illegible]
که [illegible] خلاف است در میان علما و ذکر [illegible] در این مختصر مناسب نیست و در
این مسائل [illegible] اول صیغه تدبیر و [illegible] مطلق است چنانکه گذشت و گاهی
مقید است مثل انکه گوید ازادت [illegible] بعد وفاتی [illegible]
[illegible] یا [illegible] بعد از
وفات من ازادی یا در این سال یا در این ماه یا در این مرض یا در این بلد [illegible]

و همچنین [illegible] مراد [illegible] باشند

این صنیع صحیح است نزد علمای الاثنی عشر و فرق در میان آنها با صنیع مطلق نیست چنانکه
گذشت و تمام جایز است تعلیق تدبیر بر شرط یا بصفت پس اگر بگوید ان قدم الحاج
فانت حر بعد وفاتی یا گوید اذا دخل شهر شوال فانت حر بعد وفاتی بعضی از
آنها صحیح نیست نزد علمای الاثنی عشر الاظهر خلافا للاسکافی که صحیح دانسته و این قول ضعیف
است زیرا که تعلیق باعث تزلزل معنی آن میشود و کل عقود و ایقاعات
در انعقاد تزلزل نپذیرد تعلیق در هیچیک از آنها صحیح نیست بلی در تدبیر تعلیق بر وفات
بالخصوص ثابت شده است بشرع لفظا و اجماعا فرع [illegible] و بعض از آنها فی
مسئله اگر خدمت مملوک خود را از برای غیر قرار داده باشد پس تدبیر کند
او را و معلق کند آنرا بوفات مخدوم مثل آنکه گوید انت حر بعد وفات
فلان و مثل این تدبیر صحیح است نزد علمای الاثنی عشر الاظهر خلافا للحلی و آن ضعیف است
دوم چنین اگر کنیز خود را بغیر تزویج کند و تدبیر آن کنیز را معلق سازد
بموت زوج او مانند آنکه گوید انت حرة بعد وفات زوجک این تدبیر صحیح است
نزد علمای الاثنی عشر و بعضی در انعقاد آن احتیاط کرده و جایز ندانسته اند تعلیق تدبیر را
بموت اجنبی مطلقا مثل آنکه گوید انت حر بعد وفات زید و حال آنکه زید نه
مخدوم باشد و نه زوج جاریه و این قول در نهایت ضعف است مطلب سوم
در شرایط تدبیر و بعضی احکام مهم آن اما شرایط پس شرط است در مولایی
که تدبیر مملوک کند چند امر اول بلوغ پس صحیح نیست تدبیر از طفل نابالغ
هر چند ممیز باشد و هر چند بسن رسیده ده ساله و در اخیر خلاف است و الاشهر و
اقوی عدم جواز است دوم عقل پس صحیح نیست تدبیر از مجنون مطلقا
و در ادواری نیز هرگاه در حال جنون از او صادر شود سوم قصد پس
صحیح نیست از سکران و نائم و غافل و امثال آنها چهارم اختیار
پس صحیح نیست تدبیر از مکره پنجم جواز تصرف پس صحیح نیست تدبیر از
سفیه و عبد و این شروط همگی اجماعی است ششم قصد قربت نیست

پس تدبیر بقصد ریا و یا غافل از قربت صحیح نیست نزد علمای الاثنی عشر فی واما احکام
پس در آن مسائل چند است اول آنکه تدبیر ایقاعی جایز نه لازم و آن
بمنزله وصیت است پس مولا در حال حیات خود هر وقت که خواهد رجوع از آن
میتواند نمود پس هر وقت که رجوع کند تدبیر منفسخ میشود و هر تصرف دیگر که
خواهد در او بکند میتواند مثل بیع و هبه و امثال آن و مملوک مدبر در حال
حیات مولا بمنزله قن است از برای او و حکم ملکیت در او جاری است و بعد از وفات
مولا آزاد میشود از ثلث مال او اگر تمام بنده را ثلث بر نمی‌آید اگر کمتر از
ثلث مال خود تدبیر او باقی میشود پس بعد از وفات مولا آزاد از ثلث و مال ورثه
است مثل سایر اموال و مشهور میان اهل الشرع است و از برای تدبیر
مسائل دیگر میباشد که این وجیزه گنجایش آنها را ندارد هر که خواهد مطالعه
آنها از کتب مبسوطه نماید تکمیل و در آن دو فائده مهم متعلقه
بانعقاد ذکر میشود اول بدانکه مکاتبه اگر چه از جمله عقود است و ذکر آن
از این جهت در ابواب ایقاعات مناسب نیست بلکه مناسب آنست که در ابواب عقود
ذکر شده باشد لکن چون علمای ما آنرا در ذیل باب عتق ذکر نموده اند بنا بر
متابعت ایشان ما نیز آنرا در انعقاد ایراد نمودیم و در آن چند مطلب است
دوم در بیان حقیقت آن بدانکه مکاتبه در عرف شرع معامله ایست در میان
مولا و بنده او بر آنکه آزاد شود آن بنده بعوض آنکه ادا نماید بسعی مال خود
و بعضی گفته اند که مکاتبه از اقسام بیع است و این قول ضعیف است زیرا
که فروختن بنده بخود بنده از طریق بیع بیرون است چونکه در بیع دو چیز
شرط میباشد غیر مشتری باشد و بعضی گفته اند که مکاتبه از اقسام عتق است و این
قول ضعیف است از قول اول است بلکه مقتضای تحقیق آنست که مکاتبه عقدی است
علیحده نه بیع است و نه عتق و این قول مشهور است و بعد از اینها صیغه آن عقد

لازم است از جانب مالک و از جانب بنده و هیچیک را اختیار فسخ نیست مطلقاً
چه در مکاتبه مطلقه و چه در مکاتبه مشروطه بتفصیلی که مذکور شد و از این میانه
کل ذلک علی الاشهر الاظهر و اقوال دیگر بسیار در مسئله هست لکن اکثرها
ضعیف است مطلب دوم در بیان حکم آن هر گاه که مکاتبه مستحب است با
بنده ای که صلاح و قدرت او بر کسب و اگر آن مملوک خود خواهش مکاتبه کند
قبول کردن مطلوب و در این صورت مستحب مؤکد است چنانکه در قرآن
حق سبحانه و تعالی فرموده است الذین یبتغون الکتاب مما ملکت ایمانکم
فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا یعنی مملوکان شما که خواهش مکاتبه میکنند
از شما پس مکاتبه کنید ایشان را اگر بدانید که خیری در ایشان هست و در احادیث
و کلمات علماء خیر تفسیر شده بدین و قدرت بر کسب یعنی هر دو است چنانکه بیا
ن نمودیم و اگر آن هر دو امر هر دو مفقود باشند یا یکی از آنها مکاتبه
نیز جایز است و لکن استحباب آن ثابت نیست مگر با التماس آن بنده که در این
صورت نیز قبول سؤال او مستحب است بشرط آنکه آن بنده مسلمان باشد و
بعضی مکروه دانسته اند و این قول ضعیف است مطلب سیم در بیان
صیغه آن هر گاه مکاتبه بر دو قسم است مطلقه و مشروطه و مراد مشروطه آن است
که شرط کند مولی در ضمن عقد مکاتبه که اگر آن بنده عاجز شود از رسانیدن
بعضی از مال الکتابه و نتواند آن را در موعدش ادا نماید عود کند بعبودیت
یعنی دوباره بنده او شود و مطلقه آن است که عقد خالی از این شرط باشد
پس صیغه مکاتبه مطلقه باین نحو است که مولی اگر قادر بر عربی باشد گوید
کاتبتک علی ثمن عشر تومانا و اجلتک فیها اثنی عشر شهرا علی ان تؤدی
جمیعا عند آخر الشهر الآخر یعنی مکاتبه کردم ترا بر دوازده تومان و موعد
قرار دادم در آن مکاتبه از برای تو دوازده ماه را باین نحو که ادا کنی در اوّل ماه

در اوّل ماه دوازدهم جمیع دوازده تومان را و اگر وعدهای آن متعدد باشد یعنی
علی ان تؤدی الیّ الخ افزوده گوید علی ان تؤدی الیّ کل تومان فی آخر الشهر الاول من
سنة تومانین و فی آخر الشهر الثانی عشر البقیه یعنی در آخر ماه اوّل شش تومان
از آن ادا کنی و در آخر ماه دوازدهم بقیه از او بکنم و در اینجا یعنی وعدها است
و اگر سه وعدها باشد بجای یکی تفنه ذکر کنی گوید و تفصیل هر یک از آن سه وعدها
نماید و هکذا و چون مولی صیغه را تمام کند بلا فاصله آن بنده اگر قادر بر عربی
باشد گوید قبلت هکذا یعنی قبول کردم مکاتبه را بر نحو مذکور و اگر هیچیک
قادر بر عربی نباشند مولی یعنی ایجاب تکلم کند و بنده یعنی قبول به لغتی که میتوانند
بنحوی که ذکر شد و آنچه ذکر شد صیغه مکاتبه مطلقه است و اگر مکاتبه
مشروطه باشد شرط را بر آنچه گذشت علاوه کند پس مولی بعد از آنچه گذشت
گوید فان عجزت فانت ترد فی الرق یعنی اگر عاجز شدی از دادن بعضی
مال الکتابه در موعدش عود کنی به بندگی و اگر جمیع این قیود و شروط و صیغه
را از اوّل معین نمایند و مولی گوید کاتبتک علی الخ المعهود یعنی مکاتبه نمودم ترا
بنحوی که میان من و تو معهود است و بنده گوید قبلت هکذا کفایت میکند و در ضمن
عقد ذکر آن تفاصیل در این صورت لازم نیست و هر گاه که فرق در میان
مکاتبه مطلقه و مشروطه آنکه مکاتب مطلق آزاد میشود به آن قدر که
از مال الکتابه ادا کرده مثلا اگر نصف از آن ادا نمود نصف از آن آزاد
میشود و اگر ثلث آن را ادا کند ثلث آن آزاد میشود و هکذا هر چند از آن ادا میکند بقیه
آن عاجز شود در آن بنده گی و در این صورت آن بنده بقدر آنچه داده آزاد است
پس اگر عاجز شود از رسانیدن بعضی دیگر از آن اختیار فسخ از برای مولی باشد
پس اگر فسخ نمود بعد آنچه عاجز شده به بندگی بر میگردد و در این وقت آزاد و بعض
کو بنده بخلاف مکاتبه مشروطه که اگر جمیع مال الکتابه را ادا نمود بالکلیه

دزد ازا بر مولی خود رسانند پس جمیع ان ازاد می شود و اگر بعض ازا را
ادا کنند و از بعض دیگر عاجز شود مولا نیز اختیار فسخ دارد و اگر فسخ نمود
جمیع ازا به بنده که رسیده رد و هیچ فرقی در ان ازاد می شود میان سبحانه است
ازبرای مولا جبر کردن بر ان در هر صورت و فسخ نمودن عقد مکاتبه
مطلب چهارم در بیان شرایط و ارکان مکاتبه است بعضی شرایط
مالک و ان بنده را از ازا مکاتب میسازد و ان عوض را بان
مکاتبه واقع می شود اما انچه در مالک شرط است پس چند امر است
اول انکه محجور علیه نباشد پس باید مالک بالغ و کامل العقل باشد
دویم انکه مختار باشد و مکره نباشد و در شرط بودن اسلام در او
خلاف و شرط بودن اشهر است و اما انچه شرط است در بنده
که مکاتب می شود پس ان نیز چند امر است یکم انکه مکلف باشد
پس مکاتبت بنده که صغیر باشد یا مجنون صحیح نیست هر چند مولا
یا غیر او از جانب او قبول کند و خلاف ان بنده در ان باشد
و همه دلیل بر اشتراط عقل و بلوغ اجماع منقول است با عدم ظهور
خلاف معتد به در مسئله چهارم اسلام است پس مکاتبه که
بنده کافر باشد صحیح نیست بنا بر الاظهر الاظهر و بدانکه کلام بعضی
از علما مشعر است بر انکه مجرد مسلمان بودن بنده در صحت مکاتبه ان
شرط نیست و با اکراه بنده مکاتبه نمودن ان صحیح است و بعید
نیست که چنین باشد در صورتیکه ادای مال الکتابه کما و کیفا
در تحت قدرت و وسع او باشد سیم انکه در فاتلانا نه مباید انهم
و اما انچه شرط است در عوض یعنی مال الکتابه پس ان نیز چند امر است
اول انکه مال الکتابه دین باشد پس مکاتبه بر عین صحیح نیست اجماعا

اجماعا علی الظاهر زیرا که عبد مالک عین نمی شود علی الاصح دوم انکه
مال الکتابه بقدر و وصف او معلوم و منضبط باشد سیم انکه مال
الکتابه بجزی باشد که مولا تواند مالک ان شود پس اگر مولا
مسلم عبد ذمی خود را مکاتبه نماید بمقداری از خمر یا عددی از خنزیر
ان عقد باطل است زیرا که مولای مسلم مالک خمر و خنزیر نمی شود بلی
اگر مولا و عبد هر دو ذمی باشند این عقد صحیح است و در انجام
حرام است اول مکاتبه کردن بدون موجب اجماعا و بدون مال
محل خلاف است و مشهور عدم جواز است و شیخ طوسی و ابن ادریس
علیهما الرحمة قائل بجواز ان شده اند و این قول اقرب است هر چند که
قول مشهور احوط است و بر تقدیری که اجل را اعتبار کنیم باید منضبط
و مشخص باشد و تعدد اجل شرط نیست و یک اجل صحیح است اجماعا
علمای شیعه بلی اهل سنت تعدد اجل را شرط میدانند چنانکه از کلام
بعضی ظاهر می شود و ان باطل است چهارم مقدار را ظاهر از بیان مال
الکتابه نیست در طرف قلت و کثرت پس بهر مقداری که عقد بر
ان واقع شود وفا بان لازم می شود بلی اگر مال الکتابه زیاده
بر قیمت عبد قرار دهد مکروه است سیم مکاتب مطلق اگر عاجز
شود از ادای مال الکتابه اعانت او از سهم زکوة جایز است چنانکه
در قران مجید از سهام زکوة محسوب است در انجا که میفرماید و منهم است
انما الصدقات للفقراء والمساکین تا انجا که میفرماید و فی الرقاب
و این یکی از معانی رقاب است اجماعا بلکه جمعی از علما در این صورت
اعانت او را از ان سهم واجب دانسته اند و در وجوب ان تامل است
و بدانکه از برای مکاتبت احکام و لواحق بسیار می باشد که این حقیر

لکن ذکر هم از آنها ننموده‌اند و لهذا ما هم به اشارت از آنها اکتفا نمودیم فائدهٔ
دوم از جملهٔ مطالب متعلقه باین مقام بیان عقد ضریبه است
و تا باین اعصار ندیدیم احدی از علما را در این مقام متعرض این
عقد شده باشند بلکه اکثر علماء معاصر متعرض عنوان علیحده از برای آن
نشده‌اند بلی بعضی از ایشان مثل محقق علیه الرحمه در کتاب مختصر
نافع در لحقهٔ باب نفقات متعرض آن شده است باشارات اجمالیه
مجملا عقد ضریبه عقدی است که واقع شود در میان مولی و عبد باین
که منافع خود را در غیر مولای خود صرف نماید و بان کسب نماید
و در ازاء منفعه مقدار معینی به مولای خود بدهد و آنچه زیاد است بمصرف
خود رساند و اینرا مخارجه و خراج بکسر خا و ضرب نیز گویند و آن مقدار
مقرری که بمولی میدهد آنرا ضریبه و خراج بفتح خا گویند و صیغه
آن باین نحو است که اگر طرفین قادر بر عربی باشند مولی گوید خارجتک
علی ان تکتسب و تؤدی الی فی کل یوم درهما و تنفق الفاضل لنفسک یعنی
مقاطعه دادم ترا باین نحو که مشغول کسب شوی و هر روز از بهر ادا کنی
درهمی به من بدهی و باقی را بمصرف خود برسانی و عبد گوید قبلت المخارجة
علی النحو المذکور و اگر صورت قرار داد را بین الطرفین معهود ساختند
پس مولی گوید خارجتک علی النحو المذکور المعهود و عبد گوید قبلت هکذا
و اگر قادر بر عربی نباشند مثل آنرا که ذکر شد بهر لغتی که قادر باشند
گویند خوب است و این عقد از عقود مشروعه است بلا اشکال فی الجملة
بلی در موارد از آن خلاف واقع شده است اول خلاف این است
در اینکه آیا مولی عبد خود را اجبار بر مخارجه می‌تواند نماید بعضی اجبار
را منع نموده‌اند و بعضی جایز دانسته‌اند و اقوی قول ثانی است ولکن

ولکن شرط است باینکه ضریبه آن مقداری که مقرر میدارد که از عبد
بگیرد در کسب قدرت و وسع او باشد و در کتاب جنة المأوی اصل
این عقد را با بعضی از فروع مهمه آن بنظم اربعه گفته‌ام وجائز
ان یجعل خراجا مملوکه بضریبه خراجا دوم آنکه آیا عبد
مالک آن زیادتی میشود یا نه و اکثر قائل‌اند این ضعیف است قول بعدم
مالکیت آن است زیرا که عبد خود مالک چیزی نمیشود اینهم مطلقا حتی فاضل
ضریبه و باشد آن پس فاضل ضریبه را بمصرف نفقه خود میرساند
و اگر وفا بنفقه او نکند تتمه نفقه را مولی باو میدهد و اگر از نفقه
زیاد است زیادتی مال مولای اوست و تفصیل این مطالب در کتاب
مذکور در ابواب بیع بنظم اورده‌ام هر که خواهد رجوع بآن باب نماید
پس ثمره که در عقد مخارجه میباشد این است که عبد در اوقات شبانه
روزی مثلا بعض خود میباشد چنانکه نفقه او از کسب او است و مشغول از
مولی نباید باشد خاتمه در بیان اقرار است و آن اخبار
جازمی است بحقی لازم بر ذمه مقر از برای غیر و حق اعم است از عین و
دین و منفعت و غیر آنها مانند حق شفعه و حق خیار چنانکه اعم است از
حق الله و حق الناس و دلیل بر حجیت اقرار و الزام مقر بمضمون آن علاوه
اجماعات محققه و منقوله از وجوه بسیار میباشد از آیات و احادیث
از آنجمله حدیثی معروف است که از حضرت رسول صلعم مروی است که فرموده
اقرار العقلاء علی انفسهم جائز یعنی اقرار هر عاقلی بر ضرر نفس خودش جاری
و ممضی است و بدانکه آنچه متداول در اخبار و کتب علماء اخیار در بیان
در زبان مفهوم لفظ اقرار است و لفظ اعتراف متداول نیست تا قریب
باین اعصار متداول شده که علماء سجلات خود را بلفظ اعتراف میکنند

بلکه غالب چنین است و از شیخ فخرالدین طریحی ظاهر میشود که هر دو یک معنی و
مرادف یکدیگر اند زیرا که تفسیر میکند اقرار را باعتراف و اعتراف را
باقرار و از بعض کلمات بعض دیگر نیز فرق در میان آنها ظاهر
میشود و در نظر این فقیر فرق در میان آنها آنست که بحسب مفهوم عرفی
آنکه اقرار اقوی از اعتراف است زیرا که اقرار ظاهر در این است
که مقر حکم باخبار باشتغال ذمه خود نموده باشد مثل آنکه عمرو گفته باشد
که مال زید بر ذمه من یا در نزد من ده دینار میباشد یا گوید مشغول
الذمه او هستم بده دینار و اعتراف اعم از آنست که باین نحو
گفته باشد یا گفته باشد که آنچه در تمسک است صدق است یا قبول
دارم و در آن تمسک نوشته باشد که از مال زید بر ذمه عمرو مذکور ده
دینار ثابت است و لا بدل و جریان حکم اقرار در صورت ثانیه پس
خالی از اشکال نیست چنانچه انشاء الله بیان خواهیم نمود بلکه فرق دیگر
در میان معنی آنها ذکر میتوان نمود اما این وجیزه گنجایش ذکر آنها
ندارد و از کتب مبسوطه این ضعیف هر که خواهد اخذ نماید و سابقا
در حال ذکر اقرار در انقسام عقد در طی بیان ایقاعات مذکور شد
والا پس اقرار نه عقد است و نه ایقاع زیرا که عقد و ایقاع هر دو
انشائیند و اقرار اخبار است و قصد اخبار در آن معتبر است
و جامع مسائل آن در بیان صیغه های اقرار است بدانکه اقرار صیغه
مخصوصه ندارد بلکه صیغه آن هر کلام و هر لفظی است که صادر شود
در مقر که دلالت کند بر مشغول الذمه بودن او بحق خواه عربی خواه
غیر آن گوید یا بفارسی یا ترکی یا غیر آنها بشرط آنکه آن مقر از اهل
لغت باشد یعنی عارف بمعانی الفاظ آن باشد و علم بان لغت داشته باشد

٨٩

صیغ اقرار

نتواند نمود و اگر کسی او را بان لغت تعلیم کند و با او بگوید بان لغت مراد
دوم را بفهمد از آن الفاظ و آنچه گفتیم محل اجماع است و صدق اقرار
بر آن میکنند پس دلالت قبیحه اقرار است از هر یک از آنها میشود و بدانکه
صیغ اقرار بر دو قسم است یکی آنکه حکم اقرار در آن جاری میشود هر چند در
بعض آنها خلاف باشد آن قسم اول و دیگری آنکه حکم اقرار در آن جاری نمیشود
هر چند در بعض آنها خلاف واقع شده است پس قسم اول آنکه بگوید من نزد
ومن از جهت دینار نمود از برای زید در ذمه من است چهار اشرفی و هم چنین
اگر گوید نزد من است [illegible] در دست من است یا بان نحو [illegible] فی ذمتی
یا گوید [illegible] یا گوید عندی یا گوید لدی یا گوید
قبلی [illegible] یا بعض [illegible] یا گوید علی [illegible] اربعه
دنانیر [illegible] چهار اشرفی پس اگر گوید [illegible]
یا بلی یا آری یا بفارسی بگوید آری این نیز اقرار است و هم چنین بعد از
کلام مدعی اگر مقر بگوید صدقت یعنی راست گفتی یا گوید بررت یعنی خوب
گفتی یا بعد از ادعای او گوید انا مقر به او بگوید [illegible] اقرار دادم بعد از
آنچه گفتی یا اقرار دارم بعد از آنچه گفتی یا اقرار دارم با ادعای تو یا
در جواب مدعی گوید قبضته یعنی گرفتم آن چهار اشرفی را یا گوید
ابراتنی عنه یعنی مرا از این [illegible] بری الذمه کردی یا گوید قضیته یعنی [illegible]
[illegible] از این کلامها اقرار است [illegible] عرف و لغت بان [illegible]
[illegible] و قسم چنین اگر گوید [illegible] چهار اشرفی
را [illegible] یا گوید [illegible] و [illegible] داد [illegible]
گوید [illegible] پس مقر گوید [illegible]
یعنی [illegible] یا گوید [illegible]

کل امور نیز اقرار است و باید مقر ثابت کند بودن … سوی
مدعی یا فروختن یا هبه کردن مدعی آن را به او و اما اگر در جواب
مدعی گوید صالحنی یعنی مصالحه کن با من یا گوید صالحنی یعنی مصالحه کردن با من در
هیچ یک از این صور اقرار نیست حتی بعد از تحقق مصالحه زیرا که مصالحه
بر قطع منازعه نیز واقع میشود چنانچه در باب مصالحه تفصیل آن گذشت
و کل آنچه ذکر شد مشروط بآن است که قرینه نباشد که بر خلاف اقرار
دلالت کند مثل آنکه از وضع گفتن ظاهر شود که استهزاء میکند مدعی را
یا تکذیب میکند او را مثل تکان دادن سر یا حرکت دادن دست
و امثال اینها و بدانکه اشاره از لال اقرار است و بمنزله اقرار
لفظ است پس باشاره اقرار کامل حاصل میشود هر چند مقر قدرت بر
تلفظ داشته باشد زیرا که مدار بر کشف از مافی الضمیر است و بعید
نیست لزوم خاصی در آن معتبر باشد و بعضی از متاخرین در اکتفاء باشاره
عدم قدرت بر تکلم را اعتبار کرده و اظهر بلکه اشهر قول اول است و از
این جهت است که اگر اقرار کند بلفظ عجمی که از عربی او از آن لفظ
شود لکن آن لفظ را بقا علاوه آن لغت جاری نکند بلکه لفظ عربی جاری
سازد اقرار بآن حاصل میشود چنانچه بعضی از علما تصریح بآن کرده است
و علما در حال صیغه اقرار مثل سایر صیغ عقود و ایقاعات نیست زیرا که
امور در آن معتبر نباشد و از این جهت است که بغیر عربی اکتفاء میشود
هر چند قادر بر عربی باشد چنانچه گذشت در اینجا بخلاف عقود و یک
و لاحق … و آن صیغ است که اقرار بانها واقع میشود هر چند بعضی
از آنها محل خلاف شده است پس مثلا آنکه میگوید هذه الدار … عمرو …
یعنی این … مال … است … پس او در جواب گوید … بگو …

انهار را یا گوید عده بعض شمار را انهار را یا گوید زنهار بعض بکنی انهار را یا
گوید انقدها یعنی … کن انهار را هیچ یک از اینها اقرار نیست و هم چنین
اقرار نیست اگر در جواب مدعی گوید انا مقر یعنی اقرار دارم و نه گوید
بکه چیز اقرار دارم پس اگر گوید انا مقر به یعنی اقرار دارم با آنچه ادعا
کردی پس این اقرار است چنانچه گذشت و بدانکه شرط است … که
اقرار است که صیغه آن منجز باشد و معلق بچیزی نباشد و بعضی بر تعلیق
و شرط … ادعای اجماع کرده اند مثل آنکه گوید … زید
وارث … علی اربعة دنانیر … اگر زید داخل خانه بشود از برای
او … بر ذمه من چهار اشرفی پس حکم اقرار در آن جاری میشود
و آنکه اگر معلق بمشیة الله کند و گوید لزید علی اربعة دنانیر ان شاء الله
… یعنی از برای زید است بر ذمه من چهار اشرفی اگر خدا خواهد پس این
اقرار نیست مگر آنکه قرینه در مقام تمام باشد که مقصود از مشیة الله اراده
تیمن و تبرک بوده است و تفصیل این مطالب در کتب مبسوطه … جسته
… طلب باید نمود مبحث دوم در بیان شرایط مقر است یعنی آنکه
اقرار از او صادر میشود و شرایط آن پنج است اول آنکه بالغ باشد
طفل نابالغ اقرار او صحیح نیست هر چند ممیز باشد و سن او ده سال تمام
باشد نه اقرار بعقوبتی و نه اقرار بمالی هر چند اذن … داشته باشد
یا وصیت یا صدقه بنا بر عدم صحت صدور آن عقود از او چنانچه گذشت
دوم آنکه عاقل باشد پس اقرار مجنون صحیح نیست مطلقا مگر آنکه جنون
ادواری داشته باشد و اقرار در حال افاقه از او صادر شده باشد و هم
چنین اقرار مست صحیح نیست … در حالت مستی مطلقا سیم آنکه آزاد باشد پس
اقرار مملوک … صحیح نیست در حال عبودیت … مگر آنکه مولای

او تصدیق او کند و اگر اقرار کند مملوکی بجنایتی یا بدینی یا مالی
پس اگر آن دین است انتظار کشیده می شود اذن او و پس بعد از اذن
حکم اقرار بر او جاری می شود و اگر عبد ماذون باشد از جانب مولای
خود در تجارت پس اقرار کند بامری متعلق بتجارت است اقرار او ممضی است در آنچه
در دست او میباشد و اگر زیاده بر آن اقرار کند بذمه خویش
میکند و انتظار آزادی او کشیده می شود و بعد از آزادی در خود پس
مطالبه می شود علی الظاهر خلافا للعلامة ره پس منع از نفوذ اقرار او نموده است
مطلقا و بعضی تقیید داده اند در صورتی که آنچه اقرار کند از لوازم تجارت
باشد پس در این صورت اقرار او را نافذ دانسته اند و اما اگر در متعلقات
تجارت باشد و لیکن از لوازم آن نباشد در این صورت منع از سماع
آن اقرار نموده است و این قول اقرب بقواعد است چهارم آنکه مقر
در اقرار خود مختار باشد پس او را اگر اکراه کنند آن اقرار او مسموع
نمیشود مگر آنکه از او اماره اختیار ظاهر شود مثل آنکه اکراه شود بر
اقرار بچیزی و زیاده بر آن اقرار کند پنجم آنکه مقر جایز التصرف
باشد یعنی محجور علیه نباشد بسفه یا فلس پس اقرار از سفیه و مفلس
مسموع نمی شود و لکن اگر اقرار آن در غیر مال مسموع می شود
و مثل جنایتی را موجب قصاص شود نه دیه یا بنکاح یا بطلاق
و امثال ذلک و اگر مقر به دو جنبه داشته باشد مثل
سرقت در جنبه مالیت از آن مسموع نمی شود و در جنبه
غیر مالیت از او مسموع است پس مال در آن گرفته
نمی شود یا وارث آن و لکن حد قطع بر آن جاری
می شود و اگر مفلس اقرار کند بدینی پس اگر از غرما

مفلس اقرار کند بدینی پس اگر از غرما [illegible] ارباب آن دین مقر له منه
و اگر چیزی زیاد نماند باید انتظار کشید مقر له را او را بعد از زوال فلس یا از او مطالبه نمایند
و شرط نیست در مقر عدالت علی الاظهر و لیکن منقول است از شیخ طوسی علیه الرحمه که عدالت
مقر را از جمله شرایط صحت اقرار شمرده است علی ما حکی عنه مبحث سیم در بیان مقر له یعنی
آنکسیکه اقرار از برای او کرده می شود و از برای مقر له چند چیز شرط است و آن اینست که باید
اهلیت تملک داشته باشد یعنی تواند مالک چیزی شود پس اگر اقرار بمال کند از برای خانه
یا از برای دیواری و امثال آنها مسموع نمیشود و اما اگر اقرار کند بمال از برای حرف
مسجد شود یا یکی از روضات مقدسه [illegible] اقرار در حق صاحب
آنها است یا اهل اقرار بر حق الله است و اگر اقرار کند از برای خانه و قرینه باشد که
مراد بان مالک خانه است از برای حق پس ظاهر قرینه مراد اقرار او در این صورت
از برای صاحب خانه مسموع می شود زیرا که ذکر نمودیم که مدار اقرار بر اظهار است فی
الظاهر است [illegible] کاشف هم بر سبیل حقیقت و هم بر سبیل مجاز مبحث چهارم
در بیان مقر به است یعنی آنکه بآن اقرار میکند و لازم است مال باشد یا نه باشد
یا حقی از حقوق مانند حق قصاص و حق خیار و حق الشفعه و غیر اینها و لازم نیست
در اقرار بمال آنکه آن مال مقر به معلوم باشد زیرا که [illegible] چیزی
در [illegible] زید مثلا در ذمه او است و قدر آن را فراموش [illegible] برائت
ذمه اظهار و اقرار بان شیء مجهول آن قدر میکند [illegible]
پس بنابر این اگر اقرار کند از برای زید بمال مبهمی مثل آنکه گوید از برای او است
بر ذمه من مالی پس او را الحلیف میکنیم بآنکه بیان کند که آن مال چه قدر است و چه
قدر است پس اگر ادعا فراموشی میکند از او قبول میکند و طلب [illegible] بنابر این
[illegible] و اگر ادعا فراموشی نمیکند او را حاکم شرع حبس میکند تا بیان
کند و اگر [illegible] در بیان مماطله کند در امر معاش او از خوراک و غیر آن تنگ گیرد

میکنند تا بیان کند و اگر در مقام بیان بر آید و بمرجع بیان کند مالی را و صرف
کند از او قبول میکنند اگر چه بسیار قلیل باشد و اگر تفسیر کند از برای یک حبه
گندم مثلا از او مسموع نمیشود زیرا که عرفا مال بر آن صدق نمیکند و بعضی گفته اند که
نیز مسموع دانسته اند و این قول ضعیف است مبحث چهارم در بیان بعضی از فروع
این مقام و فیه مسائل است اول اگر اولا بچیزی اقرار کند و بعد از آن منافی آن را
اظهار کند مثل آنکه اول گوید این شیء معین را در پیش من گذاشته این مال زید است
پس بعد از آن اعراض از آن اقرار نماید و گوید همین شیء معین مال عمرو است
پس باید آن شیء معین بمقر له اول که زید است داده شود و قیمت آن را غرامت
میکشد مقر از برای مقر له ثانی که عمرو است علی ما ذکره جمع من الاصحاب بلکه ظاهر
از آن بعضی است که خلافی در این مسئله نیست و دلیل آن را باین نحو ذکر کرده اند که چون حمل
صحیح در آن دو کلام این است که کلام اول او را بر غلط و خطا حمل میکنیم پس در نفس
الامر کلام ثانی او حق است لکن نظر بشرع چونکه اقرار اول مسموع شده و آن مال
بمقر له اول داده شد یا حکم شد بملکیت او پس حایل شده در میان مقر له
ثانی و مال بلکه فی الحقیقة اعتبر تلف مال مقر له ثانی شده باید غرامت آن را بکشد
و آنچه ذکر شد در صورتی است که مقر له اول تصدیق اقرار ثانی را نماید و الا پس
باید عین را بثانی رد نماید و غرامت از مقر بر داشته میشود حق از برای
مقر له اول مسئله دوم اگر مقر گوید این شیء معین را فروختم از زید به بیع
خیار باین نحو که اختیار فسخ با من باشد و زید گوید فروخته به بیع لازم و اختیار
فسخ با تو نیست پس در حکم این اقرار خلاف شده است در میان علماء جمعی از
ایشان قائل شده اند بانکه اقرار او بچیزی که در عقد مسموع است و اقرار بخیار
او مسموع نیست و جمع دیگر قائل شده اند بانکه اقرار به بیع خیاری تماما از او مسموع
است و قول ثانی در نظر ما ضعیف تر است مسئله سیم اگر مقر گوید ده اشرفی

از زید

از زید بردم و لکن آنها از بابت قیمت جاریه بوده مثلا و هنوز قبض ننموده است
آن جاریه را و در حکم این اقرار خلاف است مثل خلاف سابق بعضی از علماء قائل
شده اند بانکه الزام میشود مقر بدادن ده اشرفی و قبض نکردن جاریه از او
مسموع نیست و جمع دیگر قائل شده اند بانکه مجموع دو کلام از او مسموع میشود یعنی
شغل الذمه بودن به ده اشرفی و قبض نکردن جاریه هر دو بنحو واحد از او
مسموع میشود و قول ثانی نیز قوتی دارد مثل سابق و بر آنکه در باب اقرار فروع
و لواحق بسیار بیان شده که ذکر تمام آنها موجب تطویل این وجیزه است لهذا حواله
بعموم آنها را بکتب مبسوطه ... العماد کتاب هشتم در بیان صیغه نذر است
و نذر بمعنی لغت ... است و شرعا التزام کردن است بچیزی بقصد قربت ... صیغه مخصوصه
و شرایطی که باید در آن چند مطلب است مطلب اول در ذکر شرایط نادر است اول آنکه
نذر از او صادر میشود و آن چند شرط است شرط اول بلوغ پس نذر طفل نابالغ منعقد نمیشود دوم
عقل است پس منعقد نمیشود نذر از مجنون اگر جنون او دائمی باشد و اگر جنون او ادواری باشد
یعنی گاهی از اوقات جنون عارض میشود و گاهی عاقل است پس اگر صیغه نذر در حالت
عقل از او صادر شود نذر او صحیح است شرط آنکه در آن وقت اختیار ... او باشد سیم
آنکه مختار باشد در آن وقت صیغه نذر پس اگر از روی اکراه صیغه نذر بر او جاری سازد نذر
او صحیح نیست چهارم آنکه بصیغه قصد القربة نذر نماید پس اگر بدون قصد قربت صیغه
را جاری سازد نذر او صحیح نیست پنجم آنکه مسلمان باشد پس اگر در حال کفر صیغه
نذر را جاری نماید نذر او باطل است حتی اگر بعد از اجرای صیغه مسلمان شود و فا
بان نذر از برای او ممکن است و این شرایط کل بنحو اجماع است غیر از اسلام که
شرطیت آن محل خلاف است و مشهور شرطیت آن است چنانکه ذکر شد و بعضی منع از
شرطیت نموده اند و حکم نموده اند بصحت نذر کافر اگر کافر باشد که اقرار بخدا و بنده
داشته باشد و قول اول اقوی و ثانی احوط است و در اینجا مسائل چند است اول آنکه

نذر
معنیان
شرایط نذر
بلوغ
عقل
مختار بودن
قصد
اسلام

نذر مملوک

نیست نذر عبد بدون اذن مالک او اجماعا علی الظاهر و عموم این خبر نیز عبد مملوک
لا یقدر علی شیء دلالت بر آن میکند بعلاوه بعض احادیث که بر طبق آن بالخصوص وارد
شده است پس اگر بعضی در آن مانده است مشهور آنست که نذر زوجه بدون اذن

نذر زوجه

زوج او صحیح نیست و این قول قوتی دارد و احتیاط در آن بلکه است و محتمل است
حکم در والد و ولد الا آنکه شهرت در اینجا برعکس است سیم اگر صیغه نذر بر زبان
جاری بسازد در حال شدت غضب که قصد وقوع آن را ندارد باشد این نذر صحیح

نذر در حالت غضب

نیست زیرا که صیغه نذر مثل سایر صیغ عقود و ایقاعات است و در آن لازم است

اقسام نذر

مطلب دویم در بیان اقسام نذر است و آن بر پنج قسم است یا نذر بر است یا نذر
شکر است یا نذر تبرع و نذر زجر را نذر لجاج و نذر غضب نیز گویند و نذر بر
آنست که طاعتی را در نذر خود شرط نماید بعنوان شکر نعمتی قرار میدهد مثل آنکه نذر میکند که اگر

نذر بر

ولدی از برای او بهم رسد فلان طاعت را بجا آورد و یا آنکه طاعتی در نذر جهت
وسیله رفع بلیه قرار دهد مثل آنکه نذر میکند که اگر در بلا و یا به فلان
طاعتی را بجا آورد و نذر زجر آن است که طاعتی را بر خود لازم میکند اگر فلان کار را

نذر شکر

با فلان مکروه از او صادر شود یا فلان واجب یا فلان مستحب از او فوت شود و نذر
بر و نذر زجر هر دو معلق و مشروط میباشند و نذر تبرع آن است که طاعتی را بر خود

نذر تبرع

ابتداء لازم کند و از معلق بهیچ یک از امور مذکوره نکرده باشد مثل آنکه چون
محبت نماز شب دارد نذر میکند که نماز شب از او ترک نشود و نذر شکر و ظاهر آن نذر
بر و نذر زجر است هر یک از اینها صحیح است و منعقد میشود و وفاء بآن بعد از
تحقق شرط واجب است اجماعا و در صحت و انعقاد نذر تبرع خلاف شده است و مشهور
صحت و انعقاد آن میباشد و نسبت به مرتضی و ابن زهره علیهما الرحمة بعدم انعقاد آن
و قول ثانی موافق مذهب اهل سنت است زیرا که فقهای ایشان نذر تبرع اجماع اهل سنت است
علی الظاهر و اقوی صحت نذر تبرع است چنانکه مشهور قائل بآن شده اند زیرا که در قرآن

صیغه نذر

مجید فرموده و لیوفوا نذورهم یعنی واجب است که وفا کنند بنذرهای خود و کمینه
و نذر تبرع نیز صدق نذر بر آن میکند پس واجبست وفای به آن نیز بعلاوه
احادیث و ادله بسیار که از آنها عموم مفهوم میشود دیگر اعتبار ندارد و در کتب استدلالیه تفصیل
آنها ذکر شده است مطلب سیم در بیان کیفیت صیغه نذر و شرایط آن و در آن
دو فصل است فصل اول در بیان صیغ آن بدانکه صیغه نذر که اقسام مذکوره مختلف
میشود اما صیغه نذر بر که در آن طاعتی را شکرانه نعمتی قرار میدهد پس صورتش چنین
که است مثلا میگوید ان رزقت ولدا فلله علی ان اصوم شهرا یعنی اگر خدا
فرزندی بمن کرامت فرماید پس از برای خدا بر من لازم است که روزه یک ماه را
بگیرم و اما نذر بر که در آن طاعتی را از جهت دفع بلیه بر خود لازم میشود پس صورتش
این است مثلا گوید ان عافانی الله من مرضی فلله علی صدقة دینار یعنی اگر خدا مرا از این
مرض شفا بخشد پس از برای خدا بر من لازم است که یک اشرفی در راه خدا تصدق کنم
و اما نذر زجر که در آن طاعتی را بر خود لازم مینماید از جهت باز داشتن نفس از گناه
پس صورتش چنین است مثلا گوید ان اذنبت فلله علی اطعام عشرة
مساکین یعنی اگر گناهی از من صادر شود پس از برای خدا بر من لازم است که چند
مسکین را اطعام نمایم و اما نذر تبرع که مطلق است و مشروط بشرطی نیست پس صورت
آن چنین است مثلا گوید لله علی ان لا اترک النافلة عشر سنین یعنی از برای خدا
بر من لازم است که تا ده سال نماز شب را ترک ننمایم این نذر را میکند از جهت
شوق و محبتی که بنماز شب دارد و قیاس میشود بر مذکورات سایر فروض که روی

شرایط صیغه نذر

دهد و آنچه ذکر شد در صورتی است که شخص ناذر قادر بر عربیه باشد و اگر عاجز
صرف باشد پس کیفیت صیغه نذر آن میاید انشاء الله تعالی فصل دوم در بیان شرایط
صیغه نذر است و آن چند امر است اول آنکه تلفظ بصیغه نماید پس اگر صیغه را بخاطر
خود بگذراند نذر منعقد نمیشود و وفاء بآن لازم نیست علی الاشهر بل الاظهر زیرا که در احادیث

نذر عوام

معتبره وارد شده است که مضمون آن را فهمیده نذر باشد نمیشود تا تکلم بصیغه نمایند
پس نذرهای که غالب عوام میکنند باین نحو که مضمون نذر را بدل میگذرانند درست
نمیشود و بر تقدیر آن چیزی را بعد تغییر دادن آن برای آن معصیت و گناهی لازم
نمیآید بلی وفا بان بجز قصد مستحب است بل احوط است بلکه جمعی از اعاظم علما
قائل بوجوب وفا بان شدهاند مثل شیخ مفید و شیخ طوسی و مانند این
علیهم از فحوای متن

شرط دوم

شرط دوم آنکه باید بلفظ بلفظ جلاله نماید چنانکه در صیغ سابقه
گذشت پس اگر با اراده آن اسم معهودش را ذکر کند بانکه بگوید علی کذا بار آنکه نذر را
نسبت بل کند بیکی از صفات خاصه او مثلا بگوید لله الرحمن علی کذا کافی نیست منعقد نمیشود نذرش
منعقد نمیشود علی الاشهر الاظهر و شهید علیه الرحمه در کتاب دروس اکتفا بان نموده
این قول ضعیف است و همچنین هرگاه ترجمه اسم جلاله را بلغت غیر عربی ذکر کند
کافی نیست بانکه بگوید مثلا از برای خدا بر من لازم است که فلان طاعت بجا آورم
و از اینجا معلوم میشود صیغه نذر مثل سایر صیغ عقود و ایقاعات نیست زیرا که
صیغه غیر عربی از برای کسیکه از عربی عاجز است در آنها کافی است چنانکه در صیغ

باید صیغه نذر را عربی خواند

هر یک از آنها گذشت و اما در نذر پس لابد است باید بلفظ عربی جاری شود صیغه
فارسی کفایت نمیکند بلکه سید مرتضی ره در کتاب انتصار ادعای اجماع بر این نموده
است پس بنابراین عامی هرگاه خواهد نذری جاری سازد باید صیغه عربی را از
عالمی یاد بگیرد و معنیش را با او بفهمانند و عامی قصد آن معنی را بنماید آن صیغه را جاری
سازد و ظاهر همچنین این است که در نذر مشروط صورت شرط را بلفظ در او بر
و معین سازد و نیت طاعتی را که برخود لازم میسازد و آن را نیز معین سازد و بلفظ
در او بیاورد و اصل صیغه را جاری سازد با آن که با شرط و مشروط مثلا اگر خواهد
نذر کند که اگر خدا باو فرزندی عطا فرماید دو ماه روزه بگیرد همین مضمون را
بلفظ در او بود و بخاطر خود خطور سازد پس بگوید لله علی کذا اگر لله برای خدا بر من لازم است

و همچنین و مراد او هم چنین باشد در صورت نذر مشروط شرط را بیاورد و بر این قیاس
است سایر اقسام نذر مشروط و در نذر تبرعی همان طاعت را بیاورد فی شأنها بلفظ و او
بعد از آنکه منظور است و بگوید لله علی کذا و باید تکلم باین صیغه بعد از آن
باشد که عالمی معنی آن را با او فهمانیده باشد چنانکه گذشت و بالجمله مقصود از این صیغه
مراد فارسی او کفایت نمیکند بلکه در فصل چند نذر نماز است که باید تکلم بهمان صورت
نموده و بعضی لغت غیر عربی را در آن کافی دانستهاند و این قول ضعیف است و احوط
با احتیاط است شرط سیم قصد قربت است و در این شرط فی الجمله خلافی نیست
بلکه دعوی اجماع و استدلال بر خلاف است در آنکه آیا قصد قربت علاوه بر مفاد صیغه باید بکند
بانکه بگوید مثلا لله علی کذا قربة الی الله یا همان قربتی که در تعبیر صیغه مستفاد میشود
کفایت میکند هرگاه قاصد معنی آن باشد باینکه قول ثانی اشهر و اظهر است بلکه قول
اول را بعضی نسبت بشذوذ و ندرت داده اند مطلب چهارم در بیان متعلق نذر است
و در آن دو شرط است اول آنکه باید متعلق نذر راجح باشد بعضی از علما عدالی به
مارجح نحو بان بالمرة و کلمات علما در این مسئله در کمال اختلاف و اضطراب میباشند
و در تعلیقات شرح لمعه چهار قول در کلمات جمعی علما دیده شد مرحوم و آنکه مستفاد
تحقیق و آنچه که از آن مستفاد است این است اگر چه خلافی نیست در میان علما در اینکه
نذر بحرام تعلق نمیگیرد و همچنین بمکروه و نیز خلافی در این نیست که نذر بمستحب تعلق
میگیرد بلکه بواجب نیز پس هرگاه نذر کند که زکوة خود را بدهد و بعد از
نذر اگر ترک کند دو گناه کرده است و کفاره هم باید بدهد در این صورت نذر و در حنث
پس این دو مرحله که ذکر شد هردو اجماعی علماست و اختلاف علما منحصر است در مباح
که آیا نذر بآن تعلق میگیرد یا نه مثل آنکه نذر میکند که جاریه خود بخرد یا جاریه خود را
بالفعل الصباح را نذر کند یا غلیان را ترک کند یا چایی نخورد و امثال اینها از
مباحات پس بعضی جایز دانستهاند تعلق نذر را با امثال این مباحات مطلقا و بعضی

آن مخصوص اند مطلقاً ولکن در نذر تبرع نه مشروط و بعض تفاصیل دیگر نیز در مسئله میباشند
و دلیل حق در مقام و اوجب بعوائده بنظر این ضعیف الاصوب آن است که
مباح ذاتی بر سه قسم است یکی آنکه رجحانی عارضی بسبب رضای الهی در آن باشد در این
صورت نذر بآن فعلی میکند مثل آنکه میداند که این جاریه در خانه او بسیار بد
میگذراند نذر میکند که او را نگاه ندارد و نفروشد که براو خوش بگذرد یا میداند که جاریه
خواهش می تعلق دارد نذر میکند که او را نفروشد تا بکسی که تمتع شرعی مطلوب او را
حاصل کند و مقصود او از نذر فروش این نیست ثواب است در این صورت نذر
صحیح است و این قسم رجحان دینی گویند دوم آنکه مباح ذاتی است و رجحانی دینی
ندارد جمیع مذکور ولکن مصلحت دنیوی ناذر در ارتکاب آن مباح یا در ترک آن
میباشد بحیثیکه عرفاً صرف کنند که مصلحت او در این است مثل آنکه میداند که غلام
ناشناسنده [illegible] تربیت او را فاسد میکند یا بیرون آن جاریه در ملک او امر زندگانی
او فاسد میشود در این صورت نذر ترک و نذر فروش در ثانی صحیح است و همچنین
امثال اینها از سایر مباحات که نسبت بکار او بایستی که باشد و این را رجحان
دنیوی گویند و این نیز راجح میشود برضای الهی زیرا که خداوند عالم مصلحت بنده
خود را دوست میدارد و فساد امر او را دوست نمیدارد و اشعار بر این معنی دارد آیه
شریفه [illegible] است والله یعلم المفسد من المصلح زیرا که اطلاق آن شامل احوال
[illegible] باشد چنانکه شامل اصلاح حال غیر میباشد و علاوه بر این ادله دیگر نیز
قائم بر آن میباشد سیم آنکه مباحی که وجود و ترک آن نسبت بحال ناذر مساوی
باشد یعنی که نه مصلحت دینی و نه مصلحت دنیوی بر آن مترتب نشود و طرفین
فعل و ترک آن از برای او مساوی باشد در این صورت نذر فعل یا ترک آن مباح باطل است
زیرا که رجحان که شرط صحت نذر است چنانکه گذشت و در نذر مذکور اصلاً
[illegible] متصور نیست و بخلاف دو قسم اول که رجحان ثابت در اینها میرسید [illegible] والله اعلم

بعضی از

بعضی از انواع تحریم و ذکر تعلق نذر بمکروه کسی که [illegible] شده را بآن نفعی میباشد
باشد و لله الحمد والمنة شرط دویم آنکه متعلق نذر مقدور ناذر باشد
پس اگر نذر کند امری را که مقدور او نیست آن نذر صحیح نیست زیرا که تکلیف
مالایطاق محال است و مراد بمقدوریت آن امکان [illegible] در وقتی که ناذر باشد
که مقدور و مجوز امتثال کند یا بالفعل یا بالقوه پس اگر نذر او موقت است
یعنی عملی را از برای مدتی معین نموده است باید در ظرف آن مدت از برای
او ممکن باشد امتثال آن و عالم بعجز خود در تمام آن مدت نباشد و اگر نذر
او مطلق است و وقتی از برای آن معین ننموده است باید مادام العمر از برای او
ممکن باشد امتثال آن و علاوه عالم بعجز در جمیع عمر نباشد و قدرت
بالفعل در هیچیک از دو صورت شرط نیست پس اگر شخص فقیری نذر کند که مالی
خطیر در راه خدا انفاق نماید در مدت معینی یا مادام العمر احتمال بهم رسد
غنا از برای او باشد در ظرف آن مدت این نذر در هر دو صورت صحیح است
و همچنین اگر آن شخص فقیر عاجز از طی مراحل سفر زیارتی نذر کند که بالفعل
قادر بر آن نباشد ولکن بعد قدرت آن برای او محتمل باشد که ممکن که نذر
کرده است [illegible] و همچنین سایر [illegible] که از این قبیل باشد بلی
اگر با وجود عاجز باشد و معلوم باشد عادةً که از برای او ابداً قدرت بر آن
حاصل نخواهد شد مثل پریدن بهوا یا بطی الارض [illegible] یا قطع کون نذر
آن باطل است و بدانکه از برای نذر فروع و مسائل بسیار میباشد و ما در جزوه
کمی بیش ذکر اینها را نداریم هر که خواهد مطالبه اینها را از کتاب جامع الشتات و غیره
آن کند باب یازدهم در صیغه عهد است و آن را [illegible] احکام آن
و عهد مثل نذر بر دو قسم است مشروط و مطلق مشروط آنکه شرطی کند
که فلان مطلب [illegible] اگر برآید فلان طاعت بجا آورم و مطلق آنست که ابتدا

بدون شرط امری طاعتی را بعهده لازم میشود ترک کند چه شوقی بآن
طاعت دارد و صیغه عهد مشروط باین نحو است که گوید مثلا عاهدت الله که هر
لو رزقت ولدا فعلی ان اصوم شهرین یعنی عهد با خدا کردم اگر خدا فرزندی
بمن کرامت فرماید بر من لازم باشد دو ماه روزه بگیرم و اگر بجای عاهدت الله
علی عهد الله گوید نیز خوبست و اگر آن مطلب شرط میکند اولی مهم و چیز
سازد و بنظر در آورد و قسم چنین آن طاعت را در ضمن صیغه تعبیر از آنها بلفظ کذا و کذا کند
بدون تصریح بآنها نیز خوبست مثلا آنکه گوید بعد از تعیین آن دو مطلب عاهدت
الله انه متی کان کذا فعلی کذا یعنی عهد کردم با خدا اگر مطلب معلوم بر آید این
عبادت معهوده را بجا آورم و صیغه عهد مطلق مثل آن است که گوید عاهدت الله
ان لا اترک التهجد مادمت حیا یعنی عهد کردم با خدا که نماز شب را ترک نکنم تا زنده
ام و اگر بجای عاهدت الله علی عهد الله گوید نیز خوبست و هر دو مراد ف
یکی است در معنی و اگر آن طاعت را اولا بنظر در آورد و بجای آن لفظ کذا گوید
مثلا بعد از تعیین آن عمل گوید عاهدت الله ان افعل کذا نیز کفایت میکند و در صحت
عهد مشروط اتفاق علماء واقع است و در مطلق خلاف است که آیا صحیح است یا نه
و اقوی و اشهر صحت آن میباشد چنانکه نظیر آن در نذر گذشت و نیز خلاف است در اینکه
آیا بمجرد عهد بستن حاصل میشود یا نه بلکه لفظ را لازم دارد و اقوی و اشهر قول
ثانی و احوط قول اول است بنحویکه در نذر گذشت و احوط بلکه اظهر آنست که عهد
بمباح مساوی الطرفین تعلق گیرد هر چند خالی از منفعت دینی و دنیوی باشد بر
خلاف نذر چنانکه گذشت و بدانکه از برای عهد مسائل بسیار میباشد که بسط آنها
در مطولات داده شده است باب دوازدهم در صیغه یمین است و بعضی از
احکام آن و بیان آنکه یمین در لسان اهل شرع بکسر معنی آمده لکن مراد بیمین
در اینمقام قسم خوردن بذات مقدس پروردگار است باسم جلاله او که لفظ الله است

یا باسم دیگر از اسماء مختصه او و رفیع بار که در بیان متصل بشرایط مخصوصه
ذکر خواهد شد و در آن چند مطلب است مطلب اول در بیان صیغه قسم است و از
برای آن صیغ بسیار میباشد که ذکر تمام آنها در این وجیزه چندان ضرور نیست و
اکمل و اسهل از جمیع آنها آن است که مثلا گوید والله یا بالله یا تالله و بعد
از یکی از آنها ذکر مقصود او است ذکر کند باین نحو که گوید مثلا والله لافعلن کذا
و اگر از اول مطلب را معین و معهود و حق نمیکند گوید والله لافعلن کذا
کفایت میکند و باید قصد قسم کند والا قسم منعقد نمیشود و کفاره بر تخلف
آن واجب نیست و در این مقام مسائل چند است اول چنانچه باسم جلاله که لفظ
الله است قسم منعقد میشود بصفات خاصه باری تعالی نیز منعقد میشود مثل الاکرم
بالرحمن و قسم چنین اگر گوید بالقدیم یا بالابدی و هم چنین صفاتی که هر چند
مخصوص اطلاق میشود ولکن منصرف بذات باری تعالی شانه میباشد مثل الرب
و الخالق و الرزاق بلکه خصوص در پروردگار و مجاز در خلق است و بعضی از علماء
تخصیص داده اند انعقاد قسم را بلفظ جلاله و این قول ضعیف است و اما صفاتی
که بر خدا و خلق هر دو گفته میشود بوجه واحد مثل قوی و موجود و سمیع و بصیر پس قسم بآن
منعقد نمیشود اجماعا علی الظاهر هر چند قصد قسم بآنها نماید زیرا که از جهت اشتراک
و حرمتی از برای آن الفاظ نیست دوم قسم بکعبه منعقد نمیشود و بغیر ذات الهی چیز دیگر از انبیا
و ائمه و اولیاء و کعبه معظمه و قرآن مجید و امثال آنها و در حق لغت این گونه
در ایمان گفته ها لازم نمیشود خلافا للاسکافی که قسم را بکی مینمود منعقد دانسته
و این قول ضعیف است بلکه خلاف اجماع است سوم اگر حروف قسم را اسقاط
نماید و گوید الله لافعلن کذا به جر واو و باء و تاء قسم باین منعقد نمیشود علی
الاظهر خلافا لبعضهم و این احوط است و بعضی او را بعدی قطع دانسته اند اگر
گوید الله برفع هاء یا بنصب آن یا الف سواء وسط لفظ جلاله اسقاط کند مثلا

الف الله را

گوید باللَه بفتح لام بدون الف چنانکه شیوه متعارف است و در ضمن اشعار بجهت وزن
شیوع چنین میکنند و احتیاط نیکو است چهارم اگر قسم را تنها بدون لفظ بالله
گوید قسم بان منعقد میشود چنانکه متعارف است که عجم میگویند که قسم میخورم که فلان کار
خواهم کرد پس این قسم شرعی نیست ولکن بنابر بعضی لغت این لازم میشود اجماعاً علی
الظاهر و اگر گوید قسم بالله قسم بان حاصل میشود بلکه تاکید در ان بیشتر است
پنجم هرگاه گوید بحق الله العلی الاکبر قسم بان منعقد میشود و در حق لغت اکثر انها نیست
علی الاقوی و در مثل او ان معقوده دیگر معلوم نشده که انها ثابت است بوجه نیست
ششم اگر قسم خورد بطلاق مثل انکه متعارف در عجم است که میگویند که اگر
فلان کار بکنم زنم طلاق باشد قسم بان حاصل نمیشود و همچنین بنابر حق لغت ان
هفتم منعقد نمیشود اگر گوید قسم براءت و این باشد صحیح قسم بان حاصل میشود
و محمد است قسم برب الکعبه علی الاقوی بنابر حق لغت این قسم حنث و کفاره دو
هشتم اگر قسم را معلق سازد بمشیة الله تعالی بانی که گوید و الله العلی
کذا ان شاء الله تعالی فعل قسم بکذا که میکنم این کار را اگر خدا خواهد قسم بان
منعقد نمیشود مطلقا علی الاظهر الاقوی و بعضی گفته اند که امر واجب یا حرام باشد
اگر قصد واجب یا مستحب باشد یا ترک حرام یا ترک مکروه تعلیق بمشیة در ان اثری
ندارد و قسم بان منعقد میشود زیرا که خدا البته این امور را میخواهد و اگر
ان امر غیر این امور باشد مثل انکه مباحی از مباحات باشد در این صورت قسم
حاصل نمیشود و این قول ضعیف است و احتیاط نیکو است و بدانکه باید
تعلیق بمشیة متصل بقسم باشد عادة مگر انکه عذری باشد و انفصال لغو مثل سرفه
و عطسه پس اگر بعد از قطع قسم بفاصله عرفیه بدون عذر تعلیق بمشیة نماید اثری
ندارد و حدیثی وارد شده است تا فاصله چهل روز میتوان تعلیق بمشیة
نمود و این حدیث در نزد علماء مهجور و غیر معمول است اجماعاً نهم قسم بغیر زبان

منعقد نمیشود

منعقد نمیشود هر چند عرض ... باشد اگر کسی جلاله یا امثال از ابوبکر ذکر کند مثل
ذکر کرده و الله چنین کاری خواهم کرد اگر کسی جلاله را عطف دیگر کرده
مثل انکه گوید بخدا قسم یا بخدا یا بخدا دان قسم یا بکردگار قسم که چنین کاری
خواهم کرد کلام بعض از علما اشعار دارد بعدم انعقاد لیکن جزئی بر عدم
را مظهر میدانند و مسئله خالی از اشکال نیست و احتیاط در هر دو نیکو است
مطلب دویم در بیان شرائط قسم خورنده و انی چند
امر است اول انکه بالغ باشد پس منعقد نمیشود قسم از نابالغ دوم انکه عاقل
باشد پس منعقد نمیشود قسم از دیوانه مجنون اطباقی و همچنین است مجنون
ادواری اگر قسم او در حال جنون صادر شده باشد سیم انکه مختار باشد پس
منعقد نمیشود قسم از جابر بر او و اکراه بعض نماید چهارم انکه قاصد باشد
پس منعقد نمیشود قسم در حال مستی یا غضب بحدیکه قصد از انها مرتفع شود پنجم اذن
والد است در قسم خوردن ولد پس اگر ولد بدون اذن والد قسم یاد کند
بر فعل یا ترکی ان قسم منعقد نمیشود و ... باطل است علی الاقوی و ...
و جمعی از علماء اصل ان قسم را از ولد صحیح دانسته اند مادامیکه والد او منع
نکند و این قول ضعیف است و این حکم مخصوص است بوالد و شامل والده
نمیشود زیرا که حدیثی که دلیل اصل حکم است مخصوص است بوالد و والده داخل
والد نیست ششم اذن زوج است از برای زوجه پس قسم خوردن زوجه بدون
اذن زوج باطل است بنحویکه در والد و ولد گذشت هفتم اذن مالک است
در قسم خوردن مملوک پس اگر مملوک بدون اذن مالک قسم بخورد ان قسم
باطل است بنحویکه گذشت مطلب سیم در بیان شرائط دیگر که متعلق بمحل است
یعنی ان فعل یا ترکی که قسم بانها تعلق میگیرد و در ان مسائل است اول قسم
منعقد نمیشود بر ترک راجح یا بر فعل مرجوح پس اگر قسم خورد که واجب یا مستحب را

در شرائط قسم خورنده
اختیار
قصد
اذن والد
اذن زوج
اذن مالک
مطلب در شرائط متعلق یمین

ترک کند با جواهر را با مکر و هر را بجا او بوقت بهجت انها را منفعت مشروع و باطل است و در حکم رجوع آن ذاتی است رجوع آن عارض که آن در بیان با دنیا در قول با در ترک لیس بر خلاف آن قسم منفعت مشروع نیز مثل فی الغنا رجوع آن ذاتی و بر فی الغنا آن قسم کند هر و کفارها مترتب نمیشود و اما آن مباح از قول و ترک اوست و آن باشد لیکن قسم خوردن بر فعل آن یا ترک آن منفعت مشروع و بر وفق آن لازم است علی الاصح و بعضی منع از آن نموده اند و آن قول شاذ و ضعیف است دوم اگر قسم اجاری سازد بر فعل مباح و بعد از اجرای صیغه قسم ترک آن مباح اصلح یا احوال او شود دینیه دنیاوی یا بجهة عارضی از عوارض پس فی الغنا آن قسم جایز است و کفاره بر او نیست و هم چنان عکس این صورت یا آنکه قسم جاری سازد بر ترک مباحی و بعد از اجرای صیغه قسم فعل آن مباح اصلح یا احوال و نزد او دینی یا دنیاوی او فی الغنا آن قسم جایز است و مشهور نظر هر امامی اجماع است و بعضی اخبار نیز بر طبق آن وارد شده است و از اینها لطف و مرحمت خالق را جهات نسبت به بندگان ظاهر میشود از فی الغنا قسم تمام نامی حقوق را جایز دانسته از جهت رعایت احوال ایشان و لله الحمد علی عموم الطافه سیم اگر زوجه قسم جاری سازد و به حقوق بر سر او زن دیگر تزویج ننماید و بعد دایم یا منقطع یا جاریه به حق مقاربت ننماید آن قسم صحیح نیست و منعقد نمیشود و بر فی الغنا آن کفاره و مترتب نمیشود و بر فی الغنا آن کفاره و کفارها بر او نیست و هم چنین اگر زوجه قسم جاری کند که بعد از شوهر خود دیگر شوهری اختیار نکند پس انعقاد آن قسم بر او لازم نمیشود و بر فی الغنا آن کفاره و کفارها نیست چهارم اگر قسم جاری نماید بر آنکه مملوک حقوق را معروف سازد فی الغنا آن قسم افضل است چنانچه قائل عالم میفرماید و ان تعفوا اقرب للتقوی و به آنکه در ترک این قسم مسائل بسیار میباشد مثل معنی نذر و احکام آن و غیر ذلک من الفروع و الفواحش را این مختصر گنجایش ذکر آنها را ندارد و از وضع آن بیرون است هر که خواهد رجوع به کتب

مبسوطه نماید فصل از دلایل فی و جزال وی و غیر اینها و بالجمله مسائل نذر و شروع در سؤال و جواب و در مختصر هذا کتاب نتوان مبسوط تمام بر نوشته ام و در رجوع الیه حق الحق فی المبدء والمآب باب سیزدهم در بیان صیغه جعاله است و در بیان احکام و در رکن مقدمه و مسائل میباشد مقدمه در بیان حقیقت جعاله و مشروعیت آن بدانکه جعاله بکسر جیم و فتح و ضم آن در لغه عرب کلمه مشترکه و آنچه در نحو اهل لغه بکسر جیم است و لکن در عرف عجم الیوم ضم جیم مشهور است و علی ای حال جعاله در لغه عرب بمعنی مزد است مثل جعالة بضم جیم و سکون عین و جعیله بر وزن سفینه چنانچه صاحب قاموس ذکر کرده است و جعاله در لسان اهل شرع صیغه ایست که آن که منفعت مشروع هر چند در عوض هر دو جعل مجهول باشد و باید جزو اجر معین از صیغه جعاله در اجاره ها از ترک در اجاره ها عمل و اجرت هر دو باید من جمیع الوجوه معین و معلوم باشد در مشروعیت جزو اجر و اگر یکی از اینها مجهول باشد در بعضی از جهات آن اجاره باطل است بر خلاف جعاله که جهل فی الجمله در عمل و اجرت باعث بطلان آن نمیشود و مشروعیت جعاله در شریعت غراء ثابت است اجماعاً بلکه در ادیان سابقه آن نیز مشروع بوده است و آیه زعیم دلالت بر آن میکند زیرا که به شریفه حکایت قول کاشنه حضرت یوسف است که ادر آن آیه مذکوره هر که سقایه پادشاه پیدا کند و بیاورد مزد او یکبار شتر کنیم و این معنی جعاله است و علمای قائل شریعت آن نه در شریعت ما است بلکه ضرورت حاکم آن میباشد مسئله اول در صیغه جعاله است و آن هر لفظی است که دلالت کند بر آنکه عمل با اجرتی مثل آنکه قادر بر غلام که به از زر عبد خریده شده ام گریخته مرا بیاورد باو درهم اجرت میدهم یا که به او قفل دارد او بی صداری قفل او را بگشاید و داخل خانه شود باو چیزی میدهم یا در خانه مرا بنا کند باو اجرت میدهم و اگر قادر بر غلام نباشد معنی صیغه است دیگر که جعاله

اخر یمین

اول جعاله که از مقدمه جعاله است

جعاله

صیغه جعاله

در اجاره و اجیر و اجرت

صیغه جعاله

قسم بر ترک او یا اجر

یا بر فعل حرام و مکروه

قسم بر فعل مباحی و مخالفت آن

قسم زوجه بر زن دیگر نگرفتن

قسم خوردن بعد مردن شوهر که بعد از شوهر شوهر نکند

چهارم قسم خوردن مملوک

بآن حاصل میشود و احکام آن بر آن مترتب میشود هر چند قادر بر عمل نباشد زیرا که
مقصود اظهار مطلب است در عقود جایزه چنانکه جعاله از آن قبیل است و لهذا
قبول لفظی در جعاله لازم نیست و بصیغه ایجاب اکتفا میشود در انعقاد آن پس اگر
عامل بمجرد شنیدن صیغه ایجاب سوا از جاعل شروع بعمل نماید بعقد مستیفا و آن
اجرت مسمی آن میشود هر چند قبول اصلا از او صادر نشود و از این جهت است که ما
ذکر در ابواب ایقاعات ذکر نمودیم نه در ابواب عقود زیرا که عقد آن است که لفظ
از دو طرف میخواهد یکی ایجاب و دیگری قبول و ایقاع آن است که با ایجاب تنها اکتفا
میشود چنانکه در اوائل کتاب بیان از آن نمودیم مسئله دوم جایز است جعاله
از برای هر عملی که حلال باشد و واجب بر عامل نباشد و عمل عملی باشد که غرض عقلا
بر آن تعلق گیرد پس صحیح نیست جعاله بر عملی که واجب بر عامل باشد مثل آنکه گوید
هر که نماز فریضه ظهر خود را بعمل آورد و یا صوم رمضان ادا کرد فلان قدر باو میدهم
این جعاله نیست و بعد از عمل مستحق اجرت نخواهد بود و همچنین صحیح نیست جعاله
بر عمل حرام مثل آنکه بگوید هر که بزند زید را این قدر باو میدهم یا آنکه زدن
ظلم بغیر باشد و مانند آن از سایر معاصی پس بعد از بجا آوردن این اعمال مستحق اجرت
نمیشود و همچنین صحیح نیست جعاله بر اعمالی که ثمری ندارد و منظور نظر عقلا نیست
بلکه از اعمال لغو و عبث محسوب میشود مثل آنکه گوید هر که در شب تاریک خانه تا بعد
ستان فلان بخواند این قدر باو میدهم یا آنکه بر جهد تا وسط آن دیوار
این قدر باو میدهم امثال این که بنا بر جعاله بر اینها صحیح نیست و بعد از ارتکاب
اینها عامل مستحق اجرت نمیشود مسئله سیم تعیین شخص عامل در جعاله شرط نیست بلکه جایز است
اگر گوید مثلا هر که که فلان کار را بکند فلان قدر باو میدهم کفایت میکند
چنانکه در مسئله سابقه شنیده شد مسئله چهارم علم تفصیلی در اجرت جعاله لازم نیست بلکه
علم اجمالی کافی است مثلا اگر گوید هر که غلام گمشده مرا بیاورد نصف آن غلام

مسئله دوم جعاله بر عمل حلال

جعاله بر عمل حرام

جعاله بر اعمال لغو

مسئله سیم تعیین عامل

چهارم علم تفصیلی در اجرت لازم نیست

مال او

جهل بعض

مال او است این جعاله صحیح است علی الاقوی وفاقا للبعض و هر گاه گوید باو چیزی میدهم
یا پول میدهم یا مالی میدهم صحیح نیست جعاله علی الاشهر و هو الاقوی زیرا که با جهل عمل
کسی مایل بان اقدام نمیشود و اگر اقدام کند و عمل را باتمام رساند در اجرت او
مبنای نزاع و فی الجمله مجهول گردد و در بعض این مسئله اجماع است علی ما نقله بعض
در مورد حکم بصحت آن ابتدا نموده و با آن فروع حکم باجرت المثل کرده و ظاهر از اجماع
او لفظ است زیرا که جمهور جعاله را باطل میدانند در صورت قائل باجرت
المثل میباشند پس تفاوتی نیست در میان آنکه از جعاله بدانیم یا نه و در لفظ
اسم جعاله مترتب میشود و از آنکه ذکر شد و هم از برای این مسئله ظاهر شد
و آن این است که اگر در مقام جعاله اجرت را مبهم صرف قرار دهد مثل آنکه گوید
چیزی باو میدهم پس عامل بعد از اتمام عمل مستحق اجرت المثل است مثل اجاره باطله
چنانکه گذشت و هم چنین است اگر ذکر اجرت اصلا نکند و گوید مثلا غلام مرا
کسی پیدا کند پس بعد از اتمام عمل آن عامل مستحق اجرت المثل است هر چند از جعاله
نمیشود نامید اتفاقا زیرا که عوض و تعیین الجمله از ارکان جعاله است و لکن از
بطلان جعاله عدم اجرت لازم نمیآید زیرا که عمل عامل محترم است و دانسته شد که
مالک موجب اجرت المثل میشود مگر آنکه معلوم باشد که عامل آن عمل را از باب التبرع
بجای آورده باشد و اجرت توقع ندارد و در آن صورت مستحق اجرت نیست چنانکه
میاید مخفی اگر معین کند مال الجعاله را از برای شخص خاص و دیگری مرتکب آن عمل
شود مستحق چیزی نمیشود مثلا اگر بگوید بزید اگر غلام گریخته مرا پیدا میکنی و بمن
میرسانی بتو پانصد میدهم پس عمرو این را شنیده و غلام را پیدا کرد و بمالک
رسانید نه زید و نه عمرو هیچ یک مستحق مال الجعاله نمیشود اما زید بجهت آنکه عمل از او
صادر نشده و اجرت بلا عمل اکل مال غیر است بباطل و اما عمرو پس بجهت آنکه
مال الجعاله مخصوص بغیر او بوده پس در حکم متبرع است و از برای متبرع اجرت نیست

کلام در جهل در اجرت المثل

عدم ذکر اجرت اصلا

از ارکان جعاله الجعل

تعیین جعاله برای شخص خاص و عمل او از دیگری

ششم آنکه جعاله جایز است نه لازم یعنی قابل فسخ است از جانب جاعل و عامل
هر دو هر چند از عامل فی الجمله فعلی روی داده باشد لکن کیفیت فسخ در آنها مختلف
میشود پس فسخ از برای عامل جایز است مطلقا چه قبل از شروع در عمل و چه در اثنای آن
و در هیچ یک از دو صورت مستحق چیزی از اجرت نمیشود و اما جاعل پس فسخ از برای او
جایز است پیش از شروع عامل در عمل بلا اشکال و چیزی بر او ثابت نیست و بعد از
شروع نیز از برای جاعل فسخ جایز است لکن نسبت بباقی عمل و اما نسبت بانچه
بعمل آمده پس باید اجرت آن را بعامل بدهد و خلاف است در اینکه آیا اجرت
باجرت المثل میشود در آنچه بعمل آمده یا موافق سهم آن از اجرت مقرره مسمی میشود
و احتیاط در آن نیکو است و از برای جعاله فروع و مسائل بسیار میباشد
و بسط در آنها خارج از وضع این وجیزه است لهذا باین قدر اکتفا نمودیم

جعاله قابل فسخ است

باب چهاردهم در بیان احکام شفعه است علی سبیل الاجمال و کیفیت

و صفت آن بنا بر بعضی از آنکه نقل و در آن مقدمه و سه مطلب است مقدمه
در بیان ماهیت و حقیقت شفعه است و بیان شرعیت آن بدانکه شفعه در لغت عرب
بمعنی جفت کردن و تقویت کردن است و شفعه را شفعه گویند از جهت آنکه شریک
هرگاه اخذ شفعه میکند پس گویا نصیب شریک را از قوت بر خود می آورد و از برای
آن جفتی پیدا میکند و تقویت نصیب خود میکند و در لسان اهل شرع شفعه
استحقاق بهم رسانیدن یکی از دو شریک است حصه شریک خود را که فروخته است
بغیر شفیع بعد از این بیاید و شرعیت شفعه اجماعی علماء است و احادیث
بسیار در طرق خاصه و عامه بر طبق آن وارد شده است مطلب اول در بیان
چیزهائیست که شفعه در آن ثابت میشود و در این مسائلیست اول شفعه ثابت است
در غیر منقول مانند خانه و باغ و مزارع و امثال اینها اجماعا و خلاف شده است
در منقول مانند کتابها و متاعها و جواهرات و حیوانات و امثال اینها مشهور

احکام شفعه و ماهیت و حقیقت و بیان آن

اقسام شفعه و مطالب

در منقولات

در میان

در میان قدماء علماء ثبوت شفعه است در آنها نیز مانند سید مرتضی و شیخ مفید و شیخ
طوسی و غیر ایشان از قدماء و جمعی از متأخرین موافقت ایشان کرده اند
و مشهور در میان متأخرین و بعضی از قدماء عدم ثبوت شفعه است در منقولات
و قول اول اقوی و احوط است از برای مشتری که شریک اخذ شفعه نماید و قول
ثانی احوط است از برای شریک و احادیث متعارضه در این مقام وارد شده است و لیکن
دست از برای ترجیح قول قدماء زیرا که قول متأخرین موافق با تقیه است زیرا
که اجماع اهل سنت است علی الظاهر عدم ثبوت شفعه است در منقولات دوم ثبوت
شفعه در چیزهائیکه قابل قسمت است بلا اشکال است و خلاف و اشکال در چیزهائیست
که قابل قسمت نیست مانند خانه تنگ و دکان کوچک و حمامات و امثال اینها و جمعی از
علماء ثبوت شفعه را نیز قائل شده اند و لکن مشهور در میان علماء عدم ثبوت
شفعه است در آنها و قول بثبوت خالی از قوت نیست و احتیاط در این مقام
احتیاط در مسئله است سوم در صورتیکه یکی از دو شریک سهم خود را
بغیر منتقل نماید به بیع ثبوت شفعه از برای شریک دیگر بلا اشکال است
و محل اجماع است و اشکال و خلاف در صورتیست که یکی از دو شریک
سهم خود را منتقل بغیر نماید بغیر بیع مانند صلح و هبه و امثال اینها پس مشهور
در میان علماء عدم ثبوت شفعه است در این صورت از برای شریک دیگر و
ابن جنید علیه الرحمه قائل بثبوت شفعه در جمیع اسباب نقل شده و جمعی از متأخرین میل
بقول او نموده اند و قول مشهور اقوی است نظر باجماعات منقوله بسیار و اصل
و عمومات مانند الناس مسلطون علی اموالهم و غیر ذلک و احتیاط در هر حال باید کرد
چهارم هرگاه ملکی مشترک باشد بعضی از آن ملک طلق کسی باشد و بعضی دیگر آن وقف
باشد بر دیگری و آنکه مالک ملک طلق است نصیب خود را بفروشد حق شفعه از برای
آن دیگری که موقوف علیه است در سهم فروخته ثابت نیست علی الاظهر الاقوی و نسبه ...

دوم آنکه شفعه در چیزهائیکه قابل قسمت است ثابت است

سیم و سوم

و اما در صلح و هبه

چهارم ملک مشترک که بعضی وقف باشد

قائل بشفعه شده است و این قول ضعیف است مطلب دوم در بیان شفیع است
یعنی آنکسیکه حق الشفعه دارد و بهم میرساند و در آن دو فصل است فصل اول
در بیان شروط ثابته و آن چند امر است اول آنکه شریک براو صدق کند یعنی
در تمام آن مبیع صاحب حصه باشد و آن حصه مشاع باشد پس همسایه را
بر همسایه اش حق الشفعه نیست هرگاه بفروشند خانه خود را بغیر همسایه بدلیل
اجماعاً نصاً و فتویً و همچنین جاری نمیشود شفعه در مشترکی که تقسیم شده باشد
و حد هوای آن معلوم و معین شده باشد علی الاشهر الاظهر و اخبار بسیار بر طبق
آن وارد شده است و از آنجمله حدیثی است که فرموده اند اذا ارفت الارف و
حدت الحدود فلا شفعة حاصل معنی آنکه هرگاه چیز مشترک تقسیم شد دیگر شفعه در آن
نیست و ارفه بضم همزه و سکون راء نهاده و در اعیان فا و ذلک بر وزن غرفه
عرب حد حدود چیزرا گویند خلافاً للعمانی که تقسیم را در آن ثابت دانسته اند
و این قول ضعیف است بلی اگر زمین مشترک تقسیم شده باشد و لکن شارع و نهر
آن مشترک شده باشد در میان متقاسمین اگر یکی از انها قسمت و سهم خود را
با راه یعنی بفروشد میرسد دیگری را ادعای شفعه نماید و بیع را بهم زند و اخذ
بشفعه نماید دوم از شرایط شفیع آنست که قادر بر دادن قیمت باشد پس اگر عاجز
از آن باشد هرچند بعوض باشد حق الشفعه او ساقط میشود و در حکم عاجز است
دانکه قادر باشد لکن مسامحه و مماطله نماید با اخذ بشفعه و فرار کند و اگر
ادعا کند که وجهی که باید از بابت قیمت بدهم در جای شهر دارم ولکن حاضر
نیست او را سه روز مهلت میدهند پس اگر در بین سه روز وجه را دارساند
فبها و الا شفعه او ساقط میشود و اگر گوید وجه را دارم ولکن در شهر دیگر است
مهلت میدهند بقدر رفتن بان شهر و برگشتن از آن او را علاوه از سه روز
پس اگر رسانید وجه را فبها و اگر تمام آن مدت منقضی شد و وجه را نرسانید حق

الشفعه

الشفعه او ساقط میشود و اگر گوید وجه را دارم در شهر بسیار دوری مثل اصفهان
و هند و سیستان که بسبب طول مدت وصول آن مشتری متضرر میشود حق
الشفعه باطل میشود بنابر آنکه ذکر شد در صورتیکه شفیع اخذ بشفعه قولاً نموده باشد
والا پس مشکل است و تفصیل این مقام دراز است بیان آن ملایم با وضع این وجیزه
نیست لهذا بنا را بر احتیاط گذاردن اسلم است شرط سیم آنکه شریک منحصر
در دو نفر باشد پس اگر خانه مشترک باشد در میانه سه نفر یا بیشتر و یکی از شرکا سهم
خود را بدیگری بفروشد هیچیک از شرکا نمیرسد که ادعای شفعه نماید علی الاظهر الاشهر
خلافاً لابن الجنید که در سه شریک تا آخر شفعه را جاری نموده است و این قول ضعیف است
هرچند جمعی از علما با او موافقت نموده باشند و اخبار هم دلالت بر این دارد بطلان
این قول موافقت با اهل سنت زیرا که معروف در میان ایشان همین قول است
بنابراین احادیثی که بر طبق این قول اگر وارد شده است محمول بر تقیه است و فرق
نیست در حکم مذکور میان حیوان و غیر حیوان و در حیوان میان عبد و غیر عبد
قول بعضی از تفاصیل اگر باشد شاذ و نادر است شرط چهارم آنکه اگر مشتری مسلمان است
شفیع او کافر نباشد نظر بآیه شریفه ولن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا
یعنی قرار نداده است خداوند عالم تسلط از برای کافر بر مؤمن و شکی نیست که اخذ شفعه
تسلط کلی است بلی اگر مشتری نیز کافر باشد شریک کافر است ادعای شفعه بر مشتری
کافر است میتواند نمود فصل دوم در بیان اموری که توهم شرطیت در آنها میشود
در استحقاق شفعه و حال آنکه هیچیک از اینها شرط نیست و اینها حضور و کمال عقل و بلوغ
است پس ثابت است شفعه از برای غایب هرچند غیبت او طول انجامد پس حق
او در شفعه وارد شد اخذ بشفعه میتواند نمود هرچند مدت مدیدی از زمان
مبایعه آن مال مشترک گذشته باشد لکن بشرط آنکه آن غایب در حال غیبت قدرت
بر اعلام و اخذ بشفعه نداشته باشد هرچند بتوکیل و ارسال پیغام باشد و در حکم

مریض و محبوس و غیبه و مجنون و صبی

غایب است مریض و محبوس و هم چنین ثابت است حق الشفعه از برای سفیه و مجنون و صغیر و ولی آن ان اخذ شفعه میکند از برای ایشان با غبطه و صرفه ایشان بدون مثل سایر تصرفات دیگر و خلافی نیست در انچه ذکر شد و بعضی از انها مخصوص بالخصوص میباشد و هرگاه ولی اخذ شفعه نماید با وجود غبطه و صرفه تاریخ موانع از ایشان شاید رجوع کامل رسیده شد هر یک از ایشان خود اخذ شفعه نماید و اگر ترک ولی از جهت عدم غبطه باشد پس بعد از کامل ایشان ایشان را تسلط بر اخذ شفعه میباشد مطلب سیم در کیفیت اخذ شفعه است و آن بالفعل است یا بقول

کیفیت اخذ شفعه بفعل است یا بقول

پس در آن مسئل مهمه است اول اخذ شفعه را گاهی بفعل میشود آن ما صدق نمود بدون حاجت باجرا صیغه و آن باین کو است که شفیع مبیع را نزدیک بر سر مبیع بالسنه و در مقام مطالبه آن برآید و قیمت مبیع و نزدیکان بر آن واقع شده است از مشتری نقد بدهد یا ار احض کند مشتری ابصر و علاوه از برای آن قرار دهد بحو بکه مشتری راضی گردد پس در این هنگام شفیع مالک مبیع میشود چنانچه تصریح باین در صحن بعض اخبار شده ٭ و قیمت آن یا مثلی است مثل اشرفی و درهم و امثال انها از نقود و هم چنین مثل گندم و پنبه و امثال آن از چیزهائی که اجزاء مختلفه ندارد و یا قیمت مثل حیوان و جامه دوخته و امثال آن و معتقد مجمع مثلی و قیمتی در بعض زمانها عرف است اگر کرد و انچه ذکر شد در مثلی بمنزله اجماع است ظاهرا و لکن در قیمتی باین نحو که خانه مثلا با حیوان دیگر معاوضه شده باشد بعض از علماء شفعه را ساقط دانسته اند و گفته اند هر شریک آن خانه در چنین معامله حق الشفعه ندارد و قول اول اظهر و اشهر است پس بنا بر این شریک تسلط دارد که قیمت آن عبد یا آن حیوان را داده خانه را تصرف کند مثل آنکه هرگاه مثلی باشد و در مسئله قول دیگر میباشد که آن اضعف از قول سابق است مسئله دوم مشهور در میان متاخرین آن است که اخذ شفعه فوری است پس شفیع بعد از اطلاع بدون عذر اگر تعویق کند اخذ شفعه را و اصلا در مقام مطالبه آن بر بنای شفعه

واگر خانه معاوضه شده باشد

فوریت اخذ شفعه

اول فقط

او ساقط میشود و مشهور در میان قدماء آن است که فوری نیست پس اگر عمدا بلا عذر تاخیر کند حق شفعه را و مطالبه از آن نکند تا هر وقت که خواهد حق الشفعه او ساقط نمیشود پس آن حق او است باقی و مستمر الا اینکه شفیع اسقاط آن نماید و قول ثانی اقرب باصول و قواعد است بلکه ترجیحی لن بعد نیست و دلیل قول اول بعض از اخبار نبوی است که از جمله آن الشفعه کحل العقال و عقال زانو بند شتر را گویند و معنی حدیث آنکه شفعه مانند زانوبند شتر است پس شفیع چون بیع را بشنید دفعه و بلا مهلت اگر خواهد باید اخذ شفعه نماید چنانکه چون فتح عقال شتر میشود دفعه و فوراً بر میخیزد بدون مهلت و آن حدیث اگر از طرف خاصه روایت شده بود و سند او صحیح بود قول مشهور نهایت قوت داشت لکن چون سند آن اعتباری ندارد و از طرف عامه میباشد و موافقت با مذهب ایشان دارد لهذا قول قدماء ارجح است و لکن از برای شفیع قول متاخرین احوط است مسیم اخذ شفعه گاهی بلفظ میباشد باینکه شفیع صیغه آن را جاری و دوا فرع بنماید باینکه بعد از علم ببیع و علم ثمن که چه قدر است و هم چنین معلوم و مقدم نمودن اینکه در لفظ خود بگوید اخذت بالشفعه هکذا یعنی گرفتم مبیع معهود را بمبلغ معهود و اگر قادر بر عوض نباشد بعد از دادن ثمن نتواند بگوید کفی نمیکند و بعد از جاری نمودن شفیع صیغه را واجب است بر او تسلیم نمودن قیمت به مشتری و او نیز بعد از آن تصرف در مبیع میتواند نمود و قبل از تسلیم قیمت به مشتری بر او واجب است تسلیم نمودن عوض مبیع و کیفیت و کمیت حالت او در بقاء ذکر شد و از برای شفعه بسیار فروع بسیار میباشد که اسط در آنها در کتب مبسوطه مطالبه میشود والله الموفق

باب پانزدهم در بیان حکم حاکم که نافذ است و نقض آن حرام است و بیان صیغه آن و آن باین نحو است که حاکم بعد از استیفاء مقدمات حکم و حصول علم از برای او یا بسبب دیگر از اسباب شرعیه و متعدد بودن اطراف حکم در نظر او

اخذ شفعه بلفظ

صیغه آن

در بیان حکم حاکم که نافذ است

کوید حکمت بکذا یا کوید انفذت بکذا یا کوید امضیت بکذا یا کوید آزمت بکذا
یا ابلغک کوید از جمع الیه ماله یعنی تسلیم نماید عین مال او را یا کوید باو افرج عن حقه یعنی
ذمه خود را بری کن از حق او و هرگاه کوید ثبت عندی ان لشخص العلانی مال زید
یعنی ثابت شد نزد من که فلان چیز مال زید است کفایت نمیکند در انفاذ حکم و هم
چنین اگر کوید بمدعی علیه قد قامت علیک الحجة یعنی بتحقیق اقامه شده حجة خود را یا باو کوید
صدق دعوای تو ثابت است شرعا اینها از الفاظ حکم شمرده نمیشود و تردیدی مرادم ثبت
و در صیغ حکم حاکم فرق نیست در میان آنکه در مقام مراجعه باشد یا نه حکم کلی بجز
مقلد و سفیه تم الحمد لله الذی وفقنی لاتمام هذه الوجیزة العزیزة والکتیبة الوجیزة المتضمنة
راضیة و جمة وافیة ذو الفوائد الغزیرة والعوائد الکثیرة لا مقطوعة ولا ممنوعة
وفرش مرفوعة انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا لاصحاب
الیمین سیما اعز اخوانی الصالحین الذی آثرت لبعض الفقرات الزکیة واوصافه
المحمودة فی فاتحة الکتاب لمن فاتنی تصنیفه و رصفه کان فی البرهان جعله الله
وایانا من عباده المخلصین وفقه الله لمساعیه وایانا لمرضاته وجعلنا من اولیائه
المرضیین الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون ونفعنا الله بها یوم لا ینفع
مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم وجعلها من الباقیات الصالحات والقربات
الی ربنا وانا استدعی ممن ینتفع به او نظر الیه ان یدعو لی دعاء وافیا کافیا
بالتوفیق وحسن العاقبة ما دمت حیا وبالعفو والغفران والتجاوز والترحم فی
جمیع حالات البیان بعد مماتی ان الاخوان فی الدین والبلاد لم یجهدوا فی
طلب مؤلف او مفضلا الی والعفو لا رحمنی وترکوا اشتغالا بما شغلت فانی
لم اتمتع فی هذه الدنیا الفانیة باللذات والتمتعات الدنیویة والعیش ملکا
الوراء واترکت کمال الانزواء وان رتعتم من الزهد بها الفقه فقها واصولا
نثرا ونظما والی الان اتکلم فی زمان تصادم فیه الجنود والاهواء وتراکم فیه البدع

والآراء

والآراء وشاع فیه الجهل والاصرار وانتشر فیه الانکار والاستکبار الی حیث یعد کتاب العلم
الی غیره من جهة الظن والعار وبانکار المعارف الحقیقیة بکتب الجاه والافتخار
ویکاد ان ینقرض فیه العلماء من البلاد والدیار ولقد وقعت
فی شهر ... یوم الخمیس اول ربیع الثالث فی عهد عشر فی النصف
الاول فی العشر الثالث فی المائة الرابعة
فی الالف الثانی من الهجرة النبویة
المصطفویة علیه آلاف
الثناء والتحیة
اعنی لذرد تعالی
فی شهور سنة الا
لعام
سنه ١٢٦٥

۱۰۵ ورق

مجمله تنت می‌شکه نقاش قضا بر صفحه امکان نقش زده و حضرت رقیه کلک قدر بر ورق
بیان نزلیه کنو حجاب و رفع نقاب از چهره زیبای دل آرای المطلب و مدعا
[illegible] و نقاب [illegible] مضبوط و [illegible] درر طرازیست
و [illegible] ابواب [illegible] در نظر ارباب [illegible] و کمال [illegible]
کما قال الله تبارک و تعالی فی کلام کتابه العزیز و [illegible] خطابه المنیف وانکحوا الایامی منکم
والصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم
و قال سیدنا و نبینا و حبیب قلوبنا و شفیع ذنوبنا و طبیب [illegible] محمد [illegible] تناکحوا
تناسلوا [illegible] الامم یوم القیمة ولو بالسقط و [illegible] قال [illegible] النکاح
سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی و قال [illegible] رکعتان یصلیهما المتزوج [illegible]
من سبعین رکعة یصلیها العزب لهذا [illegible]
[illegible]

۱۰۴

خلاصه مطلب این است که از چهار نفر از چهار زنان عمر [illegible] است
[illegible] و حنتمه [illegible] و خطاب پس [illegible] زناکه باصهاک
که کنیز زبیر بن عبد المطلب بوده [illegible] خطاب بهم رسیده [illegible] خطاب
[illegible] پس شاب رسید [illegible] زناکه باصهاک که مادرش بوده [illegible]
حنتمه بهم رسید پس خطاب [illegible] زناکه با حنتمه [illegible] عمر بهم رسید [illegible]
خطاب جد مادری عمر [illegible] زیرا که حنتمه که مادر عمر است [illegible] بهم رسیده است
و هم چنین خال عمر [illegible] زیرا که برادر مادری حنتمه است [illegible] صهاک [illegible]
[illegible] و آن [illegible] که عمر [illegible] خطاب است [illegible] خطاب [illegible]
[illegible] که در [illegible] است [illegible]
زیرا که [illegible] مادر زنا [illegible] عمر است و هم خواهر عمر است زیرا که
[illegible] خطاب بهم رسیده [illegible] عمه عمر است زیرا که با خطاب
از صهاک [illegible] رسیده است

[illegible]